«۲۴۴»

کتاب البلغه

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی

جشن پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی

۲۵۳۵

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که «بنیاد فرهنگ ایران» برعهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه بسا لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار نرفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را در بر دارد همین لغت نامه های عربی - فارسی است.

بر این سبب «بنیاد فرهنگ ایران» بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این «فرهنگها» پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست. بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است.

ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به منظور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر و آسان باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که همه لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز ناتل خانلری

فرهنگهای تازی به پارسی
«۱۱»

کتاب البلغه

فرهنگ عربی و فارسی

تألیف
ادیب یعقوب کردی نیشابوری
در ۴۳۸ هجری

مقابله و تصحیح متن
به اهتمام
مجتبی مینوی و فیروز حریرچی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۴»

پنجاهمین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانهٔ دانشگاه و کاویان
چاپ شد

مقدمه

مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان دان واستاد مشهور لسان و ادبیات عربی درقرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروفست در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و دران لغات فارسی‌معادل لغات‌عربی مشهور را آورده است، وتا آنجا که ما می‌دانیم اقدم کتابهای لغت دو زبانهٔ عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است . ابویوسف یعقوب از شاگردان ابـومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری بوده و کتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ در گذشته .

از برای تصحیح متن کتاب درابتدای‌کار دو نسخهٔ عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم وتا آنجا که توانستیم متن صحیح را در متن و قراءت غلط را درحاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم وبعضی از غلطها را درمتن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دو نسخهٔ ما عبارت بود از:

۱ـ نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۴ در بایزید کتبخانـه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن از برای دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۵۳۱ در کتبخانهٔ گوتا مورخ ۸۲۴ در ۷۷ ورق که عکس آن نیزاز برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخهٔ مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایران تسلیم کردیم و درمدت سفری که از ۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانهٔ دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و بپایان رسیده بود که بنده ازسفر بر گشتم.

مباشر مقابلهٔ متن و همکار من در این امر و متصدی غلطگیری نمونه‌های چاپی درغیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود وموجب کمال تأسف من‌شد که اولاً درغلطگیری اوراق مطبعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پرغلط(یعنی اغلاط چاپی‌علاوه برغلطهائی که ناشی ازکار خودما بود) بیرون آمده بود، وثانیاً آقای حریرچی ازاول ۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه از برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعداز آنکه متن را از روی دو نسخهٔ مذکور در سابق تصحیح وتمام کرده بودیم دونسخهٔ دیگر سراغ کردیم وعکس آن هردو رانیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳ـ نسخهٔ کتبخانهٔ چستربیتی در دوبلین (آیرلند) که درجلدسوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه به شمارهٔ ۳۰۵ مذکور است.

کتاب‌جزء مجموعه‌ای ازچهار فرهنگ عربی است ازاین قرار:

البلغه المترجم فی‌اللغه از ابویوسف یعقوب بن‌احمد الکردی. نسخه مورخ ۶۶۸ است الا آنکه شش ورق آن گم شده بوده و تجدید کرده‌اند. نسخه از روی نسخه‌ای که به خط مصنف بوده است و بر او خوانده شده بوده است و تصحیح کرده بوده است نوشته شده است. ـ تتمّهٔ کتاب البلغه تألیف شیخ ادیب ابوالحسن علی بن احمد الفنجکردی دارای ۸۴ لغت عربی بامعادلهای فارسی آنها. ـ کتاب ثلاثی المصادر، عربی به فارسی که مؤلف آن معلوم نیست. ـ کتاب مقدمة الأدوات درترجمهٔ ادوات وحرفهای عربی، از مؤلف غیر معلوم. کاتب هر چهار کتاب یك نفر از فضلای آذربیجان بوده است موسوم به عبدالملك بن ابرهیم بن عبدالرحمن القفّالی که منتهای دقت را در نقل صحیح کلمات و کلیهٔ حرکات آنها به‌کار برده ونسخه‌ای عالمانه وبسیار خوشخط تهیه کرده است و بر بسیاری از صفحات ازخود حاشیه های مفید افزوده است.

۴ـ البلغهٔ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس سنا که آن هم درقرن هفتم کتابت شده ولی تاریخ ندارد و از ابتدای آن سه چهار ورقی ساقط شده‌است. شمارهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس سنا ۱۴۴۳۳ است.

مایهٔ کمال افسوس است که این دونسخه پس از چاپ متن کتاب بدست ما رسید ورنه در تصحیح متن ازانها کمال استفاده به عمل می آمد . مع‌هذا متن چاپ شده را با نسخهٔ چستربیتی مقابله‌ای کردم و بسیاری از اغلاط را معلوم ساختم و غلطنامهٔ مفصلی از برای تصحیح متن به‌این مقدمه افزوده‌ام.

فهرستی از کلمات وترکیبات فارسی که در آخرچاپ افزوده‌شده

است تهیهٔ خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی درپاکنویس و حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین درمقابلهٔ متن کتاب با کتاب السامی فی‌الأسامی و دستورالاخوان وفراهم آوردن غلطنامه وفهرست کلمات و تعبیرات فارسی مرهون همراهیهای آقای علی رواقی هستم.

مؤلف کتاب

از کشف الظنون و بروکلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد بدست می‌آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب‌ابن احمدبن محمدبن [محمدبن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که سلسلهٔ نسب و ترجمهٔ احوال او در دو نسخهٔ منتخب و مختصر سیاق عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت ابرهیم صریفینی است (ورق ۱۴۳ نسخهٔ خطی) و دیگری روایت ابوعبدالله القاسانی (ورق ۹۷ نسخهٔ خطی). صاحب سیاق می گوید : استاذ البلد و استاد العربیة واللغة شیخ معروف مشهور کثیرالتصانیف والتلامذة مبارك النفس جم الفوائد والنکت والظرف مخصوص بکتب ابی‌منصور الثعالبی تلمذللحاکم ابی‌سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه وعلی غیره وصحب الامیر ابا‌الفضل المیکالی ورأی‌العمید ابابکر ـ القهستانی وقرأالحدیث‌الکثیرعلی‌المشایخ‌وکان‌متواضعاًخفیف‌المعاشرة کثیرةالمخالطة للادباء سهل النظم والنثرله مکاتبات واخوانیات نظما و نثرأوافاد اولاده توفی فی‌رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی‌القاسم‌السراج و ابن فنجویه والاستاذ ابی‌الحسن الفارسی والقاضی ابی بکرالحیری وطبقته اصحاب الاصم، روی عنه ابوالحسن. سپس‌قطعه شعری به‌عربی

از او آورده است.

در دمیةالقصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) وبغیة الوعاة سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمهٔ حال و بعضی از اشعار و اشارات درتصنیفات او هست، علاوه براینها در طبقات‌الادبای ابن الانباری وانباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الأعیان ابن خلکان هم استطراداً ذکر او آمده است.

در کشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است و پرچ در کاتالگ نسخه های خطی گوتا به آن کتاب استناد کرده است.

مؤلف تتمهٔ بلغه

ابوالحسن علی‌بن احمد الفنجکردی در انساب سمعانی مذکور است که گوید : الأدیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول‌اللغة علی یعقوب بن‌احمد الادیب ... کتب لی الاجازة لجمیع مسموعاته... توفی‌لیلةالجمعةالثالث عشرمن‌شهررمضان سنة۵۳ (یعنی۵۳۱)[1]. یاقوت در معجم البلدان می گوید فنجکرد از قرای نیشابور است ولی از این ادیب ما نامی نمی‌برد.

غیراز این تتمهٔ بلغه یك کتاب مشکلات بلغه هم در کتابخانهٔ ملك درطهران به‌بنده سراغ‌داده‌اند ولی آنرا ندیده‌ام. به کتابهائی ازمؤلفین دیگر بنام بلغه در کتب مختلف برخورده‌ام که دوتای آنها را اینجا

۱ـ درسال ۵۳۱ روزاول رمضان برحسب جداول ووستفلد روز یکشنبه بوده وجمعه سیزدهم می‌شده است.

اسم می‌برم : یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب البلغه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص۱۳۵): رازقی هو السوسن الابیض، ذکر ذلك من اصحاب اللغه صاحب کتاب البلغه؛ واین معنی در کتاب بلغهٔ ما نیامده است.

نکاتی راجع به دو نسخهٔ خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از برای چاپ کتابت و مقابله می کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را برانها آگاه نمائیم :

۱ـ درباب پ و ژ وچ وگ رسم امروز را متابعت کردیم؛

۲ـ کی را به که بدل کردیم؛

۳ـ آنج وجنانك وامثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛

۴ـ مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل البآری و کآمـران و خدآوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛

۵ـ همزهٔ مکسور راکه بدل به مرکز یاء کـرده بودند (قایل و اسمایه)به‌صورت اصل‌بر گرداندیم؛

۶ـ یاء اضافت بعداز الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خودآمده است: بنای بلند؛

۷ـ از برای نسخهٔ اماسیه حرف ا وبرای نسخهٔ گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم. برروی هم نسخهٔ ا را ممتازتر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً درمتن قراردادیم و هر گاه ضبط گ مرجَح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجّح به کلیهٔ معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم ؛

۸ـ از نوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم وفقط حواشی وتوضیحات کاملا ضروری را درحواشی آوردیم؛

۹ـ هر تغییری راکه درضبط دونسخهٔ ا و گ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم درحاشیه اشاره نمودیم؛

۱۰ـ بالای بعضی کلمات درنسخ اصل علامت معا (به نشان اینکه دوحرکت مختلف بریك حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هرسه‌حرکت زبرو زیروپیش ممکنست خوانده شود) گذاشته شده است وچون ما درچاپ نمی‌توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و درحاشیه توضیح دادیم، مثلا طَلْق که هم طَلْق وهم طَلِق می‌توان خواند علامت معا دارد ، والوجنه که واو آن سه‌حرکت دارد، وامثال اینها فراوان است؛

۱۱ـ از برای همهٔ کلمات مراجعهٔ دقیق به‌معاجم معتبر وامهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده‌ایم دلیل براین معنی‌است.

امتیاز نسخهٔ ا بر گ

۱ـ در نسخهٔ ا کلمات بسیاری آمده است که در گ ابداً نیامده

ومی‌توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی ما مبین آنهاست.

۲ـ در ا معانی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده‌است، ودر گ خطاهای بیشماری در معانی کلمات مشاهده می‌شود ، ازقبیل :

الـوليدة، ا : دختر زاده؛ گ : دختر.

المجتمع، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گ : خط فراهم رسیده .

الحرة، ا: آزاد زن ؛ گ: زن آزاد.

النسيب ، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؟ گ: هم نسب ایضاً.

الجاهل ، ا: نادان؛ گ: نابردبار.

اليهوديه، ا: جهودی وزن جهود؛ گ: زن جهود .

المجوسية، ا: گبری و زن گبر؛ گ: زن گبر

۳ـ مثالهائی ازضبط صحیح در ا وضبط غلط در گ:

ا ـ **قيفال** ؛ گ: **فيقال**

ا ـ **ساعد غبل**؛ گ: **ساعد غيل**

ا ـ **فتخاء** : گ : **فنحاء**

ا ـ **اعثم** : گ : **اعتم**

۴ـ شیوهٔ کتابت در ا یکنواخت است، وحال آنکه در گ پاره ای ازاوقات اختلافاتی از لحاظ کتابت مشهود می‌شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵ـ درضبط لغات دقت خاصی در ا رعایت شده است که در گ

نشده ؛ مثلاً در ا پس از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می‌آید و این را در همه جا رعایت کرده است . ولی در گ این نظم گاهی بهم خورده‌است،مثل: الفِقار والفِقَر پشت مهره، والفِقارَة والفِقْرَة، یکی.

با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده‌ایم و چاپی که شده است ناخشنودم وبسیارامیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمرزده نسخه‌را ازهمهٔ چهار اصلی که برای آن یافت شده‌است بصورت‌صحیح باتتمه‌ای که فنجکردی‌بر آن نوشته وباشرحی که در کتابخانهٔ ملك مـی گویند هست چاپ کند. درباقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

طهران ۲۰ مهرماه ۲۵۳۵

تصحیحات

صفحه	ستون	سطر		
۳	۲	۷	افزوده شود	الکفیل ضامن بهروزی
۲۱	۲	۱	کندا بینی	گندا بینی
۲۱	۲	۹	خَلم کن	خَلم گِن
۲۲	۲	۷	سیام پام	سیاه پام
۲۳	۲	۱	الأفلج	الأفلح
۲۳	۲	۱۰	دوزنخ	دوزفر
۲۳	۲	۱۳	دوزنخ	دوزفر
۲۳	۱	۱۴	التعتعة	النَغْنَغَة
۲۳	۱	۱۵	التعاتع	النَغانِغ
۲۵	۱	۶	الضاحکان	الضاحکتان
۳۴	۲	۶	جزءآن	جز آن
۳۶	حاشیهٔ ۱		خشك	چنگك
۳۷	۱	آخر	کَنج	کُنج
۳۷	۲	۱۰	ترجمه‌ای که درحاشیه‌از برای اقعس آمده صحیح است ومطابق است با السامی	

صفحه	ستون	سطر		
۳۹	۲	۱۰	گو زیر سینه؛	گوزدَر سینه
۴۳	۲	۴	**أمهَات**	**أمَّات**
۴۵	۱	۵	**الأوَراك**	**الأوْراك**
۴۷	۱	۵	**الحرُ**	**الحرِ**
۴۷	۱	۱۲	**جُمع**	**جَمع**
۵۵	۱	۶	خط ریش	خط و ریش
۵۹	۲	۲	باوسنی	وسنی (مُضرّ = باوسنی)
۶۳	۲	۱۳	**مباضعت**	**مباضَعت**
۶۸	۲	۷	بی‌رشگ	بی‌رشك
۷۱	۲	۱۰	**الوحْش**	**الوَحِش**
۷۲	حاشیهٔ ۲		هرده هزار	هژده هزار
۷۳	۱	۵	**موکّل**	**موکَّل**
۸۲	۱	۱۲	**ورَداح**	**رَداح**
۸۳	۱	۸	**قَتين**	**قَتير**
۸۶	۲	۳	دوازده بود	دو زاده بود
۸۶	۲	۱۰	آنکه‌شوی‌رایادکند	آنکه شوی بازنکند
۸۹	۱	۵	یاسمین	یاسیمین
۹۱	عنوان س ۲		فی اشیاء	من اشیاء
۹۶	۱	۶	پزشگ	پزشك
۹۶	۱	۷	**الأَطبّاءُ**	**الأطِبَّاءُ**
۹۹	۲	۲	حرزکن	حزرکن
۱۰۲	۱	۵	نفط اندار	نفط انداز
۱۰۴	۲	۸	موی سر	موی ستر

صفحه	ستون	سطر		
۱۱۶	۲	۲	ستیژه ؛ نسخهٔ چستربیتی «زُکیمژه» دارد ؛ در برهان قاطع ستیژه ، شنیژه ، ستیزه ، دیده شود ؛ نیز به‌السامی ص۱۹۱ والمرقاة و «مقدمة‌الادب رجوع شود.	
۱۱۸	حاشیهٔ۳		شکار آهنج	سُکار آهنج
۱۱۹	۱	۱۱	افراز خانهٔ	افزار خانهٔ
۱۳۴	۱	۸	فیمایتبعه	فیمایبیعه
۱۳۵	۱	۱۰	یاوه	یاره
۱۳۶	۲	۲	الشرط	الشَّرْط
۱۳۷	۱	۳	بیرزد ؛ بیژرذ (السامی ص ۱۹۷)	
۱۳۸	۱	۸	مهمان عروسی	مهمانی عروسی
۱۳۹	۲	۹	کِشِیْنُ	کَشِیُ
۱۳۹	۱	۱۱	به دیك پخته	به دیگ پخته
۱۳۹	۲	۱۰	بریزنده	بریزیده (السامی)
۱۳۹	۲	۱۳	تباعه	تباهة (المرقاة ۶۹ و السامی ۲۴۳)
۱۴۲	۲	۶	چنگال خوش	« چنگال خوس » هم تواند بود
۱۴۵	حاشیهٔ۵		شکارو	«سکارو» هم می‌تواند باشد
۱۴۷	۱	۳	گوازه	« گواژه» هم درست است
۱۴۸	۱	۸	الحُمَیْات	الحُمَّیَات
۱۵۲	۲	۴ و حاشیهٔ ۳	«العُفافه» صحیح است (قاموس و السامی۱۸۲ دیده شود)	
۱۵۸	۲	۱۰	المُلاْةُ	المُلاَةُ
۱۶۲	۲	۸	آنچه بزیر	آنچه برزبر
۱۷۷	۱	۶	الحُجَادِه	العُجَایَهْ
۱۷۹	۱	۵	مُجَنَّب	مُجَبَّب

صفحه	ستون	سطر		
۱۸۳	۱	۴	الفَراشیَان	الفَراشتَان
۱۹۰	۲	۴	شاكِ	شاكْ
۱۹۲	۱	۴	غَزْبُهُ	غَرْبُهُ
۲۰۳	۱	۶و۱۰	خرکوره	خرگوره (السامی ۲۲۰ دیده‌شود)
۲۰۴	۲	۱	کمیز بویا	گمیز بویا
۲۰۷	۱	۷	الأنْبُق	الأُبْنُق
۲۰۹	۱	۸	لفط	لفظ
۲۱۲	۲	۳	بغل شتر	نعل شتر (السامی ۳۰۴، والبلغه ۲۲۲ دیده شود)
۲۱۲	۲	۴	زیر بغل	زیر نعل
۲۱۲	حاشیهٔ ۴		سوك شتر	سَوَل شتر
۲۱۲	حاشیهٔ ۵		زیر بغل شتر	زیر نعل شتر (المرقاة ۱۰۰، السامی ۳۰۴)
۲۱۳	۲	۱	آنکه بزبچهٔ	آنکه بربچهٔ شتر
۲۱۴	۱	۷	عَزُورْ	عَزُوزْ
۲۱۶	۲	۸	أَمِنُ	آمِنْ
۲۲۴	۲	۱۰	التَّیِسُ	التَّیْسُ
۲۳۰	۲	۳	بدرازانا	بدرازنا
۲۳۱	عنوان س ۸		فی سَمَن	فی‌سِمَن
۲۳۲	۱	۲	رؤْم	رؤوم
۲۳۴	ستون۲س ۱		المرْعزیَ	المِرْعِزّی
۲۳۸	۱	۳	الفَراءُ	الفَرَأُ
۲۴۰	۲	۲	خَفُوق	خَفُوق

صفحه	ستون	سطر		
۲۴۱	۲	۱	أَرْوِی	أَرْوَی
۲۵۰	۱	۴	**الخنفساة**	**الخنفساءة**
۲۵۳	۱	۶	بنخشك	بنجشك
۲۵۹	۱	۱۱	بیش از	پیش از
۲۶۱	۲	۴	زبونه ؛ زنویه (از زنوئیدن ، سامی ۳۶۵ ، وبرهان ذیل زنویه دیده شود)	
۲۶۳	۱	۱	رود و طنبور	رود بربط و طنبور
۲۶۹	۱	۵	حهان	جهان
۲۷۳	۱	۵	کوشاسب	گوشاسپ
۲۷۵	۱	۸	**الغَرَازُ**	**العَزَازُ**
۲۷۷	حاشیهٔ ۱		ایضاً سرو (گ) ؛ « ایضاً سراو » باید درست باشد	
۲۷۷	حاشیهٔ ۵		سطر ماقبل آخر: سنگ یافته ؛ سنگ تافته	
۲۸۰	ستون ۲	س ۷	**الزَّعام**	**الرَّغام**
۲۸۲	حاشیهٔ ۲		عزیزنك	غریژنگ
۲۸۳	۲	۴	زرریزه	زرویژه
۲۸۳	۱	۱۰	العقبان	العقیان
۲۸۵	۱	۷	**الشَّیْخ**	**الشَّیْحُ**
۲۸۸	۲	۲	نِژم (دَر مشهد نزم تلفظ می‌شود)	
۲۸۸	حاشیهٔ ۱		رودخیزد	رودخیزه
۲۹۷	۲	۴	سباری	سپاری ؛ سپار
۲۹۹	۲	۳	با نقش	رجوع کنید به ترجمه وقصه‌های قرآن ص ۹۰۳
۲۹۹	۲	۴	کارنته	کارتنه، رك السامی ۵۰۰ ونیز ذیل کارتنه دربرهان قاطع
۳۰۰	۲	۶	کشنیز	گشنیز
۳۰۰	حاشیهٔ ۴		بربهن	پربهن ، پربهین ، فرفهن

صفحه	ستون	سطر		
۳۰۳	حاشیهٔ۴		کلیز	کیکیز ؛ مراد کیکز و کیکج است که ترتیزك باشد ؛ المرقاة ص۱۴۵ ، السامی ۵۰۳ مقدمة الأدب ۸۸ دیده شود (رواقی) ونده و وندو در برهان و رشیدی و جهانگیری آمده (رواقی)
۳۰۳	حاشیهٔ۷		البیژه	ارنبیژه
۳۰۵	۲	۴	الشَّیْل	الشَّیَل
۳۰۵	۲	۱۲	سرم	سرمه ؛ سامی ۵۰۸ و المرقاة ۱۵۱
۳۱۳	حاشیهٔ۴		فرسك ؛ درسامی فرشك (ص۵۱۹) ؛ نیز در برهان قاطع ؛ در الأبنیه : زرسك	
۳۱۷	ستون۲	۶	کلاله	کلاته
۳۱۸	۱	۱۲	مزکت آدینه	مزگت آدینه
۳۲۱	۱	۷	المِرْبَدِ	المِرْبَدُ
۳۲۲	۲	۸	پالان	بالان
۳۲۲	حاشیهٔ۴		الحِجرَةُ والأَحْجَارُ	الجِحَرَةُ والأَجْحَارُ جمع
۳۲۳	ستون۱	۹	وَذَری	وَذَرَیٰ
۳۲۵	۲	۳	پرخو	بَرخو (یعنی برج)
۳۲۸	۲	۵	الکِسُ ؛ الکَسْرُ (یعنی الکَسْرُوالکِسْرُ)	
۳۲۹	۲	۲	چوبی	ظ: جوبی، جوبی(درسامی۵۳۴ومرقاة۱۵۹)
۳۳۱	۱	۱	شادروان او	شاذورد او
۳۳۳	۱	۳	الأَخْبِیَتَهِ	أَلْأَخْبِیَه
۳۳۸	۱	۱۱	پراکنده	پراگنده
۳۳۸	۱	۸	العَرْاضُ	العَرَّاضِ
۳۴۲	ستون۲	س آخر	والْصَفَرِ	وَلِصِفْرِ
۳۵۰	۲	۹	أَوْ	أَو
۳۶۹	حاشیهٔ۴		سورَةُ	سُوَر
۳۷۰	ستون۲	۴	یَلَمُ	یِلْمُ

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ،

ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ، وَتَوالَتْ آلاؤُهُ [وَتَظاهَرَتْ نَعْماؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْماؤُهُ،، وَٱلصَّلاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خِيرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَٱلْأَكْرَمِينَ ٱلْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِتْرَتِهِ،، أَمّا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أَدَعْ إِثْباتَ أَسْماءِ ٱللهِ تَعالَى مُتَرْجَمَةً فِي صَدْرِ كِتابِ ٱلْبُلْغَةِ إِلَّا لِأَجْعَلَها تَشْبِيبَ كِتابٍ فِي ٱلْأَعْدادِ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ ٱللُّغَةِ، فَٱلْآنَ وَقَدْ تَأَخَّرَ جُمْعَتُهُ لِمَوانِعِ ٱلْأَقْدارِ، وَتَعَذَّرَ إِلْحاقُها بِهِ لِكَثْرَةِ نُسَخِهِ ٱلسّائِرَةِ إِلَى ٱلْأَقْطارِ، وَتَداوُلِهِ ٱلْأَيْدِي فِي ٱلْمُدُنِ وَٱلْأَمْصارِ، فَلابَأْسَ بِتَحْرِيرِها وَإِثْباتِها، وَٱلْإِشارَةِ فِي تَرْجَمَتِها إِلَى أُصُولِ كَلِماتِها، وَإِجْرائِها مَجْرَى ٱلْمَدْخَلِ لَهُ،، فَمَنْ أَرادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِها تَيَمُّنًا وَلْيَحْفَظْها تَلَقُّنًا يُبارَكُ لَهُ فِيما يَنْحُوهُ وَيُسَهَّلُ عَلَيْهِ نَيْلُ ما يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ ٱللهِ وَعَوْنِهِ،،

اين مقدّمه در نسخهٔ (آ) بواسطهٔ فرسوده شدن ورق اوّل ناقص شده است و کلماتی دران محو شده، از روی (گ) تکمیل گردید.

فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ ٱللهِ تَعَالَىٰ

هُوَ ٱللهُ ٱلَّذِي : اوست خدای آنکه.

لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ : نیست خدای مگر او .

الرَّحْمٰنُ : بخشاینده .

الرَّحِيمُ : مهربان.

الْمَلِكُ : پادشاه.

الْقُدُّوسُ : پاك.

السَّلَامُ : بی عیب.

الْمُؤْمِنُ : ایمن کننده .

الْمُهَيْمِنُ : گواه راست.

الْعَزِيزُ : قوی و بی همتا.

الْجَبَّارُ : دور از آفت و کامران.

الْمُتَكَبِّرُ : خداوند و پادشاه بزرگوار.

الْخَالِقُ : هست کنندهٔ آنچه خواهد
چنانکه باید .

الْبَارِئُ : آفریدگار خلق .

الْمُصَوِّرُ : آفرینندهٔ صورتها .

الْغَفَّارُ : آمرزنده و پوشندهٔ گناه.

الْقَهَّارُ : قهر کنندهٔ بندگان باسباب فنا.

الْوَهَّابُ : بسیار بخش بی آنکه عوض خواهد.

الرَّزَّاقُ : روزی دهنده.

الْفَتَّاحُ : داور راست و گشایندهٔ بستها .

الْعَلِيمُ : دانا بهمهٔ چیزها.

الْقَابِضُ : تنگ کنندهٔ روزی .

الْبَاسِطُ : فراخ کنندهٔ روزی.

الْخَافِضُ : فرو نهنده .

الرَّافِعُ : بردارنده .

الْمُعِزُّ : عزیز کننده .

الْمُذِلُّ : خوار کننده .

السَّمِيعُ : شنوا نه بگوش .

الْبَصِيرُ : بینا نه بچشم .

الْحَكَمُ : داور راست.

الْعَدْلُ : دادگر .

اللَّطِيفُ: رفق کننده با بندگان.

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیزها.

الْحَلِيمُ: بردبار.

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار.

الْغَفُورُ: آمرزندهٔ گناه.

الشَّكُورُ: سپاس دارندهٔ اندك مایهٔ طاعت.

الْعَلِيُّ: بزرگوار.

الْكَبِيرُ: بزرگ.

الْحَفِيظُ: نگه‌دار.

الْمُقِيتُ: توانا.

الْحَسِيبُ: بسنده کننده و شمار کنندهٔ روز شمار.

الْجَلِيلُ: بزرگوار.

الْكَرِيمُ: گرامی کنندهٔ بندگان به‌انواع نعمت.

الرَّقِيبُ: نگاه دارندهٔ آنچه بنده کند از نیک و بد.

الْمُجِيبُ: پاسخ کنندهٔ دعا.

الْوَاسِعُ: بسیار عطا.

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار.

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان.

الْمَجِيدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْبَاعِثُ: فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان.

الشَّهِيدُ: دانا و گواه برهرچه بنده کند.

الْحَقُّ: هستی بدرستی و سزا بخدایی.

الْوَكِيلُ: تکفّل کنندهٔ بدربایست خلق.

الْقَوِيُّ: توانا برهرچه خواهد.

الْمَتِينُ: استوار برهرچه خواهد.

الْوَلِيُّ: یار.

الْحَمِيدُ: ستوده.

الْمُحْصِي: دانای چیزها بعدد اندك و بسیار.

الْمُبْدِئُ: آفریننده‌ٔ خلق نخست‌بار.

الْمُعِيدُ: زنده کننده پس ازآنکه نیست شده باشد.

الْمُحْيِي: زنده کنندهٔ مردگان.

الْمُمِيتُ: مرده کنندهٔ زندگان.

الْحَيُّ: هستی زنده[1] لم یزل و لایزال.

الْقَيُّومُ : پاینده و بی همتا.

الْوَاجِدُ: بی نیاز.

الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْوَاحِدُ : یکی بی همتا .

الصَّمَدُ : مهتر و پناه نیازمندان.

الْقَادِرُ : توانا و تقدیر کننده.

الْمُقْتَدِرُ : توانای که عجز او را در نیابد البته .

الْمُقَدِّمُ: فراپیش دارندهٔ آنچه فراپیش باید داشت.

الْمُؤَخِّرُ: واپس دارندهٔ آنچه واپس باید داشت .

الْأَوَّلُ : پیشین همه چیزها .

الْآخِرُ: واپسین همه چیزها .

الظَّاهِرُ : پیدا بدلیل و توانا برهمه‌چیزها.

الْبَاطِنُ: نهان ازوهم چگونگی وغیب‌دان.

الْبَرُّ : نیکوکار .

التَّوَّابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.

الْمُنْتَقِمُ : دادستان.

الْعَفُوُّ : درگذارنده و سترندهٔ گناه.

الرَّؤُوفُ[2] : مهربان و بخشاینده.

مَالِكُ الْمُلْكِ: خداوند پادشاهی .

ذُوالْجَلَالِ : خداوند بزرگواری .

وَالْإِكْرَامُ[3] : گرامی کنندهٔ بندگان.

الْوَالِي[4]: سازندهٔ کار بندگان.

الْمُتَعَالِي[5]: منزّه و دور ازهرچه نشان نقص باشد.

الْمُقْسِطُ : داد دهنده .

الْجَامِعُ : فراهم آرندهٔ آنچه فراهم باید آورد.

الْغَنِيُّ : بی نیاز.

۱- در (گ) الحی: زندهٔ همیشه. پس شاید «هستی زنده» همیشه زنده بوده‌است.

۲- در (گ) الرؤف آمده.   ۳- در (آ) چنین است و مراد از گرامی کنندهٔ بندگان «ذوالإکرام» است.   ٤- الوالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده است.   ٥- المتعالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده‌است.

الْمُغْنِي: بی‌نیاز کننده و کافی.

الْمَانِعُ: بازدارندهٔ بلا.

الضَّارُّ: زیان کننده آنرا که مستحقّ زیان باشد.

النَّافِعُ: سود کننده آن را که مستحقّ سود باشد.

النُّورُ: روشن کننده.

الْهَادِي: راه نماینده.

الْبَدِيعُ: آفرینندهٔ خلق بی‌مثال سابق.

الْبَاقِي: همیشه.

الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل.

الرَّشِيدُ: راست تقدیر و تدبیر و راه‌نمای.

الصَّبُورُ: بردباری که شتاب نکند بعقاب.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: نیست مانند او چیزی.

وَهُوَ السَّمِيعُ: و اوست شنوا.

الْبَصِيرُ: بینا.

تَمَّ أَسْمَاءُ اللهِ تَعَالَىٰ

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللهِ تَعَالَىٰ وَذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عُنِيتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَىٰ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ الْحِرَفِ وَصِفَاتِ الْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ الْأَمْتِعَةِ وَمِلْتُ فِيهَا إِلَىٰ الْإِخْتِصَارِ وَالْإِقْتِصَارِ عَلَى الْأَعَمِّ الْأَشْهَرِ دُونَ الْغَرِيبِ النَّادِرِ وَالْوَحْشِيِّ النَّافِرِ كَالزَّلَحْلَحَةِ لِلْقَصْعَةِ وَالْفَيْجَنِ لِلسَّذَابِ وَالسَّرْطْرَاطِ لِلْفَالُوذَجِ وَالْحَيْصَلِ لِلْبَاذَنْجَانِ وَالْحَيْزَبُونِ لِلْعَجُوزِ

وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا يَنبو[1] عَنِ الطَّبْعِ وَيَتَجَافَى عَنِ السَّمْعِ إِلَّا مَا لَمْ أَجِدْ بُدًّا مِنْ ذِكْرِهِ لِعَوَزِ غَيْرِهِ، لِيَسْهُلَ تَحَفُّظُهُ عَلَى الْمُبْتَدِئِينَ مِنْ طَلَبَةِ الْأَدَبِ وَمُرِيدي الْعَرَبِيَّةِ وَنَظَرْتُ فِي عِدَّةِ نُسَخٍ مِنْهَا وَعَرَضْتُ الْمَشْكُوكَ فِيْهِ عَلَى الْأُصُولِ مِنْ كُتُبِ الْأَيِمَّةِ وَسَمَّيْتُهُ كِتَابَ الْبُلْغَةِ الْمُتَرْجَمَ فِي اللُّغَةِ وَلَيْسَ الْغَرَضُ فِيْمَا صَرَفْتُ هَمِّي إِلَيْهِ مِنْ جَمْعِهِ وَتَهْذِيْبِهِ وَعُنِيْتُ بِهِ مِنْ حُسْنِ تَرْتِيبْهِ وَالتَّمْيِيزِ بَيْنَ صَحِيْحِهِ وَسَقِيْمِهِ وَجَيِّدِهِ وَرَدِيِّهِ وَالتَّأَنُّقِ فِي تَرْجَمَتِهِ وَتَحْسِينِ الْعِبَارَةِ عَنْ فَارِسِيَّتِهِ إِلَّا ذِكْرٌ جَمِيلٌ أَسْتَفِيدُهُ فِي حَالَتَيْ قُرْبِي وَبُعْدِي وَدُعَاءُ حَسَنٌ أَحُوزُهُ مِنْ بَعْدِي[2] وَجَعَلْتُهُ أَرْبَعِينَ بَابًا مُرَتَّبَةً عَلَى فُصُولٍ وَبِاللّٰهِ التَّوْفِيقُ وَتَرَكْتُ الْفِهْرِسْتَ فِي ثَبْتِ الْأَبْوَابِ إِذْ لَا طَائِلَ تَحْتَهَا وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ[3].

۱ــ در (آ) ينبوا آمده‌است.

۲ــ نسخهٔ (گ) اضافه دارد: وهداية ابواب الكتاب والله الموفق والصواب وبه الحول والقوة والسلم. سپس فهرست مفصل ابواب وفصول آورده‌است. ظاهراً كاتب نسخهٔ (آ) اين فهرست را حذف كرده‌است و جملهٔ وتركت الفهرست الخ ازوست.

۳ــ در نسخهٔ (گ) پس از ختم فهرست ابواب اين عبارت اضافه‌است: فهذه أربعون بابا.. انه ولى كل فضل.

الْبَابُ ٱلأَوَّلُ

فِي خَلْقِ ٱلإِنْسَانِ وَ ذِكْرِ أَعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلاثَةٌ وَخَمْسُونَ فَصْلاً

فَصْلٌ

فِي أَشْيَاءَ شَتَّى مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيبُ ٱلإِنْسَانِ وَسَائِرِ ٱلْحَيَوَانِ :

الصُّورَةُ : پيكر، الصُّوَرُ جَمْعٌ .

النَّفْسُ وَٱلْجِسْمُ وَٱلْجَسَدُ وَٱلْبَدَنُ: تن ، النُّفُوسُ وَٱلأَنْفُسُ وَٱلأَجْسَامُ وَٱلأَجْسَادُ وَٱلأَبْدَانُ جَمْعٌ .

الشَّخْصُ : كالبَد ، تن. الأَشْخَاصُ وَٱلشُّخُوصُ جَمْعٌ .

الرُّوحُ : جان ، الأَرْوَاحُ جَمْعٌ .

الْحُشَاشَةُ وَٱلرَّمَقُ : باقى جان ، الْحُشَاشَاتُ وَ ٱلأَرْمَاقُ جَمْعٌ .

النَّفَسُ : دم ، الأَنْفَاسُ جَمْعٌ .

الدَّمُ : خون، الدِّمَاءُ جَمْعٌ .

النَّجِيعُ : خون سياه پام.

الْجَسَدُ وَ ٱلْجَاسِدُ : خون خشكك.

الْعَلَقَةُ : خون بسته. الْعَلَقُ جَمْعٌ .

الْمُضْغَةُ : گوشت پاره.

الصَّدِيدُ: زرداب ، الصُّدُدُ جَمْعٌ .

الْمِدَّةُ: هَوْ ، الْمِدَدُ جَمْعٌ .

الْقَيْحُ: ريم، الْقُيُوحُ جَمْعٌ .

الْعَظْمُ : استخوان ، الْعِظَامُ جَمْعٌ .

الْقَصَبَةُ :استخوان مغزدار ، الْقَصَبُ وَ ٱلْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .

الْمُخُّ وَٱلنِّقْيُ : مغز، الْمِخَخَةُ وَٱلأَنْقَاءُ جَمْعٌ .

اللَّحْمُ: گوشت ، اللُّحُومُ وَاللِّحَامُ جَمْعٌ.

الْعَصَبُ: پی زرد، الْأَعْصَابُ جمعٌ.

الْعَقِبُ: پی سپید، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ.

الْعِرْقُ: رگ، الْأَعْرَاقُ وَالْعُرُوقُ جَمْعٌ.

الْعُضْوُ وَالْجَارِحَةُ: اندام، الْأَعْضَاءُ وَالْجَوَارِحُ جَمْعٌ.

الْجِلْدُ وَالْمَسْكُ وَالْإِهَابُ: پوست، الْجُلُودُ وَالْمُسُوكُ وَالْأُهُبُ جَمْعٌ.

الْبَشَرَةُ: بیرون پوست مردم، الْبَشَرُ جَمْعٌ.

الْأَدَمَةُ: اندرون پوست، الْأَدَمُ جمعٌ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

الرَّأْسُ: سر، الْأَرْؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمْعٌ.

الشَّوَاةُ: پوست سر، الشَّوَى جَمْعٌ.

الْجُمْجُمَةُ: کاسهٔ سر، الْجَمَاجِمُ جَمْعٌ.

الدِّمَاغُ: مغزِ سر، الْأَدْمِغَةُ جَمْعٌ.

أُمُّ الدِّمَاغِ: جای مغز سر.

الشَّأْنُ: بند سر، الشُّؤُونُ[1] جَمْعٌ.

الْقَبِيلَةُ: تختهٔ سر، الْقَبَائِلُ جَمْعٌ.

الْيَافُوخُ: افراز پیش سر، الْيَوَافِيخُ وَالْيَآفِيخُ[2] جَمْعٌ.

الْقَمَحْدُوَةُ: افراز پس سر، الْقَمَاحِيدُ[3] جَمْعٌ.

۱ــ در (آ) الشؤن آمده.

۲ــ برحسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از یفخ باشد و یآفیخ مبنی بر اینکه از افخ باشد.

۳ــ در (گ) القماحد آمده.

الْقَذَالُ مَا بَيْنَ نُقْرَةِ الْقَفَا إِلَى الْأُذْنِ وَهُمَا قَذَالَانِ: مِنَ الْيَمِينِ قَذَالٌ وَمِنَ الشِّمَالِ قَذَالٌ: وَ قِيلَ الْقَذَالُ جَمِيعُ مُؤَخَّرِ الرَّأْسِ، الْقُذُلُ وَالْأَقْذِلَةُ جمع.

الْقِحْفُ: اهيانهٔ سر، الْأَقْحَافُ وَالْقِحَافُ[1] جَمْعٌ.

الْفَوْدُ: يک سوی سر، الْأَفْوَادُ جمع.

الرَّمَّاعَةُ[2] وَالزَّمَّاعَةُ وَاللَّمَّاعَةُ: آنجا كه همی جهد از اهيانهٔ سر.

الْهَامَةُ: چکاد سر، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ.

الْقِمَّةُ: سر چکاد، الْقِمَمُ جَمْعٌ.

الْمَفْرَقُ وَالْفَرْقُ: جايگاه بخشش موی از سر، الْفُرُوقُ وَالْمَفَارِقُ[3] جَمْعٌ.

الْحَزَازُ[4] وَ الْهِبْرِيَةُ وَ الْإِبْرِيَةُ: سبوسهٔ سر.

فَصْلٌ

فِي صِفَاتِهِ

الْأَرْأَسُ[5] وَ الرُّؤَاسِيُّ[6]: بزرگ سر.

الصَّعْلُ[7] وَالْأَصْعَلُ: کوچک سر.

الْمُصَفَّحُ: پهن سر، الْمُصَفَّحُونَ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) قحاف نيامده.

۲ــ در (گ) الرماعة نيامده و جمع الزماعة و اللماعة، الزماعات واللماعات ضبط شده است.

۳ــ على الاصول بايد المفارق والفروق باشد.

۴ــ در (گ) الحزازة آمده.

۵ــ در (آ) الارآس آمده.

۶ــ در (آ) الرؤاسی آمده.

۷ــ مراد الصَّعْل والصَّعَل است.

الْأَكْبَسُ: سرچکاد پیش در آمده ، وَقِيلَ هُوَالْعَظِيمُ الرَّأْسِ.

الْأَقْرَعُ: کل ، الْقُرْعُ وَٱلْقُرْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَصْلَعُ: دَغ سر ، الصُّلْعُ وَٱلصُّلْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَنْزَعُ: آنکه موی پیش سر بشده باشد[۱].

الْأَجْلَحُ: آنکه موی از دو سوی پیشانی بشده باشد.

الْأَغَمُّ: آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا.

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ ٱلرَّأْسِ

الشَّعَرُ[۲]: موی ، الشُّعُورُ جَمْعٌ.

الشَّعَرَةُ[۳]: یکتاموی ، الْشَعَرَاتُ[٤] جمعٌ.

الزَّغَبُ: زرد موی[۵].

الْفَرْعُ[٦]: تمامِ موی ، الْفُرُوعُ جَمْعٌ.

الذُّؤَابَةُ وَٱلْقَرْنُ: گیسو ، الذَّوَائِبُ وَٱلْقُرُونُ جَمْعٌ.

الْعَقِيصَةُ: موی پیچیده ، الْعَقَائِصُ جَمْعٌ.

الضَّفِيرَةُ: موی تافته ، الضَّفَائِرُ جَمْعٌ.

الْغَدِيرَةُ: موی سرزنان ، الْغَدَائِرُ جمعٌ.

الصُّدْغُ: زلف ، الْأَصْدَاغُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) موی از پیش سر بشده باشد. ۲ـ مراد الشَّعْر والشَّعَر است.

۳ـ مراد الشَعْرَةُ والشَّعَرَةُ است. ٤ـ مراد الشَّعْرَات والشَّعَرَات است.

۵ـ در (گ) درمعنی الزغب ، کندا موی نوشته شده و در زیر آن اضافه گردیده است مردار توی. ٦ـ در نسخهٔ (گ) الفرع موی سر ، نوشته شده است.

الْقُصَّةُ وَٱلطُّرَّةُ: موی پیچه، الْقُصَصُ وَٱلطُّرَرُ جَمْعٌ.

النَّاصِيَةُ: موی پیشانی، النَّوَاصِي جمع.

الْجُمَّةُ: موی تا گوش، الْجُمَمُ جَمْعٌ.

اللِّمَّةُ: موی تا دوش، اللِّمَمُ وَٱللِّمَامُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ ٱلشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاه.

وَغِرْبِيبٌ: سیاهی سیاه.

وَشَائِبٌ: سپید.

وَخَلِيْسٌ: سیاه و سپید.

وَأَصْهَبُ: می گون.

وَأَشْقَرُ: سرخ.

وَرَجِلٌ: [راست].

وَجَعْدٌ وَجَعَدٌ: [بُشکک].

وَقَطَطٌ: نیکک جعد.

وَفَلِيْلٌ: با هم آمده.

وَسَبْطٌ[١] وَرَسْلٌ: فرو هشته.

وَأَثِيْثٌ: بسیار.

وَوَحْفٌ[٢]: بسیار و نیکو.

وَزَمِرٌ وَزَعِرٌ: تنکک.

وَجَثْلٌ: انبوه.

وَكَثٌّ: بهم در شده از بسیاری.

وَسُخَامٌ: نرم.

١- مراد سَبْط وسَبِط است.

٢- مراد وَحْف و وَحَفْ است.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الاُذُنِ :

الْأُذُنُ : گوش، الْآذانُ جَمْعٌ .

الْمَحَارَةُ:اندرون گوش، الْمَحَارَاتُ جَمْعٌ .

شَحْمَةُ الْأُذُنِ : نرمهٔ گوش .

عَيْرُ الْأُذُنِ : تندی گوش در اندرون زه .

الْخُشَّاءُ وَالْخُشَشَاءُ:افراز پس گوش ، الْخُشَّاوَاتُ وَالْخُشَشَاوَاتُ جَمْعٌ .

الصِّمَاخُ وَ الْمِسْمَعُ : سوراخ گوش، الْأَصْمِخَةُ وَ الْمَسَامِعُ جَمْعٌ .

الصِّمْلَاخُ: شوخ گوش،الصَّمَالِيخُ جَمْعٌ .

الْخُرْبَةُ : مغاکچهٔ گوش.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الاُذُنِ وَ صِفَاتِها:

أُذُنٌ حَشْرٌ وَ حَشْرَةٌ : گوشی باریک و لطیف .

وَ خَذْواءُ : سُست ، وَرَجُلٌ أَخْذَىٰ : [مردی سست گوش] .

وَ صَمْعَاءُ : خرد ، وَ رَجُلٌ أَصْمَعُ : [مردی خرد گوش] .

[ووَفْرَاءُ : بزرگ، وَرَجُلٌ أَوْفَرُ: مردی بزرگ گوش.]

وَسَكَّاءُ : خُرد و کوتاه، وَ رَجُلٌ أَسَكُّ [مردی کوتاه گوش] .

وَ مُؤَلَّلَةٌ : تیز و باریک .

وَ وَطْفَاءُ : بسیار موی .

وَ رَعْلَاءُ : دراز .

وَ خَطْلَاءُ : آویخته ، وَ رَجُلٌ أَخْطَلُ : [مردی آویخته گوش] .

وَ جَدْعَاءُ: بریده، وَ رَجُلٌ أَجْدَعُ: [مردی بریده گوش]. وَ كَذٰلِكَ فِي ٱلْأَنْفِ وَٱلشَّفَةِ.

الْوَقْرُ: گرانی گوش، وَأُذُنٌ مَوْقُورَةٌ: گوشی گران. وَكَذٰلِكَ ٱلْأُطْرُوشُ، الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ.

الْأَصَمُّ: کر.

الْأَصْلَخُ: کری کر.

رَجُلٌ أُذُنٌ: مرد که هرچه بشنود باور دارد.

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ ٱلْوَجْهِ

الْوَجْهُ وَٱلْغُرَّةُ وَٱلْمُحَيَّا: روی، الْوُجُوهُ وَٱلْأَوْجُهُ وَٱلْغُرَرُ جمع.

الصَّفْحَةُ: یک سوی روی، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ.

الطَّلْعَةُ: دیدار روی.

السَّحْنَةُ: گونهٔ روی، [السَّحَنَاتُ] جَمْعٌ.

الْحِلْيَةُ: نشان روی، الْحُلىٰ جَمْعٌ.

الْجَاهُ: آب‌روی، وَرَجُلٌ وَجِيهٌ: مردی باب روی.

الْخَالُ وَالشَّامَةُ: خال، الْخِيْلَانُ وَالشَّامَاتُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِي نُعُوتِهِ

وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيحٌ وَوَسِيمٌ: روی نیکو.

وَ وَضِيءٌ : روشن .

وَ رَيَّانُ : آبدار.

وَ طَلْقٌ[١] وَطَلِيقٌ : گشاده .

وَ مُطَهَّمٌ: تمام خلق.

وَ نَاضِرٌ : تازه.

وَهَشٌّ : خندان.

وَ مُكَلْثَمٌ : گرد[٢]، وَمِنْهُ كُلْثُومٌ فِي الْأَسْمَاءِ.

وَ بَهِيٌّ : بشكوه.

وَ بَهِيجٌ : زيبا .

وَ مَلِيحٌ : نمکن[٣] و شيرين.

وَأَسِيلٌ : كشيده .

وَأَسْجَحُ : نرم گوشت.

وَ رَهِلٌ : بسيار گوشت.

وَ مَعْرُوقٌ : بی گوشت.

وَأَخْيَلُ و مَخِيلٌ : با خال .

وَآدَمُ : سياه پام .

وَأَسْمَرُ : گندمگون.

وَأَغَرُّ : سپيد .

وَأَسْحَمُ : سياه .

وَأَشْقَرُ : سرخ.

وَأَقْشَرُ : سرخی سرخ.

وَأَزْهَرُ : سرخ و سپيد.

وَ مُحْمَارٌّ[٤] : سرخ پام.

وَمُصْفَارٌّ[٥] : زرد پام.

وَمُبْيَاضٌّ[٦] : سپيد پام.

وَأَكْمَدُ : گرفته ورنگ بگرديده .

وَ وَقَاحٌ: شوخ .

و صَفِقٌ وصَفِيقٌ : سخت پوست.

وَعَابِسٌ : ترش.

١ـ مراد طَلْق وطَلِق است .

٢ـ در (گ) مكلثم: گرد خلق.

٣ـ در (گ) نمکين آمده.

٤ـ در (گ) بكسر ميم آمده.

٥ـ در (گ) بكسر ميم آمده.

٦ـ در (گ) بكسر ميم آمده و اين سه كلمه با مراجعه بمعاجمی كه در دسترس بود يافت نگرديد.

وَ بَاسِرٌ : سخت ترش .

وَ كَاسِفٌ : دژم .

وَ كَالِحٌ :فراهم كشيده و دندان پديد آمده .

وَجَهْمٌ : سهمگن .

وَ سَمِجٌ[1] وَسَمِيْجٌ : نا شيرين .

وَ قَبِيْحٌ : زشت .

وَ دَمِيْمٌ : ناخوش .

وَ شَتِيمٌ : ازدر نفرين .

وَ كَرِيه :روى كه در وى ننگرند اززشتى .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْجَبْهَةِ :

الْجَبْهَةُ : پيشانى، الْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ جَمْعٌ .

الْجَبِيْنُ : يكْ سوى پيشانى، الْأَجْبِنَةُ جَمْعٌ .

الْمَسْجَدُ : ميان پيشانى .

السِّرُّ و السِّرَارُ[2] وَالسِّرَرُ[3] : خط پيشانى و آن ِ كف[4] دست ، الْأَسْرَارُ

وَالْأَسِرَّةُ جمعٌ .وَالْأَسَارِيرُ جج .

الْغَضْنُ : انجوغ پيشانى و جز آن ، الْغُضُونُ جَمْعٌ .

جَبْهَةٌ جَلْوَاءُ : پيشانى فراخ ، وَرَجُلٌ أَجْلَى[5]

وَصَلْتُ الْجَبِيْنِ :هموار پيشانى وروشن .

۱ــ مراد سَمْج وسَمِج است . ۲ــ در (گ) السرار نيامده .

۳ــ در لغت سَرَر و سُرُر آمده نه سِرر، و سِرَر جمع سِرّ است .

٤ــ آن ِ كف دست: مراد خط كف دست است .

٥ــ أجلىٰ در (گ) نيامده .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَوَاجِبُ جَمْعٌ.

الْحَجَاجُ : استخوان ابرو، الْأَحِجَّةُ جَمْعٌ.

الْبُلْدَةُ[1] وَالْبُلْجَةُ[2] : گشادگی میان ابرو.

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ أَقْرَنُ وَمَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ : مردی پیوسته ابرو.

وَأَبْلَدُ وَأَبْلَجُ : گشاده ابرو.

وَذُو بُلْجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی مویکی چند دارد.

وَأَزَجُّ : آنکه ابروش باریک بود و دراز، مَعَ تَقَوُّسٍ فيه.

وَأَزَبُّ : آنکه موی ابروش بسیار بود.

وَأَمْرَطُ الْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو ندارد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْعَيْنُ : چشم ، الْأَعْيُنُ وَالْعُيُونُ جمعٌ.

الْبَصَرُ : بینایی[3] چشم ، الْأَبْصَارُ جمعٌ.

۱- مراد البَلْدَة والبُلْدَة است ۲- مراد البَلْجَة والبُلْجَة است.

۳- در (گ) جایگاه چشم معنی شده.

اَلْجَفْنُ : پلک چشم ، اَلْأَجْفَانُ وَالْجُفُونُ جَمْعٌ .

اَلْهُدْبُ : مژه ، اَلْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

اَلشُّفْرُ : جایگاه مژه ، اَلْأَشْفَارُ جمع .

اَللِّحَاظُ وَمُؤْخَرُ[1] اَلْعَيْنِ : گوشهٔ چشم که بسوی گوش دارد ، اَللُّحُظُ جَمْعٌ .

اَلْمُؤْقُ وَالْمَأْقُ وَالْمَاقِى وَمُقَدَّمُ[2] اَلْعَيْنِ : گوشهٔ چشم که بسوی بینی دارد ، اَلْأَماقُ[3] وَالْمَآقِي جَمْعٌ .

اَلْمَحْجَرُ : چشم خانه ، اَلْمَحاجِرُ جَمْعٌ .

اَلْجِمْلَاقُ : گرد بر گردِ اندرون چشم ، اَلْجَمَالِيقُ جَمْعٌ .

اَلْمُقْلَةُ وَشَحْمَةُ اَلْعَيْنِ : سپیدهٔ چشم با سیاهه ، اَلْمُقَلُ جَمْعٌ .

اَلْحَدَقَةُ : سیاههٔ چشم ، اَلْحَدَقُ وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ .

اَلنَّاظِرُ : دیدهٔ چشم ، اَلنَّوَاظِرُ جَمْعٌ .

إِنْسَانُ اَلْعَيْنِ وَلُعْبَةُ اَلْعَيْنِ وَذُبَابُهَا[4] : مردمک چشم .

اَلظَّفَرَةُ : ناخنهٔ چشم ، اَلْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

اَلْكَوْكَبُ : نقطهٔ سپید که بر سیاهه افتد ، اَلْكَوَاكِبُ جَمْعٌ .

اَلْغِشَاوَةُ : پوشش چشم ، اَلْغِشَاوَاتُ جَمْعٌ .

اَلْقَمَعُ : کوهنگ .

اَلرَّمَدُ : درد چشم .

اَلْغَمَصُ : ژفکِ تر .

اَلرَّمَصُ : ژفکِ خشک ، وَرَجُلٌ أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ .

۱– مراد مُؤْخَر و مُؤَخَّراست . ۲– مراد مُقْدَم و مُقَدَّم‌است .

۳– در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم اماق و هم آماق آمده‌است .

۴– در (گ) و کذلک ذبابها آمده .

اَلْقَذَاةُ : خاشهٔ چشم، اَلْقَذَی جَمْعٌ .

اَلدَّمْعُ وَ ٱلْعَبْرَةُ : اشک ، اَلدُّمُوعُ وَٱلْعَبَرَاتُ جَمْعٌ .

اَلْغَرْبُ وَٱلْمَدْمَعُ : جایگاه اشک از چشم ، اَلْغُرُوبُ وَٱلْمَدَامِعُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِیْ نُعُوتِهِ :

اَلْأَعْیَنُ وَٱلْأَنْجَلُ : فراخ چشم .

اَلْأَخْوَصُ : مغاك چشم .

اَلْأَحْوَصُ : آنکه یک چشم او فروتر بود از دیگر .

اَلْجَاحِظُ : آنکه دیده بیرون خاسته بود .

اَلْأَكْحَلُ : سیاه چشم .

اَلْأَحْوَرُ : آنکه سپیدهٔ چشمش سپیدی سپید بود .

اَلْأَدْعَجُ : آنکه سیاههٔ چشمش سیاهی سیاه بود .

اَلْأَشْكَلُ : سرخ چشم .

اَلْأَزْرَقُ : سبز چشم .

اَلْأَمْلَحُ : سبزی سبز .

اَلْأَشْهَلُ : میش چشم .

اَلْأَحْوَلُ : کژ چشم .

اَلْأَقْبَلُ : آنکه چشمش در پیش گردد .

اَلْأَعْمٰی وَٱلضَّرِیرُ وَٱلْمَكْفُوفُ[1] : نابینا، اَلْعُمْیَانُ وَٱلْعُمْیُ وَٱلْأَضِرَّاءُ جَمْعٌ .

اَلْأَشْتَرُ : پلک چشم باز گردیده .

اَلْأَخْفَشُ : آنکه چشمش تنگ باشد و نیک نبیند ، وَمِنْهُ ٱلْخُفَّاشُ لِلطَّائِرِ .

۱- در (گ) المکفوف نیامده.

الْأَدْوَشُ[۱] : آنکه چشمش تاریکْ باشد.

الْأَعْمَشُ : آنکه چشمش آب همی ریزد و بد بیند.

الْأَعْشَى[۲] : آنکه شب کور باشد.

الْأَجْهَرُ[۳] : آنکه روز کور باشد.

الْأَعْوَرُ : یکْ چشم.

الْأَكْمَهُ[٤] : آنکه از مادر نابینا زاید ، الْكُمْهُ جَمْعٌ .

الْأَطْلَسُ[٥] : آنکه چشم ندارد.

رَجُلٌ نَجِيءُ[٦] الْعَيْنِ : آنکه چشم گراینده بود.

الْأَخْيَفُ : آنکه یکْ چشمش سبز بود و دیگر سیاه .

عَيْنٌ كَحِيلٌ[۷] : چشمی سرمه کرده.

مَرْهَاءُ[۸] : سرمه ناکرده.

وَطْفَاءُ[۹] : دراز مژه.

الْأَخْزَرُ : آنکه بگوشهٔ چشم نگرد.

الْأَشْوَسُ : آنکه بیکْ چشم نگرد ، از کبر و یا از خلقت .

الْأَشْوَصُ : آنکه پلکْ چشم بسیار برهم زند ، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الْأَشْوَسِ.

۱– در (گ) الادوش تاریکْ چشم معنی شده .

۲– در (گ) الاعشی شب کور معنی شده.

۳– در (گ) الاجهر نیامده.

٤– در (گ) الاکمه نیامده.

۵– در (گ) الأطلس نیامده.

٦– در (گ) رجل نجیٔ العین نیامده.

۷– در (گ) عین کحیل نیامده.

۸– در (گ) مرهاء نیامده.

۹– در (گ) وطفاء نیامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْخَدِّ :

الْخَدُّ: رخ ، الْخُدُودُ جَمْعٌ .

الْقَسِمَةُ[۱] : زورِ رخ،الْقَسَمَاتُ جمع.

الْوَجْنَةُ[۲]:افراز رخ ،الْوَجَنَاتُ جمع .

دِيبَاجَةُ الْخَدِّ : پوست رخ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الأَنْفِ

الأَنْفُ وَالْعِرْنِينُ وَالْخُرْطُومُ[۳] : بينى ، الأُنُوفُ وَالْعَرَانِينُ وَالْخَرَاطِيمُ جَمْعٌ .

الْمَارِنُ: نرمهٔ بينى ، الْمَوَارِنُ[٤] جمع .

الْقَصَبَةُ: ناى بينى ،الْقَصَبَاتُ جمع .

الْمِنْخَرُ[۵]:سوراخ بينى،الْمَنَاخِرُ جمع .

الْوَتَرَةُ وَالْوَتِيرَةُ: ديوارميان دو بينى دره .

الأَرْنَبَةُ : سر بينى، الأَرَانِبُ جَمْعٌ .

الْخَيْشُومُ : اندرون بينى، الْخَيَاشِيمُ جَمْعٌ .

الْمُخَاطُ : خلم، الأَمْخِطَةُ جَمْعٌ .

الذَّنِينُ: آب[٦] بينى كه تنك بود ، الذُّنُنُ جَمْعٌ .

الرُّعَافُ : خون بينى، الأَرْعِفَةُ جمع .

۱– مراد القَسَمَةُ والقَسِمَةُ مى‌باشد.

۲– در (آ) معاً است ولى على القاعده بايد ثلاث گذاشته باشد. ومراد الوَجْنَةُ والوِجْنَةُ والوُجْنَةُ است.

۳– در (گ) الخرطوم نيامده.

٤– در (گ) الموارن نيامده .

۵– مراد المِنْخَر والمَنْخَر است .

٦– در (گ) كه تنك بود نيامده .

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ:

رَجُلٌ أَشَمٌّ: مردی بلند بینی.

وَأُنَافِيٌّ: بزرگ بینی.

وَوَارِدُ الْأَرْنَبَةِ: سر بینی دراز.

وَأَقْنَى[۱]: کژ بینی.

وَأَذْلَفُ: هموار بینی.

وَأَقْعَمُ: بن بینی فرو نشسته.

وَأَخْنَسُ: بینی باز پس جسته.

وَأَفْطَسُ: پهن بینی.

وَأَخْشَمُ: کندا بینی.

وَأَخْرَمُ[۱]: آنکه گند و بوی نشنود.

وَأَخْثَمُ[۲]: گرد بینی.

وَأَكْزَمُ: کوتاه بینی.

وَأَجْدَعُ: بریده بینی.

وَأَشْرَمُ: سر بینی بریده.

وَأَمْخَطُ: خُلْم کن.

الْأَكْشَمُ[۳]: بینی از بن بریده.

۱– معنی اخرم ازلحاظ ترکیب ناقص بنظر میرسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدّمة الأدب، بریده بینی معنی شده است. در (گ) دیوار بینی بریده معنی شده.

۲– اخثم در (آ) و (گ) گرد بینی معنی شده ولی اخثم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدّمةالأدب هموار بینی معنی شده‌است.

۳– الاکشم در (آ) و (گ) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واکشم باید باشد.

فَصْلٌ

فِي ٱلشَّفَةِ :

الشَّفَةُ : لب ، الشِّفَاهُ جَمْعٌ .

الشَّفَةُ ٱلْعُلْيَا : لَبِ زَوَرين.

الشَّفَةُ ٱلسُّفْلَى[۱] : لب زيرين .

الْإِطَارُ : كناره لب ، الْأُطُرُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ[۱] :

شَفَةٌ هَدْلَاءُ : لب آويخته ، وَرَجُلٌ أَهْدَلُ : [مردی آویخته لب] .

وَقَالِصَةٌ : باز پس جسته .

وَخَرِيْعٌ : نرم .

وَظَامِيَةٌ : هواسیده .

وَبَاثِعَةٌ : ستبر و سرخ از بسیاری خون که دارد ، وَرَجُلٌ أَبْثَعُ.

وَحَوَّاءُ : کبود پام، وَرَجُلٌ أَحْوَى[۱] : [مردی کبود پام لب].

وَلَعْسَاءُ : سیام پام ، وَرَجُلٌ أَلْعَسُ : [مردی سیاه پام لب] .

وَلَمْيَاءُ كَذٰلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَى[۱].

وَلَطْعَاءُ : سپید پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعُ : [مردی سپید پام لب] .

وَبَظْرَاءُ : میان لب بیرون نشسته، [وَرَجُلٌ أَبْظَرُ : مردی که میان لبش بیرون نشسته باشد].

الْأَجْلَعُ : آنکه لبهاش فرا هم نیاید در وقت سخن گفتن .

۱– فصل فی اوصافه خطاست و باید اوصافها بگوید و در (گ) فصل فی اوصاف الشفة ونعوتها آمده .

الْأَعْلَمُ : شكافته لب زورين.

الْأَفْلَجُ : شكافته لب زيرين.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْفَمِ

الْفَمُ : دهن، الْأَفْوَاهُ جَمْعٌ.

النَّكْهَةُ : بوى دهن.

الْخُلُوفُ : دم دهن.

الْبَخَرُ : گند دهن، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ : [مردى گند دهان].

الْحَنَكُ : كام، الْأَحْنَاكُ جَمْعٌ.

الْغَارُ الْأَعْلَى[1] : كام زورين.

الْغَارُ الْأَسْفَلُ : كام زيرين.

اللَّهَاةُ : ملازه[1]، اللَّهِيُّ وَاللَّهَوَاتُ جَمْعٌ.

التَّعْتَعَةُ : گوشت گرد برگرد ملازه، التَّعَاتِعُ جَمْعٌ.

الْحَلْقُ : گلو، الْحُلُوقُ جَمْعٌ.

الْحَنْجَرَةُ : سر گلو، الْحَنَاجِرُ جمعٌ.

الْحُلْقُومُ : ناى گلو، الْحَلَاقِيمُ جمعٌ.

الْمَرِيءُ : راه گذر طعام و شراب اندر گلو، الْمَرِيَاتُ[2] جَمْعٌ.

اللَّحْيَانِ وَالْفَكَّانِ وَالْمَاضِغَانِ : دوزنخ[3]، اللَّحْيُ وَالْفَكُّ وَالْمَاضِغُ : يكى، اللُّحِيُّ وَالْفُكُوكُ وَالْمَوَاضِغُ جَمْعٌ.

خَرْقُ الْفَمِ : ميان دو زنخ[4].

الشِّدْقُ : گوشهٔ دهن، الْأَشْدَاقُ جمعٌ.

الرِّيقُ وَالرُّضَابُ : آب دهن.

١– در (گ) ملازه آمده.

٢– شايد المريئات مراد است.

٣– در (گ) دو زفر آمده.

٤– در (گ) دو زفر آمده.

الْبُزَاقُ وَالْبُسَاقُ وَالْبُصَاقُ : خيو .

الْعَصْبُ[١] : خيو خشك در دهن .

اللُّعَابُ : بفنج .

النُّخَامَةُ وَالْمُجَاجَةُ وَالنُّخَاعَةُ : آن خيو كه بيندازند از دهن .

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِها[٢] :

الْأَفْوَهُ : فراخ دهن .

الْأَشْدَقُ : فراخ گوشهٔ دهن .

الْأَضْجَمُ : كژ دهن .

الْأَفْقَمُ : زنخ زيرين پيش[٣] بيامده .

الْأَذْوَطُ : كوتاه زنخ .

الْأَدْلَمُ : دراز زنخ .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْأَسْنَانِ :

السِّنُّ وَالضِّرْسُ : دندان ، الْأَسْنَانُ وَالْأَضْرَاسُ جَمْعٌ .

الثَّغْرُ : دندانهاى پيشين[٤] ، الثُّغُورُ جمع .

الثَّنَايَا : چهار دندان پيش دهن ـ دو زبر و دو زير ـ الثَّنِيَّتَانِ : دو ، الثَّنِيَّةُ : يكى .

١ـ العصب : در (گ) نيامده.

٢ـ نعوتها صحيح بنظر نمى‌رسد زيرا مرجع ها فم است كه مذكر مى باشد.

٣ـ در (گ) پيش درآمده معنى شده‌است .

٤ـ در (گ) دندان پيشين معنى شده .

الرَّبَاعِيَاتُ[۱] : چهار دندان که از پس ثنایا بود ، الرَّبَاعِيَةُ : یکی.

الْأَنْيَابُ : چهار دندان نیشتر ، النَّابَانِ: دو ، النَّابُ : یکی.

الضَّوَاحِكُ : چهار دندان که از پس نیشتر بود ، الضَّاحِكَانِ : دو ، الضَّاحِكَةُ : یکی.

الطَّوَاحِنُ وَالْأَرْحَاءُ : دوازده دندان که ازپس ضَوَاحِكْ بود، الطَّاحِنَةُ وَالرَّحَى[۱] : یکی.

النَّوَاجِذُ : چهار دندان که ازپس طواحن بر آید . النَّاجِذُ : [یکی].

الْعَوَارِضُ : شانزده دندان که از لب پدید آید ، هشت زبر و هشت زبر- الْعَارِضَةُ : یکی.

[الثَّعَلُ : دندان افزون بر آمده ، وَرَجُلٌ أَثْعَلُ : مردی افزون دندان.]

الظَّلْمُ :آب دندان از روشنی ،الظُّلُومُ: جَمْعٌ .

اللِّثَةُ : گوشت بن دندان ، اللِّثَاتُ جَمْعٌ

الْعَمْرُ : گوشت میان دندان، الْعُمُورُ جَمْعٌ

السِّنْخُ : بن دندان ، الْأَسْنَاخُ جَمْعٌ .

الدُّرْدُرُ : دندان ریزیده و با گونه‌افتیده‌و سیاه شده ، [وقالوا هو مَغْرِزُ الْأَسْنَانِ] وَجَمْعُهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ :دندان[۲] شیر ، الرَّوَاضِعُ جَمْعٌ

الْقَادِحُ :خوره[۳] دندان، الْقَوَادِحُ جَمْعٌ

الْحَفْرُ : شوخ که بن دندان را بخورد .

الْقَلَحُ : زردی دندان.

الطُّرَامَةُ : سبزی دندان.

۱- الرباعیات والرباعیه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است.

۲- در (گ) دندان شیرخواره آمده ۳- در(گ) سیاهی دندان معنی شده‌است

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهِ :

ثَغْرٌ شَتِيْتٌ : دندان گشاده.

وَرَتِلٌ : با گشادگی[۱] راست و هموار.

وَرَجُلٌ أَقْلَحُ : مردی زرد دندان.

وَنَقِدٌ : خورده دندان.

وَأَرْوَقُ : دراز دندان.

وَأَيَلٌ وَأَكَسٌّ : خُرد دندان.

وَأَفْلَجُ ٱلْأَسْنَانِ[۲] : گشاده دندان.

وَأَلَصٌّ : ناگشاده[۳] دندان.

وَأَقْضَمُ : دندان ریزیده و سیاه شده.

وَأَقْصَمُ : دندان از نیمه فرا شکسته.

وَأَثْرَمُ : برخی از دندان بیفتیده.

وَأَهْتَمُ : دندانها پیشین شکسته.

وَأَدْرَدُ : دندان با گونه افتیده.

وَأَشْغَى : بن دندان کژ شده.

وَأَعْصَلُ : دندانهای نیشتر کژشده.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱللِّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الْأَلْسُنُ وَ ٱلْأَلْسِنَةُ جَمْعٌ.

الْعَذَبَةُ وَٱلْأَسَلَةُ: سر زبان ،الْعَذَبَاتُ وَٱلْأَسَلَاتُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) با گشادگی نیامده.
۲– در (گ) الأسنان نیامده.

۳– در (گ) دندان بر هم افتیده آمده است.

الْعَكَدَةُ وَالْعَكَرَةُ: بن زبان ، الْعَكَدَاتُ وَالْعَكَرَاتُ جَمْعٌ.

الصُّرَدَانِ: دو رگ سبز زیر زبان.

اللَّهْجَةُ: جایگاه سخن از زبان.

فَصْلٌ
فِيْ أَوْصَافِهِ:

رَجُلٌ مِنْطِيْقٌ: مردی سخن گوی.

وَلَسِنٌ: زبان آور.

وَذَلِقٌ[1] وَذَلِيْقٌ: تیز زبان[2].

وَطَلِقٌ[3]: گشاده سخن.

وَمِقْوَلٌ: سخن پیشه.

وَمِصْقَعٌ: سخت فصیح.

وَسَاكُوتٌ: [سخت] خاموش.

وَثَرْثَارٌ وَمِكْثَارٌ: بسیارگوی.

وَمُتَشَدِّقٌ: فراخ سخن.

وَهَذَّاءٌ: بیهوده گوی.

وَفَحَّاشٌ: فحش گوی.

وَأَلْكَنُ: شکسته[4] زبان.

وَأَعْجَمِيٌّ: آنکه تازی نیک نتواند گفتن.

وَفَدْمٌ وَفَهٌّ: گران[5] زبان.

وَأَلَفٌّ: کُنْد[6] زبان.

وَأَرَتٌّ: آنکه زبانش[7] درآویزد در سخن گفتن.

وَأَخْرَسُ وَأَبْكَمُ: گُنگ[8].

وَأَغْتَمُ: آنکه سخن هویدا نگوید.

وَأَغَنٌّ وَأَخَنٌّ: آنکه سخن از بینی گوید.

١ـ مراد ذَلْق وذَلِق است.

٢ـ در (گ) شیوا زفان آمده.

٣ـ مراد طَلْق وطَلِق است.

٤ـ در (گ) الکن شکسته زفان ذکر شده.

٥ـ در (گ) گران زفان آمده.

٦ـ در (گ) کند زفان آمده.

٧ـ در (گ) آنکه زفانش آمده.

٨ـ در (گ) اخرس لال وابکم گنگ معنی شده.

وَصَحِلٌ وَأَصحَلُ وَأَبَحُّ: گران آواز.

وَرَخِيمٌ: نرم آواز.

وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آواز.

وَفَأْفَاءُ: آنكه زبانش[1] با فا گردد.

وَتَمْتَامُ وَتَأْتَاءُ[2]: آنكه زبانش با تا گردد.

وَثَأْثَاءُ[3]: كه با ثاء گردد.

وَأَلْثَغُ: آنكه سين با ثاء گرداندو را باغين.

وَلَجْلَاجٌ: آنكه يك حرف بدوبار گويد.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الذَّقَنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الذَّقَنُ: زنخ، الْأَذْقَانُ جَمْعٌ.

الْفَنِيكَانِ: دو كناره زنخ.

النُّوْنَةُ: گو زنخ.

اللِّحْيَةُ: ريش، اللِّحَىٰ[4] جَمْعٌ.

الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانِ: دو] الشَّوَارِبُ جَمْعٌ.

السَّبْلَةُ[5]: معروف[6]، السَّبَلُ وَالسِّبَالُ جَمْعٌ.

الْعِذَارَانِ وَالْعَارِضَانِ: دوسوى[7] ريش.

الْعُثْنُوْنُ: سر ريش.

لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ريشى بزرگ.

وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردى بزرگ ريش.

١ـ در (گ) آنكه زبانش با فاء گويد آمده.

٢ـ در (گ) تاتاء نيامده.

٣ـ در (گ) ثاثاء نيامده.

٤ـ مراد اللَّحىٰ واللُّحىٰ است.

٥ـ مراد السَّبْلَةُ والسَّبَلَةُ است.

٦ـ در (گ) معروفة آمده.

٧ـ در (گ) هر دو سوى ريش آمده.

وَثَطٌّ : اندك ريش ، وَثِطَاطٌ جَمْعٌ .

وَكَوْسَجٌ : كوسه.

وَسِنَاطٌ : آنكه مویی[1] چند دارد بر زنخ .

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ ٱلْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

الْعُنُقُ وَٱلْجِيدُ وَٱلْهَادِي[2] وَٱلرَّقَبَةُ : گردن، الْأَعْنَاقُ وَٱلْأَجْيَادُ وَٱلْهَوَادِي وَٱلرِّقَابُ جَمْعٌ .

الطُّلْيَةُ : پيش گردن، الطُّلَى جَمْعٌ .

الْقَفَا: پس گردن، الْأَقْفَاءُ وَٱلْأَقْفِيَةُ جَمْعٌ .

النُّقْرَةُ : گو قفا ، النُّقَرُ جَمْعٌ .

الْفَهْقَةُ : سرِ گردن ، الْفِهَاقُ جَمْعٌ .

الْقَصَرَةُ : بُنِ گردن ، الْقَصَرُ جمع .

الدَّأْيَةُ : مهرهٔ گردن، الدَّايَاتُ جمع .

الْأَخْدَعَانِ : دو رگ گردن درحجامتگاه، الْأَخْدَعُ : يكى – الْأَخَادِعُ جَمْعٌ .

الْوَرِيدَانِ : دو رگ ديگر در گردن[3] از سوى گلو – الْوَرِيدُ: يكى، الْأَوْرِدَةُ جَمْعٌ .

الْعِلْبَاوَانِ[4] :دو پی زرد در پس گردن[5]، الْعِلْبَاءُ : يكى – الْعَلَابِيُّ جَمْعٌ .

السَّالِفَتَانِ وَٱلصَّلِيفَانِ: هردوسوى گردن – السَّالِفَةُ وَالصَّلِيفُ : يكى، السَّوَالِفُ وَٱلصُّلُفُ جَمْعٌ .

١– در (گ) آنكه مو يكى چند دارد بر زنخ آمده.

٢– در (گ) الهادى نيامده.

٣– در (گ) دو رگ ديگر بر گردن از سوى گلو.

٤– در (آ) العلباء ان بود.

٥– در (گ) دو پی زرد اندر پس گلو آمده.

الْوَدَجَانِ : الْعِرْقَانِ يَقْطَعُهُمَا الذَّابِحُ، الْوَاحِدُ: وَدَجٌ وَالْجَمْعُ: الْأَوْدَاجُ.

اللِّيْتُ وَالذِّفِرَى : جايگاه زور گوش از گردن.

التَّرْقُوَةُ : چنبر گردن، التَّرَاقِي جمع.

الْحَاقِنَةُ : گَوِ چنبر، الْحَوَاقِنُ جمعٌ .

الْبَادِرَةُ : گوشهٔ چنبر، الْبَوَادِرُ جمعٌ .

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَجْيَدُ : مردی دراز گردن.

وَأَوْقَصُ : کوتاه گردن.

وَأَغْلَبُ : ستبر گردن.

وَأَبْتَعُ : سخت گردن.

وَأَغْيَدُ : نرم گردن .

وَأَرْقَبُ وَرَقَبَانِيٌّ : بزرگ گردن.

وَأَهْنَعُ : گردن فرو نشسته .

وَأَدَنٌّ : بدوش فرو شده .

وَأَصْيَدُ : کژ گردن.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْمَنْكِبِ :

الْعِطْفُ وَالْمَنْكِبُ: دوش، الْأَعْطَافُ وَالْمَنَاكِبُ جَمْعٌ .

الْعَاتِقُ: میان دوش و گردن. الْعَوَاتِقُ جَمْعٌ .

حَبْلُ ٱلْعَاتِقِ : پى ميان دوش.

الْحُقُّ : گو سر دوش، الْحِقَاقُ جَمْعٌ.

الْكَاهِلُ وَٱلْكَتِفُ : ميان دو دوش،

الْكَوَاهِلُ وَٱلْأَكْتَافُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ :

مَنْكِبٌ أَشْرَفُ : دوشى افراشته.

وَرَجُلٌ أَحْدَلُ: آنكه يكى دوشش ماليده

بود و ديگر افراشته.

فَصْلٌ

فِى ذِكْرِ ٱلْيَدِ :

الْيَدُ : دست، الْأَيْدِي جَمْعٌ.

الْيَمِينُ وَ ٱلْيُمْنَى[١] : دست راست.

الْأَيْمَانُ جَمْعٌ.

الشِّمَالُ وَٱلْيَسَارُ وَٱلْيُسْرَى[١] : دست چپ

الْأَشْمُلُ وَٱلشَّمَائِلُ جَمْعٌ.

الْكَتِفُ : شانه[١] دست، الْأَكْتَافُ جَمْعٌ

نُغْضُ ٱلْكَتِفِ : گوشت شانه.

الْإِبْطُ[٢] : بغل، الآبَاطُ جَمْعٌ.

الصُّنَانُ : گند بغل.

وَرَجُلٌ أَصَنٌّ : [مردى گند بغل].

١ـ در (گ) شانه آمده فقط.

٢ـ مراد الإبْط والإبِط است.

فَصْلٌ

الْعَضُدُ: بازو، الْأَعْضَادُ جَمْعٌ.

الضَّبْعُ: میان بازو، الْأَضْبَاعُ جَمْعٌ

الْخَصِيلَةُ: گوشت بازو، الْخَصَائِلُ جَمْعٌ.

عَضُدٌ عَضِلَةٌ: بازوی بسیار گوشت.

وَمَمْسُوحَةٌ: اندك گوشت.

وَعَبْلَةٌ: ستبر.

وَنَاشِلَةٌ: باریك.

وَفَتْلَاءُ: باریك.

وَعَضِدَةٌ: دردمند.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْمِرْفَقِ]

الْمِرْفَقُ[1]: آرنج[2]، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ: تیز نای آرنج، الْإِبَرُ جَمْعٌ.

السَّاعِدُ وَالذِّرَاعُ: آرش، السَّوَاعِدُ وَالْأَذْرُعُ جَمْعٌ.

الْبَاعُ: بال[3]، الْأَبْوَاعُ جَمْعٌ.

الزَّنْدُ[4]: سر آرش.

الرُّسْغُ: خرده[5] دست، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

١- الْمَرْفِق والمِرْفَق مراد است.

٢- در (گ) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع بمعنی آرنج است.

٣- در (گ) باز آمده.

٤- الزند در (گ) نیامده.

٥- در (گ) استخوانهای خردو خرده دست آمده و مراد از خرده مفصل است.

اَلْكُرْسُوْعُ: کنارهٔ رُسغ ازسوی انگشت کالوج ، اَلْكَرَاسِيْعُ جَمْعٌ .

اَلْمِعْصَمُ: جایگاه [1] دست آبرنجن ، اَلْمَعَاصِمُ جَمْعٌ .

اَلنَّوَاشِرُ : رگهاء آرش ، اَلنَّاشِرَةُ یکی [2] ازآن.

اَلرَّوَاهِشُ: رگهای پشت ارش ، اَلرَّاهِشَةُ : یکی.

اَلْأَكْحَلُ وَٱلْقِيْفَالُ وَٱلْبَاسِلِيْقُ [3] وَٱلْأَبْجَلُ وَٱلْإِبْطِيُّ [وَٱلشِّرْيَانُ: هر رگی که می جهد] ، عُرُوْقٌ مَعْرُوْفَاتٌ .

سَاعِدٌ عَبْلٌ : ارشی فربه.

وَرَجُلٌ شَبْحُ ٱلذِّرَاعَيْنِ : مردی پهن ارش.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ ٱلْكَفِّ]

اَلْكَفُّ: پنجه ، اَلْأَكُفُّ جَمْعٌ .

اَلرَّاحَةُ وَبَطْنُ ٱلْكَفِّ: اندرون — پنجه ، اَلرَّاحُ وَٱلرَّاحَاتُ وَبُطُوْنُ ٱلْأَكُفِّ جَمْعٌ .

ظَهْرُ ٱلْكَفِّ: پشت پنجهٔ دست.

اَلْأَشْجَعُ : پی پشت پنجهٔ دست ، اَلْأَشَاجِعُ جَمْعٌ .

رَجُلٌ عَارِي ٱلْأَشَاجِعِ : آنکه گوشت ندارد بر پشت پنجهٔ [دست].

اَلْقَلْتُ: گَوِ بُنِ انگشت سترگ بر پشت

۱ــ در (گ) جایگاه دست و رنجن آمده.

۲ــ در (گ) یکی آمده.

۳ــ در (آ) الباسلیق بفتح سین بود.

پنجه، الْقِلَاتُ جَمْعٌ.

الْأَلْيَةُ: گوشت بن انگشت سترگ برابر ضرّه.

الضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت کالوج برابر الیه.

فَصْلٌ:

الْأُصْبَعُ[1]: انگشت، الْأَصَابِعُ جَمْعٌ

الْإِبْهَامُ: انگشت سترگ، الْأَبَاهِيمُ جَمْعٌ.

السَّبَّابَةُ: دیگر انگشت، السَّبَّابَاتُ جَمْعٌ.

الْمُسَبِّحَةُ وَالْمُهَلِّلَةُ[2]: مِثْلُهُ.

الْوُسْطَى: میانگی[3]، الْوُسْطَيَاتُ جَمْعٌ.

الْبِنْصِرُ: چهارم، الْبَنَاصِرُ جَمْعٌ.

الْخِنْصِرُ: کالوج، الْخَنَاصِرُ جَمْعٌ.

الْفُصُوصُ وَالْمَفَاصِلُ: بندهای انگشت و جزء آن، الْفَصُّ وَالْمَفْصَلُ: یکی[4].

السُّلَامَيَاتُ: استخوانهای انگشت[5] السُّلَامَى یکی[6].

الْبُرْجُمَةُ: بند انگشت، الْبَرَاجِمُ جَمْعٌ.

الرَّاجِبَةُ: استخوان میان این بند تا آن بند، الرَّوَاجِبُ جَمْعٌ.

١- مراد الإصْبَع وَالأصْبَع وَالأُصْبَع است.

٢- در (گ) المسبحة والمهللة نیامده.

٣- در (گ) میانگین آمده.

٤- در (گ) یکی از آن، آمده.

٥- در (گ) استخوانهای بند انگشت آمده.

٦- در (گ) یکی از آن.

الْبَنَانَةُ وَالْأَنْمُلَةُ : سر انگشت ،
الْبَنَانُ وَالْأَنَامِلُ جَمْعٌ .

الشِّبْرُ : بدست ، الْأَشْبَارُ جَمْعٌ .

الْفِتْرُ : بالای[1] میان سبابه و ابهام .

الظُّفُرُ[2] : ناخن ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

الْأَظْفَرُ : دراز ناخن .

الْأُطْرَةُ : زه بن ناخن .

الْقُلَامَةُ : آنچه بیفتد از ناخن که بچینند ،
الْقُلَامَاتُ جَمْعٌ .

الْوَبْشُ وَالْفُوفَةُ : نقطهای سپید که
برناخن افتد ، الْأَوْبَاشُ وَالْفُوفُ
جَمْعٌ .

التُّفُّ : شوخ ناخن ، الْأَتْفَافُ وَالتِّفَفَةُ
جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ الْيَدِ :

النَّفْطَةُ[3] : آبله دست ، وَيَدٌ نَفِطَةٌ
وَمَنْفُوطَةٌ : دستی آبله کرده .

الْمَجَل : شغه دست ، وَيَدٌ مَجِلَةٌ :
دستی شغه بسته .

وَشَثْنَةٌ : درشت و ستبر .

وَرَخْصَةٌ : نرم .

وَشَنِجَةٌ : انجوغ گرفته .

وَفَتْخَاءُ : بندها نرم .

وَكَزَّةٌ : بندها[4] سخت .

وَكَوْعَاءُ : خرده ازسوی سترگ کژ ،

١- در (گ) بالای سبابه و ابهام .

٢- مراد الظُّفْرُ وَالظُّفُرُ است .

٣- مراد النَّفْطَهُ وَالنَّفَطَةُ است .

٤- در (گ) سخت آمده .

وَرَجُلٌ أَكْوَعُ.

وَفَدْعَاءُ : خرده از سوی کالوج کژ، وَرَجُلٌ أَفْدَعُ.

وَعَسْمَاءُ : بندها خشک شده، وَرَجُلٌ أَعْسَمُ: [مردی بند خشک شده]

وَشَلَّاءُ : شل[1] ، وَرَجُلٌ أَشَلُّ.

وَعَثْمَاءُ : شکسته و کژ وارسته ،

وَرَجُلٌ أَعْثَمُ.

وَقَطْعَاءُ : بریده، وَرَجُلٌ أَقْطَعُ.

وَجَذْمَاءُ : کاسته ، وَرَجُلٌ أَجْذَمُ.

وَأَعْسَرُ : چپ.

وَأَعْسَرُ يَسَرُ : چپ[2] راست.

الْقَطَعَةُ : جایگاه بریدگی از دست.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الظَّهْرِ:

الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ[3] وَالْقَرَا وَالْمَطَا[4] : پشت ، الظُّهُورُ وَالْأُزُورُ وَالْأَمْطَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاهِلُ وَالْكَتِدُ: میان[5] شانه و پشت، الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَادُ جَمْعٌ.

الصُّلْبُ : پشت مازو، الْأَصْلَابُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) خشک آمده.

٢ــ در (گ) چپ و راست آمده.

٣ــ در (گ) الازر ، نیامده.

٤ــ در (گ) المطا ، نیامده.

٥ــ در (گ) میان شانه و گردن آمده.

الْمَتْنُ : يكی سوی پشت ، الْمُتُونُ جَمْعٌ .

الْفَقَارَةُ وَ ٱلْفِقْرَةُ : پشت مهره ، الْفَقَارُ وَ ٱلْفِقَرُ جَمْعٌ .

النُّخَاعُ[1] : مغز پشت مهره ، النُّخُعُ[2] جَمْعٌ .

السَّرَاةُ : سر پشت ، السَّرَوَاتُ جَمْعٌ .

الثَّبَجُ : ميان پشت ، الْأَثْبَاجُ جَمْعٌ .

الْوَتِينُ : پی پشت مازو ، وَقِيلَ هُوَ عِرْقٌ يُسْقِي[3] ٱلْقَلْبَ إِذَا إِنْقَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمْعُهُ ٱلْوُتُنُ .

الْأَبْهَرُ : رگی باشد در پشت بدل پيوسته ، الْأَبَاهِرُ جَمْعٌ .

الْمَحْجَمَةُ : جايگاه حجامت از پشت ، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَقْرَى[1] : مردی بزرگ پشت .

وَمُظَهَّرٌ : سخت پشت .

وَظَهِرٌ : آنكه پشتش درد كند .

وَأَحْدَبُ : كنج .

وَأَقْعَسُ : ميان پشت در شده و سر پشت بر آمده[4] .

وَأَبْزَخُ : بن پشت در شده و سر پشت بر آمده .

١ــ مراد النُّخاع وَ ٱلنِّخاع وَ ٱلنَّخاع است ٢ــ مراد النُّخُع وَ ٱلنُّخَع است .

٣ــ در (گ) يَسقى آمده .

٤ــ در (گ) ميان پشت درشده و سينه بيرون آمده معنى شده .

وَأَبْزَى[1]: بن پشت بر آمده و سر پشت درشده و سینه برآمده.

وَأَفْزَرُ: پشت مازو فرو نشسته[1].

[وَأَدَنُّ: بدوش فرو نشسته].

الْفَرْصَةُ: بادی که در پشت[2] ایستد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْجَنْبُ وَالدَّفُّ وَالْكَشْحُ: پهلو، الْجُنُوبُ وَالدُّفُوفُ وَالْكُشُوحُ جَمْعٌ.

الضِّلَعُ[3]: استخوان پهلو، الْأَضْلَاعُ وَالضُّلُوعُ جَمْعٌ.

الْجَوَانِحُ: پهلوهای خرد که فرا پیش بود، الْجَانِحَةُ: یکی.

الْقُصْرَى[1] وَالْقُصَيْرَى[1]: پهلوی کهین، الْقُصْرَيَاتُ وَالْقُصَيْرَيَاتُ[4] جَمْعٌ.

الشُّرْسُوفُ: سر استخوان پهلو از سوی شکم، الشَّرَاسِيفُ جَمْعٌ.

السِّنْسِنُ: سر استخوان پهلو از سوی پشت، السَّنَاسِنُ جَمْعٌ.

الْخَصِيلَةُ: گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود.

۱– در (گ) پشت مازو در نشسته آمده.

۲– در (گ) باد کنجی آمده.

۳– مراد الضِّلْع وَالضِّلَع است.

٤– در (آ) القصرایات و القُصیرات بود و متن را از روی نسخهٔ (گ) تصحیح کردیم.

الطَّفْطَفَةُ: گوشت پهلو که براستخوان بود.

الْفَرِيْصَةُ: گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد[١]. الْفَرَائِصُ جَمْعٌ.

الْقُرْبُ وَ ٱلْخَصْرُ وَ ٱلْخَاصِرَةُ: تهی گاه، الْأَقْرَابُ وَ ٱلْخُصُوْرُ وَ ٱلْخَوَاصِرُ جَمْعٌ.

الْحَشَا: اندرون تهی گاه، الْأَحْشَاءُ جَمْعٌ.

الْحَقْوُ: آنجا که بندازار بود[٢]، الْأَحْقَاءُ وَ ٱلْحُقِيُّ وَ ٱلْأَحْقِي[٣] جَمْعٌ.

الضَّلِيْعُ: مردی پهلوآور، الضُّلَعَاءُ وَ ٱلضَّلَائِعُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الصَّدْرُ وَ ٱللَّبَانُ: سینه، الصُّدُوْرُ وَ ٱلْأَلْبَانُ[٤] جَمْعٌ.

النَّحْرُ: زبر سینه، النُّحُوْرُ جَمْعٌ.

الثُّغْرَةُ وَ ٱللَّبَّةُ وَ ٱلْبَلْدَةُ: گو زبر سینه[٥]، الثُّغَرُ وَ ٱللَّبَّاتُ وَ ٱلْبَلْدَاتُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد بوقت هراسیدن، آمده.

٢ـ در (گ) آنجا که بند ایزار بود، آمده.

٣ـ در (آ) احقِ نوشته شده.

٤ـ در (گ) البنه، آمده.

٥ـ در (گ) گو زور سینه، آمده.

الْبَرْكُ وَٱلْبِرْكَةُ: ميان سينه، الْبُرُوكُ وَٱلْبِرَكُ جَمْعٌ.

الزَّوْرُ وَٱلْجَوْشَنُ وَٱلْحَيْزُومُ: گرد بر گرد سينه، الْأَزْوَارُ وَٱلْجَوَاشِنُ وَٱلْحَيَازِيمُ جَمْعٌ.

التَّرَائِبُ: استخوانهای[1] پيش سينه، التَّرِيبَةُ: يكی[2].

الْقَصُّ وَٱلْقَصَصُ: سر سينه.

الْمَسْرُبَةُ: خط موی سينه تا ناف.

الثَّدْىُ: پستان زنان، الثُّدِيُّ جَمْعٌ.

الثُّنْدُوَةُ[3]: پستان مردان، وَيُقَالُ الثَّنْدُوَةُ مَغْرِزُ ٱلثَّدْىِ وَٱلْجَمْعُ ٱلثَّنَادِي.

الْحَلَمَةُ: سر پستان، الْحَلَمَاتُ جَمْعٌ.

الْإِحْلِيلُ: سوراخ پستان، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْقَلْبُ وَٱلْفُؤَادُ وَٱلْجَنَانُ وَٱلْبَالُ[4]: دل، الْقُلُوبُ وَٱلْأَفْئِدَةُ جَمْعٌ.

الْغِشَاءُ وَٱلشَّغَافُ[5]: پوشش دل، الْأَغْشِيَةُ وَٱلشُّغُفُ جَمْعٌ.

١– در (گـ) استخوانهای سينه آمده.

٢– در (گـ) يكی از آن آمده.

٣– مراد الثَّنْدُوَة وَٱلثُّنْدُوَة است.

٤– در (گـ) الجنان والبال نيامده.

٥– در (آ) الشِغاف آمده.

النُّجْثُ : غلاف دل ، الْأَنْجَاثُ جَمْعٌ .

الْجَأْشُ وَٱلرُّوْعُ وَٱلرُّوَاعُ[1] : آنچه بطپد از دل چون بهراسد.

حِجَابُ ٱلْقَلْبِ : پردهٔ دل.

الْمُهْجَةُ وَٱلتَّأْمُورُ : خون دل ، الْمُهَجُ وَٱلتَّوَامِيْرُ[2] جَمْعٌ .

السُّوَيْدَاءُ وَٱلسَّوْدَاءُ وَٱلسَّوَادُ وَحَبَّةُ ٱلْقَلْبِ : دانهٔ دل ، السُّوَيْدَاوَاتُ جَمْعٌ .

النِّيَاطُ : رگ دل.

فَصْلٌ

فِيْ أَوْصَافِ ٱلْقَلْبِ :

قَلْبٌ أَرْوَعُ : دلی سبک .

وَحَمِيْزٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعُ : تيز.

وَجَافِلٌ: برخاسته.

وَبَلِيْدٌ: كند.

وَعَمٍ : كور.

وَبَصِيْرٌ : بينا.

وَرَقِيْقٌ : تنك.

وَقَاسٍ : سخت.

الْقُلَابُ : درد دل.

١ـ در (گ) الجأش والروع والرواع نيامده.

٢ـ جمع تأمور على الاتفاق تآمير است و توامير در معاجم يافت نشد.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْبَطْنِ :

الْبَطْنُ : شکم ، الْبُطُونُ وَالْأَبْطُنُ جَمْعٌ .

الْجَوْفُ : اندرون شکم ، الْأَجْوَافُ جَمْعٌ .

الصِّفَاقُ : پوست اندرون شکم[١] ، الصُّفُقُ جَمْعٌ .

اللِّيْطُ : پوست بیرون شکم .

الْمَرَقُّ : نرمهٔ شکم ، الْمَرَاقُّ جَمْعٌ وَقِيْلَ الْمَرَاقُّ جَمْعٌ لَاوَاحِدَ[٢] لَهُ وَقِيْلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِّ[٣] .

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرَرُ[٤] جَمْعٌ .

السُّرُّ وَالسَّرَرُ : آنچه قابله وابرد از ناف .

الْمُرَيْطَاءِ : پوستکی[٥] تنک میان ناف تا زهار در اندرون شکم ، الْمُرَيْطَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكْنَةُ : شکن شکم ، الْعُكَنُ جَمْعٌ .

الْأَهْيَفُ وَالضَّامِرُ : باریک میان .

بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شکمی باریک .

١- در (گ) اندرون شکم آمده . ٢- در (گ) جمع لاواحد لها آمده .

٣- لین جمع مسترق را بصورت مراق نقل کرده ومتذکر شده است که جامع کرمانی مراق را با استناد بکتاب العین خلیل جمع مسترق دانسته است .

٤- در (آ) السِرَر بود و السُرَر در (گ) نیامده .

٥- در (گ) پوستکی تنکی ، آمده .

فَصْلٌ

فِيْ أَحْشَاءِ ٱلْبَطْنِ :

[الْحَشْوُ: هرچه اندر شکم باشد، أَحْشَاءٌ جَمْعٌ].

الْكَبِدُ : جگر ، الْأَكْبَادُ وَٱلْكُبُوْدُ جَمْعٌ .

عَمُوْدُ ٱلْكَبِدِ : أفراز میان جگر .

الْكُبَادُ : درد جگر .

الْخِلْبُ : پوست جگر .

الْفِلْذُ : جگر گوشه ، الْأَفْلَاذُ جَمْعٌ .

الطِّحَالُ : سپرز ، الطُّحُلُ جَمْعٌ .

الرِّئَة[1] وَٱلسُّحْرُ: سش یعنی شُش ، الرِّئَاتُ[2] وَٱلسُّحُوْرُ جَمْعٌ .

الْمِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ : جایگاه طعام اندرشکم ، الْمِعَدِ[3] وَأُمَّهَاتُ ٱلطَّعَامِ جَمْعٌ .

الْكُلْيَةُ : گُرْده ، الْكُلَى[1] جَمْعٌ .

الْمِعَاءُ وَالْمِعْيُ[4]: رودگانی، الْأَمْعَاءُ جَمْعٌ .

الْحَوِيَّةُ وَٱلْحَاوِيَةُ[5]: چرب روده، الْحَوَايَا[6] جَمْعٌ .

الشَّحْمُ : پیه ، الشُّحُوْمُ جَمْعٌ .

الثَّرْبُ : با شامهٔ پیه ، الثُّرُوْبُ جَمْعٌ .

۱– در (آ) الرية بود.

۲– در (آ) الريات بود.

۳– مقصود المِعَد والمَعِد بود.

٤– در (آ) المُعْی بود.

٥– در (گ) الحوية والحاوية نيامده.

٦– در (گ) الحوايا نيامده.

الْفَرُوْقَةُ[1] : گرده پیه.

الْمَرَارَةُ : زهره، الْمَرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْمَثَانَةُ : جایگاه گُمیز[2] دان، الْمَثَانَاتُ جَمْعٌ.

الْغَائِطُ : پسین[3].

النُّطْفَةُ وَالْمَنِيُّ معروف[4]، النُّطَفُ وَالْأَمْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْمَذْيُ : آب نشاط.

الْوَدْيُ : آب[5] سردی که بر اثر بول بیرون آید.

وَمِنَ الْمَرْأَةِ

الرَّحِمُ : زهدان، الْأَرْحَامُ جَمْعٌ.

الْمَشِيمَةُ : آن پوست که کودك اندرو بود، الْمَشَايِمُ جَمْعٌ.

السُّخْدُ : آب زهدان، الْأَسْخَادُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الطَّيْرِ :

الْقَانِصَةُ : سنگ دان، الْقَوَانِصُ جَمْعٌ.

الْحَوْصَلَةُ : معروف[6]، الْحَوَاصِلُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الدَّابَّةِ :

الْكَرْشُ : شکنبه، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْحَوْصَلَةِ مِنَ الطَّائِرِ[7]، الْكُرُوْشُ جَمْعٌ.

الْفَرْثُ : سرگینِ شکنبه[8].

١– الفروقة در (گ) نیامده.

٢– در (گ) جایگاه گمیز اندرشکم آمده.

٣– در (گ) واپسین آمده.

٤– در (گ) معروفان آمده.

٥– در (گ) آب سردی آمده فقط.

٦– در (گ) معروفة آمده.

٧– در (گ) الحوصلة للطائر آمده.

٨– الفرث در (گ) سرگین درّه معنی شده که دره نیز بقول صاحب برهان بمعنی شکنبه می‌باشد.

الْفَظُّ: آب شکنبه[١]، الْفِظَاظُ جَمْعٌ.

الْفَحِثُ وَالْحَفِثُ : هزار تو[ی]، الْأَفْحَاثُ وَالْأَحْفَاثُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي الْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْوَرْكُ[٢]: سُرون ، الْأَوْرَاكُ جَمْعٌ.

الْمَأْكَمَةُ[٣] : سرسُرون ، الْمَآكِمُ جَمْعٌ.

الرِّدْفُ وَالْكَفَلُ : ميان سُرون ، الْأَرْدَافُ وَالْأَكْفَالُ جَمْعٌ.

الْخُرْبَةُ : گوسُرون ، الْخُرَبُ جَمْعٌ.

الْعَجُزُ: كونَسْتَه ، الْأَعْجَازُ جَمْعٌ.

الْأَلْيَةُ: بُنِ سُرون، الْأَلْيَاتُ جَمْعٌ.

الْعُصْعُصُ: دنبه ليچه[٤]، الْعَصَاعِصُ) جَمْعٌ.

الدُّبُرُ : پس ، الْأَدْبَارُ وَالدُّبُورُ جَمْعٌ.

الْمَقْعَدُ : نشستنگاه ، الْمَقَاعِدُ جَمْعٌ.

الْإِسْتُ : بن ، الْأَسْتَاتُ جَمْعٌ.

الْإِسْبُ : موى بن ، الْآسَابُ جَمْعٌ.

الْفَقْحَةُ : سوراخ بن ، الْفِقَاحُ جَمْعٌ.

١- در (گ) آب دره آمده.

٢- مراد الوَرْكُ والوَرِكُ است.

٣- مراد المَأْكَمَةُ والمَأْكِمَةُ است.

٤- در (گ) دم غُزه آمده.

الْحِتَارُ : شكاف بن ، الْحُتُرُ جَمْعٌ .

السُّرْمُ : اندرون فقحه ، الْأَسْرَامُ جَمْعٌ .

الْعَانَةُ : زهار، الْعَانَاتُ جَمْعٌ .

الشِّعْرَةُ : موی زهار ، الشِّعَرَاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْرُ وَالْعَوْفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد، الْأُيُورُ وَالْأَعْوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ .

الزُّبُّ : نر کودك ، الْأَزْبَابُ وَالزِّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْإِحْلِيلُ : سوراخ ذکر ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ .

الْحَشَفَةُ وَالْكَمَرَةُ : سر ذکر ، الْحَشَفُ وَالْحَشَفَاتُ وَالْكَمَرُ وَالْكَمَرَاتُ جَمْعٌ .

الْحُوقُ : کنارهٔ حشفه ، الْأَحْوَاقُ جَمْعٌ .

الْقُلْفَةُ : آن پوست که ببرند در وقت ختنه ، الْقُلَفُ جَمْعٌ .

الْأَقْلَفُ وَالْأَغْرَلُ : ختنه ناکرده ، الْقُلْفُ وَالْغُرْلُ جَمْعٌ .

الْخُصْيَةُ : خایه ، الْخُصَى جَمْعٌ .

الْخُصْيَتَانِ وَالْخُصْيَانِ[1] : دو خایه .

الصَّفَنُ : پوست خایه ، الْأَصْفَانُ[2] جَمْعٌ .

الْأَشْرَجُ : آنکه یک خایه ندارد و نیز آنکه یک خایه‌اش از دیگر بزرگتر باشد .

١– الخُصیان در (گ) نیامده.

٢– الأصفان در (گ) نیامده.

الْأُدَرُ : بادِ گُند .

الْعِجَانُ : رگ میان خایه، الْعُجُنُ جَمْعٌ .

وَمِنَ ٱلْمَرْأَة:

الْقُبُلُ وَٱلْحِرُ وَٱلْفَرْجُ وَالشَّكْرُ : اندام زن، الْأَقْبَالُ وَالْأَحْرَاحُ[١] وَٱلْفُرُوجُ جَمْعٌ .

الشَّكِيرُ : موی فرج .

الْكَيْنُ: گوشت اندرون فرج، الْكُيُونُ جَمْعٌ .

الرَّكْبُ : پشت فرج .

الْإِسْكَتَانِ[٢] :دو كناره فرج، الْإِسْكَةُ[٣] : يكى ، الْإِسَكُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ
فِي الفَخِذِ وما يَتَّصِلُ بِهِ :

الْفَخِذُ[٤] : ران، الْأَفْخَاذُ جَمْعٌ .

الرَّبْلَةُ[٥] : گوشت اندرون ران، الرَّبَلَاتُ جُمعٌ .

الْكَاذَةُ: گوشت[٦] بيرون ران، الْكَاذَاتُ جَمْعٌ .

النَّسَا : رگی ازران ، الْأَنْسَاءُ جَمْعٌ .

الْأَلَفُّ[٧] : بزرگ ران

الْأَفْحَجُ: آنكه را نهاش از يكديگر دور بود ؛ الْفَحْجَاءُ : زن .

١- در(آ) الأحراء بود.
٢- در(آ) الإسكِتَان بود.
٣- در(آ) الإسكِت بود.
٤- مراد الفَخْذ وَٱلفَخِذ است.
٥- مراد الرَّبْلَة وَٱلرَّبَلَة است.
٦- در(گ) گوشت بيرون آمده فقط .
٧- در(گ) بعد از الألف چنين آمده : اللّفاء : ران زن .

فَصْلٌ

فِي الرُّكْبَةُ :

الرُّكْبَةُ : زانو ،الرُّكَبُ جَمْعٌ .

الرَّضْفَةُ : گردناى زانو، الرَّضَفَاتُ جَمْعٌ .

الدَّاغِصَةُ : آن استخوان كه بر زبر گردناى زانو بود ، الدَّوَاغِصُ جَمْعٌ .

الْمَأْبِضُ : گو زير زانو . الْمَآبِضُ جَمْعٌ .

الْأَصَكُّ : آنكه زانوهاش درهم كوبد ، الصَّكَّاءُ[1] : زن ، الصُّكُّ جَمْعٌ .

الْأَطْرَقُ : سست زانو ،الطَّرْقَاءُ : زن .

الْأَرْكَبُ : بزرگ زانو .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ السَّاقِ :

السَّاقُ : معروف ،الْأَسْوُقُ وَالسُّوْقُ جَمْعٌ .

الوَظِيْفُ : لنگ ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ .

الظُّنْبُوْبُ :استخوان ساق،الظَّنَابِيْبُ جَمْعٌ .

الْعَضَلَةُ : زرمهٔ ساق ، الْعَضَلَاتُ[3] جَمْعٌ .

١– در (كَ) ران زن آمده .

٢– در(آ) الأسوُق بود .

٣– در (آ) العَضُلات بود .

الرُّسْغُ: خرده[1] ساق، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

الْكَعْبُ: بژول، الْكِعَابُ وَالْأَكْعُبُ [وَالْكُعُوْبُ] جَمْعٌ.

الْعُرْقُوْبُ: پی ساق که باپاشنه پیوسته بود، الْعَرَاقِيْبُ جَمْعٌ.

الْعَقِبُ: پاشنهٔ پای، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوتِهَا

سَاقٌ خَدْلَةٌ وَخَدَلَّجَةٌ[2]: ساق ستبر.

وَحَمْشَةٌ: باریک.

وَعَشَّةٌ: اندك گوشت.

وَرَيَّاءُ: بسیار گوشت.

وَسَوْقَاءُ: نیکو.

وَمَمْكُوْرَةٌ: گرد وهموار.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْقَدَمِ:

الرِّجْلُ: پای، الْأَرْجُلُ جَمْعٌ.

الْقَدَمُ: پیش پای، الْأَقْدَامُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) خردهٔ پای آمده.

۲- در (آ) خَدَلَجَة آمده و خدلجة در اصل لغت بمعنی کسی است که ساق ستبر داشته باشد ومؤلف آنرا بمعنی صفت ساق گرفته است.

الْحِمَارَةُ : پشت پای .

الْأَخْمَصُ : آنجا که برزمین ننشیند از زیر پای ، الْأَخَامِصُ جَمْعٌ .

الْإِنْسِيُّ : برِ پای که با سوی مردم دارد [1] .

الْوَحْشِيُّ : برِ پای که با سوی دشت دارد [2] .

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا :

قَدَمٌ جَعْدٌ : پای کوچک .

وَمُخَصَّرَةٌ : باریک میان .

وَفَطْحَاءُ : پهن .

وَرَحَّاءُ : هموار برزمین . نشسته [3] .

وَقَفْعَاءُ : انگشتان باهم جسته .

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَعْرَجُ : مردی لنگ .

وَأَحْنَفُ : آنکه برپشت پای رود .

وَأَقْفَدُ : آنکه برسر انگشتان رود وَقِيلَ الْأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ

۱ـ در (گ) آن سوی پای که وامردم دارد، آمده .

۲ـ در (گ) آن سوی پای که واداشت دارد، آمده .

۳ـ در (گ) هموار برزمین نهاده، آمده .

إِلَى ٱلْوَحْشِيِّ.

وَأَوْكَعُ: آنكه انگشت سترگ بر ديگر افتاده باشد.

وَأَفْدَعُ: آنكه خرده‌ء پايش سست بود.

وَأَصْدَفُ: آنكه خرده‌ء پايش كژ بود.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْقَدِّ وَٱلتَّقْطِيعِ:

الْقَدُّ وَٱلْقَامَةُ[1]: بالاى مردم، الْقُدُودُ وَٱلْقَامَاتُ جَمْعٌ.

الْجُثَّةُ: بالاى مردم نشسته و يا خفته، الْجُثَثُ جَمْعٌ.

الطُّوْلُ: درازنا[2].

الْعَرْضُ: پهنا، الْعِرَاضُ جَمْعٌ.

الطَّوِيْلُ: دراز، الطِّوَالُ جَمْعٌ.

الطُّوَالُ: درازى دراز.

الْعَرِيْضُ[3]: أيضاً پهن، [الْعِرَاضُ جَمْعٌ].

الْقَصِيْرُ: كوتاه، الْقِصَارُ جَمْعٌ.

الرَّبْعُ وَٱلرَّبْعَةُ: دوبرخى.

الْغَلِيْظُ: ستبر، الْغِلَاظُ جَمْعٌ.

الدَّقِيْقُ: باريك، الدِّقَاقُ جَمْعٌ.

الضَّخْمُ وَٱلْعَبْلُ: بزرگ، الضِّخَامُ وَٱلْعِبَالُ جَمْعٌ.

الضَّئِيْلُ: خرد، الضَّئِيْلُوْنُ جَمْعٌ.

السَّمِيْنُ: فربه، السِّمَانُ جَمْعٌ.

١- در (گ) بعد از القامة، والشخص هم اضافه شده است.

٢- در (گ) درازناى، آمده.   ٣- در (گ) العريض، نيامده.

الْغَثُّ : لاغر ، الْغِثَاثُ جَمْعٌ .

الْجَسِيمُ وَٱلْبَادِنُ : تن آور .

النَّحِيْلُ وَٱلنَّحِيْفُ وَٱلْهَزِيْلُ وَٱلْمَهْزُوْلُ : نزار ، النُّحُلُ النُّحُفُ وَٱلْهُزُلُ وَٱلْمَهَازِيْلُ جَمْعٌ .

الْقَضِيْفُ :خشك و نزار ،الْقُضُفُ جَمْعٌ .

الْبَابُ الثَّانِي

فِيْ مَرَاتِبِ خَلْقِ ٱلإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِيْ ٱلرَّحِمِ إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

جَنِيْنٌ[1] : كودك كه اندر شكم مادر باشد، الأَجِنَّةُ جَمْعٌ .

السِّقْطُ[2] : آن كودك كه از شكم بيفتد ،

السَّلِيْلُ : كودك در وقت زادن.

الْوَلِيْدُ : كودكِ زاده ، الْوَلِيْدُوْنَ جَمْعٌ .

الْوَلِيْدَةُ : دخترِ[3] زاده ، الْوَلَائِدُ جَمْعٌ .

الْوَلَدُ وَٱلْوُلْدُ[4] : فرزند يكى را گويند و جماعتى را گويند ، الْأَوْلَادُ[5] وَٱلْوِلْدَانُ جَمْعٌ .

الذُّرِّيَّةُ : أيضاً[6] فرزند، الذُّرِّيَّاتُ وَالذَّرَارِي[7] جَمْعٌ .

الصَّبِيُّ : كودك ، الصِّبْيَةُ وَٱلصِّبْيَانُ جَمْعٌ .

الصَّبِيَّةُ : دختر ، الصَّبَايَا جَمْعٌ .

الطِّفْلُ : كودكِ[8] خرد ، الْأَطْفَالُ جَمْعٌ .

١– در (گ) الجنين آمده.

٢– مراد السَّقْط وَ ٱلسَّقَط وَٱلسُّقْط است.

٣– در (گ) دختر آمده .

٤– در (گ) الوَلَد والوُلد نيامده. ومراد الوِلْدُ والوُلْدُ است .

٥– در (گ) الأولاد نيامده.

٦– در (گ) ايضاً نيامده .

٧– در (گ) الذرارى نيامده.

٨– در (گ) كودك آمده فقط .

الطِّفْلَةُ: دختربنه، الطِّفْلَاتُ جَمْعٌ.

وَمِنَ[1] ٱلْعَرَبِ مَنْ يُجْرِى الطِّفْلَ مَجْرَى ٱلْجُنُبِ وَهُوَ ٱلْفَصِيْحُ إِذ ٱلْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ].

الرَّضِيعُ: شيرخواره، الرُّضَعَاءُ وَٱلرُّضَّعُ جَمْعٌ.

الرَّضِيْعَةُ: دخترشيرخواره. الرَّضِيْعَاتُ وَٱلرَّضَائِعُ جَمْعٌ.

الْمُحْوِلُ: يك ساله.

الْفَطِيْمُ: از شير بازكرده، الْفُطُمُ جَمْعٌ.

الْمُحْثَلُ[2] وَٱلْمُغْيَلُ: شير زده.

السَّوِيُّ: تمام خلق، الْأَسْوِيَاءُ جَمْعٌ.

الْمُخْدَجُ وَٱلْخِدَاجُ[3]: كاسته خلق وتمام مدت، الْمُخْدَجُوْنَ وَٱلْخُدُجُ[4] جَمْعٌ.

الْمُتَرَعْرِعُ: برباليده[5]، الْمُتَرَعْرِعُوْنَ جَمْعٌ.

الْيَافِعُ وَٱلْيَفَعُ[6]: مردآسا شده، الْيَفَعَةُ وَٱلْأَيْفَاعُ جَمْعٌ.

الْمُرَاهِقُ: نزديك رسيده بمردى.

١- در (گ) چنين آمده: ومن العرب مَن يجرى الطفل مجرى الجمع وهوالفصيح والقرآن نطق بها. و مراد آنستكه برخى طفل را مانند جنب بمعنى جمع بكار برده‌اند همچنانكه هردو كلمه در قرآن باآنكه مفرد هستند جمع استعمال شده‌اند. طفل در آيهٔ ٣١ ازسورهٔ ٢٤ النور. وجنب درسورهٔ ٥ آيهٔ ٦ المائده.

٢- در (آ) مبثل بود.

٣- الخداج در (گ) نيامده.

٤- الخدج در (گ) نيامده.

٥- در (گ) باليده.

٦- اليفع در (گ) نيامده.

الْبَالِغُ: رسیده.

الْمُحْتَلِمُ: خواب دیده، الْمُحْتَلِمُوْنَ جَمْعٌ.

الْأَمْرَدُ: بی‌ریش، الْمُرْدُ جَمْعٌ.

الْبَاقِلُ: زنخ دان سبز شده.

الْمُخْتَطُّ: خط آورده[۱].

الْمُجْتَمِعُ: خط ریش فراهم رسیده.

الْحَزَوَّرُ: کَرْتَلَه[۲]، الْحَزَاوِرَةُ جَمْعٌ.

الشَّابُّ وَالْفَتَى[۱]: جوان، الشَّبَابُ وَالشُّبَّانُ وَالْفِتْيَةُ وَالْفِتْيَانُ جَمْعٌ.

الْفَتَاةُ: زن جوان، الْفَتَيَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدَثُ: برنا[۳] الْأَحْدَاثُ جَمْعٌ.

الْأَشْيَبُ وَالْمَوْخُوْطُ: سپیدی درآمده، الشِّيْبُ وَالْمَوْخُوْطُوْنَ جَمْعٌ.

الْكَهْلُ وَالْأَشْمَطُ: دو موی، الْكُهُوْلُ وَالشُّمْطُ[۴] جَمْعٌ.

الشَّيْخُ: پیر[۵] و خواجه، الْأَشْيَاخُ[۶] وَالْمَشْيَخَةُ[۷] وَالشُّيُوْخُ وَالْمَشَايِخُ جَمْعٌ.

الْكَهْلَةُ[۸]: زن.

۱– در (گ) خط درآورده آمده.

۲– در (گ) کنک آمده که نیز بقول صاحب برهان بمعنی کرتله است.

۳– در (گ) ورنا آمده.

۴– در (گ) الشُّمْط نیامده.

۵– در (گ) پیر، آمده فقط.

۶– در (گ) الأشیاخ نیامده.

۷– در (گ) المشیخه نیامده. ومراد المَشْيِخَةُ وَالْمَشْيَخَةُ است.

۸– در (گ) الکهلة نیامده.

الْهَرِمُ وَالْهِمُّ[1] : سخت پیر، الْهَرِمُوْنَ وَالْهَرْمَى جَمْعٌ.

الْمُسِنُّ : بسیار[2] سال. الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

الْخَرِفُ: فرتوت، الْخَرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُفْنَدُ وَالْهِتْرُ[3] : آنكه از پیری نداند كه چه گوید.

۱ــ در (گ) الهم نیامده. ۲ــ در (گ) بزاد بر آمده.

۳ــ در (گ) المفند والهتر نیامده.

الْبَابُ الثَّالِثُ

فِي ٱلْقَرَابَاتِ وَٱلْمُصَاهَرَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ طَبَقَاتِ النَّاسِ(۱)

الْقَرِيْبُ وَٱلْحَمِيْمُ : خويشاوند ، الْأَقْرِبَاءُ وَٱلْحَمِيْمُوْنَ[۲] جَمْعٌ .

وَٱلْقَرِيْبُ : ايضاً نزديك ، الْقُرَبَاءُ جَمْعٌ .

الْبَعِيْدُ : دور ، الْبُعَدَاءُ جَمْعٌ .

الْأَجْنَبِيُّ : بيگانه، الْأَجَانِبُ جَمْعٌ .

الْغَرِيْبُ وَٱلنَّزِيْعُ : غريب ، الْغُرَبَاءُ وَٱلنُّزَعَاءُ جَمْعٌ .

النَّسَبُ : آنچه مردم‌را بدان[۳] بازخوانند الْأَنْسَابُ جَمْعٌ .

النَّسِيْبُ : آنكه[٤] او را نسب باشد وهم نسب ، الْأَنْسِبَاءُ جَمْعٌ .

الْحَسَبُ : آنچه برشمرند از گوهر مردم[٥] الْأَحْسَابُ جَمْعٌ .

رَجُلٌ حَسِيْبٌ نَسِيْبٌ : مردى گوهرى و اصلى .

۱– در (گث) من ذكر طبقات الناس آمده .

۲– در (گث) الأحمّاء بجاى الحميمون آمده .

۳– در (گث) آنچه او را بدان بازخوانند آمده .

٤– در (گث) ايضاً هم نسب آمده .

٥– در (گث) آمده : آنكه برشمرند از گوهر مردم .

الْأَبُ وَٱلْوَالِدُ : پدر، الْآبَاءُ وَٱلْوَالِدُوْنَ جَمْعٌ .

الْأُمُّ وَٱلْوَالِدَةُ : مادر، الْأُمَّهَاتُ وَٱلْوَالِدَاتُ جَمْعٌ. أُمَّاتُ بهایم را گویند، وأُمَّهَاتْ آدمی[1] را .

الْجَدُّ[2] : پدرِ پدر و پدرمادر، الْأَجْدَادُ وَٱلْجُدُوْدُ جَمْعٌ .

الْجَدَّةُ : مادرِ مادر ومادرپدر، الْجَدَّاتُ جَمْعٌ .

الْعَمُّ : برادر پدر ، الْأَعْمَامُ وَٱلْعُمُوْمَةُ جَمْعٌ .

الْعَمَّةُ : خواهر پدر، الْعَمَّاتُ جَمْعٌ .

الْخَالُ : برادر مادر ، الْأَخْوَالُ وَٱلْخُؤُوْلَةُ جَمْعٌ .

الْخَالَةُ : خواهرمادر ، الْخَالَاتُ جَمْعٌ .

الْإِبْنُ[3] : پسر، الْأَبْنَاءُ وَٱلْبَنُوْنَ جَمْعٌ .

الْبِنْتُ وَٱلْإِبْنَةُ : دختر ، الْبَنَاتُ جَمْعٌ .

الْحَافِدُ : پسر[4] زاده ، الْأَحْفَادُ وَٱلْحَفَدَةُ جَمْعٌ .

الْحَافِدَةُ : دختر[5] زاده، الْحَافِدَاتُ وَٱلْحَوَافِدُ جَمْعٌ .

الْأَخُ : برادر ، الْإِخْوَانُ وَٱلْإِخْوَةُ جَمْعٌ .

١– در (گ) امهات آدمی را نیامده.

٢– نسخهٔ (گ) از الجد تا الخالة فقط بکلمهٔ معروفات اکتفا نموده، و الفاظ را معنی نکرده‌است.

٣– در (گ) آمده: الابن والابنة: دختر .

٤– در (گ) نوادهٔ پسرینه آمده.

٥– در (گ) نوادهٔ دخترینه‌آمده.

الْأُخْتُ: خواهر، الْأَخَوَاتُ جَمْعٌ.

الرَّبِيْبُ: پسر[1] زن، الرَّبِيْبُوْنَ جَمْعٌ.

الرَّبِيْبَةُ: دختر[2] زن، الرَّبَائِبُ جَمْعٌ.

الرَّابُّ: شوهر[3] مادر، الرَّابُّوْنَ جَمْعٌ.

الرَّابَّةُ: زن[4] پدر، الرَّوَابُّ جَمْعٌ.

الظِّئْرُ: دايه، الْأَظْآرُ جَمْعٌ.

الزَّوْجُ وَالْبَعْلُ[5] وَالْحَلِيْلُ: شوی، الْأَزْوَاجُ وَالْبُعُوْلُ وَالْبُعُوْلَةُ وَالْحَلَائِلُ[6] جَمْعٌ.

الْمَرْأَةُ[7]: زن،

النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ: زنان.

الضَّرَّةُ: باوَسْنی[8]، الضَّرَّاتُ وَالضَّرَائِرُ جَمْعٌ.

الْخَتَنُ: داماد، الْأَخْتَانُ جَمْعٌ. [وَالْخُتُوْنَةُ هم مصدر].

الصِّهْرُ وَالْحَمْءُ: پدر زن، الْأَصْهَارُ وَالْأَحْمَاءُ جَمْعٌ.

الصِّهْرَةُ وَالْحَمَاةُ: مادرزن، الْحَمَوَاتُ وَالصِّهْرَاتُ جَمْعٌ.

الْكَنَّةُ: زنِ پسر، الْكَنَّاتُ وَالْكَنَائِنُ جَمْعٌ.

السِّلْفُ: هم داماد، السِّلْفُوْنَ جَمْعٌ.

١- در (گ) پسر اندرآمده.

٢- در (گ) دختر اندرآمده.

٣- در (گ) پدر اندرآمده.

٤- در (گ) مادر اندرآمده.

٥- در (گ) البعل نيامده.

٦- در (گ) الحلائل نيامده.

٧- مقصود المَرْأة والمَرَأة است.

٨- در (گ) بجای باوسنی، وسنی آمده:

فَصْلٌ :

الْحِبُّ وَٱلْحَبِيْبُ وَٱلْخِلُّ وَالْخَلِيْلُ وَٱلصَّدِيْقُ وَٱلْخِلْمُ[1] : دوست، الْأَحِبَّةُ وَالْأَحِبَّاءُ وَٱلْأَخِلَّةُ[2] وَٱلْأَخِلَّاءُ وَٱلْأَصْدِقَاءُ وَٱلْأَخْلَامُ جَمْعٌ.

الصَّفِيُّ وَٱلْخُلْصَانُ [وَٱلْخَلِيْصُ] دوست ويژه، الْأَصْفِيَاءُ وَٱلْخُلَصَاءُ جَمْعٌ.

الْعَدُوُّ : دشمن، الْأَعْدَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاشِحُ : دشمن نهانى ، الْكَاشِحُوْنَ جَمْعٌ.

الْقَرِيْنُ : همتا ، الْقُرَنَاءُ جَمْعٌ.

الْقِرْنُ: همتا در حرب، الْأَقْرَانُ جَمْعٌ.

التِّرْبُ وَٱللِّدَةُ : هم زاد، الْأَتْرَابُ وَٱللِّدَاتُ جَمْعٌ.

التَّوْأَمُ : هم شكم. التَّوْأَمَانِ : دو، التُّؤَام[3] : جَمْعٌ.

الشِّبْهُ[4] وَٱلْمِثْلُ وَٱلنَّظِيْرُ: مانند، الْأَشْبَاهُ وَٱلْأَمْثَالُ وَالنُّظَرَاءُ جَمْعٌ.

الضِّدُّ : ناهمتا ، الْأَضْدَادُ جَمْعٌ.

الْكَفُوْءُ وَٱلْكَفِيْءُ: همال، الْأَكْفَاءُ جَمْعٌ.

١- در (گ) بعد از الخلم ، الشفيق آمده .

٢- در (گ) بجاى الأخلة ، الخُلّان آمده .

٣- در (گ) التوائم آمده .

٤- مراد الشِّبْهُ وَ ٱلشَّبَهُ است .

الْعِدْلُ: هم تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْعَدِيْلُ: هم بار، الْعُدَلَاءُ جَمْعٌ.

السَّمِيُّ: هم نام، السَّمِيُّوْنَ[1] وَالْأَسْمِيَاءُ جَمْعٌ.

الْكَنِيُّ: هم كنيت، الْأَكْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْحَرِيْفُ: هم پيشه، الْحُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الشَّرِيْكُ: هم باز، الشُّرَكَاءُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْطُ: هم جاى وهم جره[2]، الْخُلَطَاءُ جَمْعٌ.

الْجَارُ: همسايه، الْجِيْرَانُ وَالْجِيْرَةُ جَمْعٌ.

الْجَارَةُ: زن همسايه، الْجَارَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْدُ: هم حد، الْأَحِدَّاءُ جَمْعٌ.

الْمُكَاسِرُ: هم خيمه[3]، الْمُكَاسِرُوْنَ جَمْعٌ.

الصَّاحِبُ وَالرَّفِيْقُ: هم راه، الْأَصْحَابُ وَالرُّفَقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَلَدِيُّ: هم شهرى، الْبَلَدِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْقَرَوِيُّ: هم دهى وروستائى[4]، الْقَرَوِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْكَلِيْمُ: هم سخن.

النَّجِيُّ: هم راز، النَّجِيُّوْنَ[5] وَالْأَنْجِيَاءُ[6] جَمْعٌ.

الْجَلِيْسُ: هم نشين، الْجُلَسَاءُ جَمْعٌ.

النَّامُوْسُ: رازدار.

الْأَكِيْلُ: هم كاسه.

١- در (گ) السميون نيامده.

٢- در (گ) هم‌جا و هم‌جزه آمده.

٣- در (گ) هم ديوار آمده.

٤- در (گ) ديهى آمده؛

٥- در (گ) النجيون نيامده.

٦- در (گ) الأنجياء نيامده.

النَّدِيْمُ وَٱلنَّدْمَانُ: هم قدح، النُّدَمَاءُ وَٱلنِّدَامُ وَٱلنَّدَامَىٰ جَمْعٌ.

الضَّجِيْعُ: هم بستر.

اللَّعِيْبُ: هم بازى.

الْعَشِيْرُ: هم ساز.

الرَّسِيْلُ: هم رو.

فَصْلٌ

الْحُرُّ: آزادمرد، الْأَحْرَارُ جَمْعٌ.

الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جَمْعٌ.

الْعَبْدُ وَٱلرَّقِيْقُ: بنده، الْأَعْبُدُ[1] وَالْعَبِيْدُ وَٱلْعِبَادُ وَٱلْأَرِقَّاءُ جَمْعٌ.

السَّيِّدُ وَٱلْمَوْلَىٰ: خداوند، السَّادَةُ وَٱلسَّادَاتُ[2] وَٱلْمَوَالِي جَمْعٌ.

الْمَمْلُوْكُ: درم خريده، الْمَمَالِيْكُ جَمْعٌ.

الْأَمَةُ: پرستار، الْإِمَاءُ جَمْعٌ.

الْقِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تثنيه و جمع وتأنيث وتذكير دروى يكسان باشد وَرُبَّمَا يُجْمَعُ بِٱلْأَقْنَانِ وَٱلْأَقِنَّةِ.

الْهَجِيْنُ: آنكه پدر آزادبود ومادربنده، الْهُجَنَاءُ جَمْعٌ.

الْمُقْرِفُ: آنكه مادرآزادبود وپدربنده، الْمُقْرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُوَلَّدُ: خانه زاده، الْمُوَلَّدُوْنَ جَمْعٌ.

أُمُّ ٱلْوَلَدِ: مادر فرزند.

١– در (گ) الأعبد نيامده.

٢– در (گ) السادات نيامده.

الْمَوْلَى وَالْعَتِيْقُ [وَالْمُعْتَقُ] : آزاد کرده ، الْمَوَالِي وَالْعُتَقَاءُ [وَالْمُعْتَقُوْنَ] جَمْعٌ . وَالْمَوْلَى: ايضاً: آزاد کننده.

[الْعِتْقُ وَالْعَتَاقَةُ : آزادی].

الْأَسِيْرُ: برده ، الْأُسَرَاءُ[وَالْأَسْرَى] وَالْأُسَارَى جَمْعٌ.

الطَّلِيْقُ : ازبند رها کرده، الطُّلَقَاءُ جَمْعٌ .

الْأَجِيْرُ وَالْعَسِيْفُ : مزدور ، الْأُجَرَاءُ وَالْعُسَفَاءُ جَمْعٌ .

الْأُسْتَاذُ: معروف، الْأَسَاتِذَةُ جَمْعٌ .

التِّلْمِيْذُ : شاگرد ، التَّلَامِيْذُ وَالتَّلَامِذَةُ جَمْعٌ .

الْقَهْرَمَانُ : کارفرمای ، الْقَهَارِمَةُ جَمْعٌ .

الدَّارِيْجُ[1] :داری.

الْجَارِيَةُ وَالْوَلِيْدَةُ: کنیزک، الْجَوَارِيْ وَالْوَلَائِدُ جَمْعٌ .

الْغُلَامُ : کودك[2] ، الْغِلْمَانُ وَالْغِلْمَةُ جَمْعٌ .

الْوَصِيْفُ : غلام خرد، الْوُصَفَاءُ جَمْعٌ .

الْوَصِيْفَةُ: کنیزك خرد ،[الْوَصَائِفُ جَمْعٌ].

السُّرِّيَّةُ وَالْحَظِيَّةُ : آن کنیزك که از برای مباضعت[3] دارند، السَّرَارِيُّ وَالْحَظَايَا جَمْعٌ .

١ــ الداریج در معجمی یافت نشد .

٢ــ در (گ) معروف آمده.

٣ــ در (گ) مباضعت آمده .

الْقَيْنَةُ : كنيزك خنياگر، الْقَيْنَاتُ وَالْقِيَانُ[١] جمع .

فَصْلٌ

السُّلْطَانُ : معروف، السَّلَاطِيْنُ وَالسَّلَاطِنَةُ جَمْعٌ .

الْأَمِيْرُ وَالْوَالِيْ : امير، الْأُمَرَاءُ وَالْوُلَاةُ[٢] جَمْعٌ .

الْوَزِيْرُ : دستور، الْوُزَرَاءُ جَمْعٌ .

الرَّئِيْسُ وَالزَّعِيْمُ : مهتر، الرُّؤَسَاءُ وَالزُّعَمَاءُ جَمْعٌ .

الْخَلِيْفَةُ : معروف، الْخَلَائِفُ وَالْخُلَفَاءُ جَمْعٌ .

الرَّعِيَّةُ وَالسُّوْقَةُ : زيردست، الرَّعَايَا جَمْعٌ .

الْقَائِدُ : سرهنگ، الْقُوَّادُ وَالْقَادَةُ جَمْعٌ .

الشُّرَطُ مِنْ أَصْحَابِ السُّلْطَانِ الَّذِيْنَ أَشْرَطُوا أَنْفُسَهُمْ أَيْ أَعْلَمُوْهَا بِعَلَامَةٍ يُعْرَفُوْنَ بِهَا، الْوَاحِدَةُ شُرْطَةٌ وَالشُّرْطِيُّ مَنْسُوْبٌ إِلَيْهَا .

الْجِلْوَازُ[٣] : عَوْنٌ مِنْ أَعْوَانِهِمْ وَالْجَمْعُ الْجَلَاوِزَةُ .

١- در (آ) و (گـ) القينان بود ولى ظاهراً صواب القيان است.

٢- در (گـ) الولاة نيامده .

٣- در (گـ) الجلواز ، غماز معنى شده است .

النَّقِيْبُ: معروف[١]، النُّقَبَاءُ جَمْعٌ

الرِّكَابِيُّ: معروف[٢].

الشَّاكِرِيُّ: چاكر، الشَّاكِرِيَّةُ جَمْعٌ.

الدَّوَاتِيُّ: دوات دار.

الشَّرَابِيُّ: شراب دار.

الْعَامِلُ: كاردار، [الْعُمَّالُ] وَالْعَامِلُوْنَ جَمْعٌ.

الْعَوْنُ: يار، الْأَعْوَانُ جَمْعٌ.

الْعَسَسُ: معروف، وَهُوَ جَمْعُ الْعَاسِّ

الْحَارِسُ: پاسبان، الْحُرَّاسُ وَالْحَرَسُ جَمْعٌ.

الْعَارِفُ[٣]: آنكه از كارها بررسد، الْعُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الْجَابِيْ: خواهنده[٤] خراج، الْجُبَاةُ جَمْعٌ.

الْفَيْجُ: پيك، الْفُيُوْجُ جَمْعٌ.

صَاحِبُ الْفُيُوْجِ: آنكه پيكانرا ازو طلبند[٥].

الْبَرِيْدُ: الرَّسُوْلُ، الْمُبْرَدُ أَيْ الْمُرْسَلُ عَلَىٰ عَجَلَةٍ وَالْجَمْعُ الْبُرُدُ.

١– در (گ) لشكردار آمده.

٢– در (گ) الركابي، ركابدار معنى شده است.

٣– در (گ) العريف، آمده.　　٤– در (گ) خراج خواه، آمده.

٥– در (گ) بار پيكان، آمده.

فَصْلٌ

اللَّبِيْبُ وَٱلْعَاقِلُ: خردمند، الْأَلِبَّاءُ وَٱلْعُقَلَاءُ جَمْعٌ.

اللُّبُّ وَٱلْعَقْلُ: خرد. الْأَلْبَابُ وَٱلْعُقُوْلُ جَمْعٌ.

السَّفِيْهُ: بی‌خرد، السُّفَهَاءُ جَمْعٌ.

الْمُحْتَنِكُ: کارها آزموده، الْمُحْتَنِكُوْنَ جَمْعٌ.

الْغَمْرُ: کارها ناآزموده، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.

[الْغَمَارَةُ: کار ناآزمودگی].

السَّمْحُ وَٱلْجَوَادُ وَٱلسَّخِيُّ: راد، السُّمَحَاءُ وَٱلْأَجْوَادُ وَٱلْأَسْخِيَاءُ جَمْعٌ.

الْبَخِيْلُ وَٱلشَّحِيْحُ وَٱلضَّنِيْنُ: سفله. الْبُخَلَاءُ وَالْأَشِحَّاءُ وَٱلْأَشِحَّةُ[1] وَٱلْأَضِنَّاءُ جَمْعٌ.

الْبَذُوْلُ: بخشنده و بسیار عطا.

الْمَنُوْعُ وَٱلْقَتُوْرُ: آنکه بخشیدن نبیند.

الْعَزِيْزُ: گرامی، الْأَعِزَّةُ وَٱلْأَعِزَّاءُ جَمْعٌ.

الذَّلِيْلُ: خوار، الْأَذِلَّةُ وَٱلْأَذِلَّاءُ[2] جَمْعٌ.

الْخَفِيْفُ: سبک، الْخِفَافُ جَمْعٌ.

الثَّقِيْلُ: گران، الثُّقَلَاءُ [وَٱلثِّقَالُ] جَمْعٌ.

۱ـ در (گ‌ت) الأشحة نیامده.

۲ـ در (گ‌ت) الأذلاء نیامده.

الصَّغِيْرُ: خرد ، [الصِّغَارُ جَمْعٌ].

الْكَبِيْرُ: بزرگ ، الْكِبَارُ وَالْكُبَرَاءُ[1] جَمْعٌ.

الْكَيِّسُ: زيرك ، الْأَكْيَاسُ جَمْعٌ.

الْأَحْمَقُ: بی خرد[2] ، الْحَمْقَى[1] [3] جَمْعٌ.

الْغَنِيُّ: توانگر ، الْأَغْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْفَقِيْرُ وَالْعَائِلُ[4]: درويش ، الْفُقَرَاءُ جَمْعٌ.

الْمِسْكِيْنُ: بيچاره ، الْمَسَاكِيْنُ جَمْعٌ.

الْفَكِهُ: خوش منش ، الْفَكِهُوْنَ جَمْعٌ.

الضَّجِرُ: تنگ خوی.

الْجَسُوْرُ وَالْجَرِيُّ: دلير.

الْجَبَانُ: بد دل ، الْجُبَنَاءُ جَمْعٌ.

الْفَرُوْقَةُ وَالْهَيُوْبُ: بددل وهراسان.

الْأَمِيْنُ: استوار ، الْأُمَنَاءُ جَمْعٌ.

الْخَؤُوْنُ: نااستوار.

الرَّفِيْقُ: چرب‌دست.

الْأَخْرَقُ: آنكه هيچ كار نداند كرد[5].

الطَّيِّبُ: پاك ، الطَّيِّبُوْنَ جَمْعٌ.

الْخَبِيْثُ: پليد[6] ، الْخُبَثَاءُ جَمْعٌ.

الْجَيِّدُ[7]: نيك ، الْجِيَادُ[8] جَمْعٌ.

الرَّدِيُّ: بد.

١ــ در (گ) الكبراء نيامده.

٢ــ در (گ) كاليو آمده.

٣ــ در (آ) الحُمْقَى[1] بود و در (گ) الحَمق بود.

٤ــ العائل در (گ) نيامده.

٥ــ در (گ) آمده: آنكه كار نداند كرد.

٦ــ در (گ) ناپاك ، آمده.

٧ــ در (گ) الجيد نيامده.

٨ــ در (گ) الجياد نيامده.

اللَّيِّنُ: نرم، [اللَّيِّنُوْنَ جَمْعٌ].

[اللَّيِّنَةُ: نرمی].

الْخَشِنُ: درشت.

الرَّحِيْبُ وَالْوَاسِعُ: فراخ.

الضَّيِّقُ[1] وَالْحَرَجُ[2]: تنگ.

التَّقِيُّ وَالْوَرِعُ: پرهیزگار، الْأَتْقِيَاءُ وَالْوَرِعُوْنَ جَمْعٌ.

الْفَاسِقُ وَالطَّالِحُ: بی سامان[3] [الْفَاسِقُوْنَ وَالْفَسَقَةُ جَمْعٌ].

الصَّالِحُ: بسامان، [الصَّالِحُوْنَ جَمْعٌ].

الصَّبُوْرُ: شکیبا.

الْجَزُوْعُ: ناشکیبا.

الصَّدُوْقُ: راست گوی.

الْكَذُوْبُ[4]: دروغ‌زن.

الشَّكُوْرُ: سپاس‌دار.

الْكَفُوْرُ وَالْكَنُوْدُ: ناسپاس.

الْغَيُوْرُ: رشگن.

الدَّيُّوْثُ: بی‌رشگ.

الْجَلْدُ[5]: چابک[6]، الْجِلَادُ جَمْعٌ.

الْكَسْلَانُ: کاهل، الْكُسَالَى[7] جَمْعٌ.

الْحَيِيُّ: شرمگن.

الْبَذِيُّ: بی‌شرم.

١- مراد الضَّيْق والضِّيْق است. ٢- مراد الحَرْج والحَرِج است.

٣- در (گ) بی سامان کار آمده.

٤- در (گ) الكذوب، دروغ گوی معنی شده‌است.

٥- ومراد الجَلْدُ والجَلَدُ است. ٦- در (گ) بشكول آمده.

٧- مراد الكُسَالَى والكَسَالَى است.

الْحَلِيْمُ: بردبار.

الْجَاهِلُ: نادان.

الْخَلِقُ: سازگار.

الشَّرِسُ: بدخوی:

الْعَجُوْلُ وَ الْعَجْلَانُ: شتاب زده.

الْعَجْلَى: زن[1]، الْعُجُلُ وَ الْعِجَالُ جَمْعٌ.

الْوَقُوْرُ وَالرَّزِيْنُ[2]: آهسته.

السَّعِيْدُ: نيك بخت.

الشَّقِيُّ: بد بخت، الْأَشْقِيَاءُ جَمْعٌ.

الْجَذْلَانُ: شادان.

اللَّهْفَانُ: اندوهگن.

الظَّمْآنُ وَ الْعَطْشَانُ: تشنه، [الظِّمَاءُ وَالْعَطْشَى جَمْعٌ].

الرَّيَّانُ: سيراب.

الشَّبْعَانُ: سير.

السَّغْبَانُ وَ الْغَرْثَانُ: گرسنه.

الْعُرْيَانُ: برهنه.

الْمُكْتَسِي: پوشيده.

السَّكْرَانُ: مست، [السُّكَارَى جَمْعٌ].

الصَّاحِي: بهش[3].

الْمَيْمُوْنُ: خجسته.

الْمَشْؤُوْمُ: بد اختر.

الْيَقِظُ: بيدار، الْأَيْقَاظُ جَمْعٌ.

الْوَسْنَانُ: خفته.

[الْوَسَنُ وَ السِّنَةُ: خواب اندك].

١- در (گ) زن شتاب آمده.

٢- در (گ) الوقور و الرزين نيامده.

٣- در (گ) بهوش آمده.

الْفَرِحُ : شادان . | الْأَسِفُ : غمگن.

فَصْلٌ

السَّارِقُ وَاللِّصُّ : دزد ، السُّرَّاقُ وَاللُّصُوْصُ جَمْعٌ .

الشِّصُّ[1] : دزد افشار[2] الشُّصُوْصُ جَمْعٌ .

الْفَاتِكُ[3] : راه دار ، الْفُتَّاكُ[4] جَمْعٌ .

الْخَارِبُ : شتر دزد ، الْخُرَّابُ جَمْعٌ .

النَّقَّابُ : آهن بر .

الْمَكَّارُ : حيلت[5] كن.

الْخَلُوْبُ : فريبنده .

الْخَبُّ وَالْجُرْبُزُ وَالْقُرْبُزُ : گربز

اللَّجُوجُ : ستيزه كش .

الْحَسُوْدُ : بد خواه .

الْحَقُوْدُ : كينور .

الْعَيُوْنُ : شورچشم .

الْهُمَزَةُ وَاللُّمَزَةُ : بدگوى .

الْخَسِيْسُ : ناكس ، الْأَخِسَّاءُ جَمْعٌ .

اللَّئِيْمُ : فرومايه ، اللِّئَامُ وَاللُّؤَمَاءُ جَمْعٌ .

الزَّنِيْمُ وَاللَّقِيْطُ وَالدَّعِيُّ وَالسَّنِيْدُ : حرام زاده ، الزُّنَمَاءُ وَاللُّقَطَاءُ

۱ـ مراد الشَّصُّ والشِّصُّ است .

۲ـ در (گ) دزد افشره آمده .

۳ـ در (گ) الفاتك نيامده.

٤ـ الفتاك در (گ) نيامده .

۵ـ در (گ) زبردستان آمده.

وَٱلْأَدْعِيَاءُ جَمْعٌ .

وَٱلزَّنِيْمُ : آنكه نشان بدمردى باخويشتن دارد.

الْمَاجِنُ : ناباك[1] ، الْمُجَّانُ جَمْعٌ .

الْمَجْنُوْنُ : ديوانه ، الْمَجَانِيْنُ جَمْعٌ .

الصَّفْعَانُ : سيلى خواره. الصَّفَاعِنَةُ جَمْعٌ .

الْمَسْخَرَةُ : معروفة ، الْمَسَاخِرُ جَمْعٌ .

الْإِمَّعَةُ : آنكه هركس را گويد من با توام.

فَصْلٌ

الْجَرِيْحُ وَٱلْقَرِيحُ : خسته ، الْجَرْحَىٰ وَٱلْقَرْحَىٰ جَمْعٌ .

الْقَتِيْلُ : كشته ، الْقَتْلَىٰ جَمْعٌ .

الطَّرِيْدُ وَٱلشَّرِيْدُ : رانده .

الْفَرِيْدُ وَٱلْوَحِيْدُ : تنها .

الْوَحْشُ [وَٱلْوَاجِمُ] دژم.

۱ــ در (گ) آمده : آنكه باك ندارد هرچه گويد .

الْبَابُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ ٱلْعَالَمِ وَأَصْنَافِ ٱلْخَلْقِ

الدُّنْيَا وَٱلْأُولَى: این جهان.

الْآخِرَةُ وَٱلْعُقْبَى: آن جهان.

الْعَالَمُ: این جهان و آن جهان وهرچه[1] دروست از آفریده، الْعَالَمُونَ جَمْعٌ.

وَٱلْعَالَمُ: نیز نام هرجنسی است از مخلوقات واز بهراین گویند هجده هزار عالم[2].

وَٱلْعَالَمُ: نیز اهل یک زمانه، الْعَالَمُونَ جَمْعٌ.

الْإِقْلِيمُ: کشور، الْأَقَالِيمُ: جَمْعٌ وَٱلْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيمَ مَقْسُومَةٌ عَلَى عَدَدِ ٱلْكَوَاكِبِ ٱلسَّبْعَةِ فَٱلْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَى زُحَلَ وَهُوَ بِلَادُ ٱلْهِنْدِ وَٱلثَّانِي إِلَى ٱلْمُشْتَرِي وَهُوَ بِلَادُ الصِّينِ وَٱلثَّالِثُ إِلَى ٱلْمِرِّيخِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلتُّرْكِ وَٱلرَّابِعُ إِلَى ٱلشَّمْسِ وَهُوَ بِلَادُ[3] خُرَاسَانَ وَٱلْخَامِسُ إِلَى ٱلزُّهْرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاوَرَاءَ النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَى عُطَارِدِ

۱ــ در (گ) آمده: این جهان وآن جهان وهرچه آفریده است اندروی.

۲ــ در (گ) آمده: العالم: نیز نامی باشد هرجنس را از مخلوقات از بهر این گویند هرده هزار.

۳ــ در (گ) بلاد نیامده.

وَهُوَ بِلَادُ ٱلرُّوْمِ وَٱلسَّابِعُ إِلَىٰ ٱلْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلثَّلْجِ.

الْمَلَكُ: فریشته، الْمَلَائِكَةُ جَمْعٌ.

الْكَرُوْبِيُّوْنَ: فریشتگان مُقَرَّب چون جبرئیل: امین وحی، ومیکائیل مُوَكَّل ارزاق[1] و إسرافیل: صاحب[2] صور، وعزرائیل: ملك‌الموت[3]، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ[4]. الكَرُوْبِي: يكى از ایشان.

الْبَشَرُ: آدمی یکی را گویند و جماعتی را گویند[5].

الْإِنْسُ: أيضاً مردم، النَّاسُ وَٱلْأُنَاسُ جَمْعٌ.

الْإِنْسِيُّ: یکی، الْأَنَاسِيُّ[6] جَمْعٌ.

الْجِنُّ: پری، الْجَانُّ[7]: پدر پریان، الْجِنِّيُّ: یکی.

الْعِفْرِيْتُ: بنیرو، الْعَفَارِيْتُ جَمْعٌ.

الثَّقَلَانُ: پری و آدمی.

الشَّيْطَانُ: دیو، الشَّيَاطِيْنُ جَمْعٌ.

[الشَّيْطَنَةُ: مصدر].

الْمَارِدُ: ستنبه‌ترین ایشان، الْمَرَدَةُ جَمْعٌ.

الْغُوْلُ: معروف[8]، الْغِيْلَانُ جَمْعٌ.

السِّعْلَاةُ: غول[9] ریمن، السَّعَالِيْ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) مو کل روزی آمده.
۲ـ در (گ) خداوند صور آمده.
۳ـ در (گ) ملك‌الموت نیامده.
۴ـ در (گ) علیهم السلام آمده.
۵ـ در (گ) آمده: البشر: مردم یکی را گویند و جماعتی را گویند.
۶ـ در (گ) الجن و الجان پری معنی شده است.
۷ـ در (گ) الأناسی آمده.
۸ـ در (گ) آمده: آنکه بنام خواند مردم را در بیابان تا هلاك كند.
۹ـ در (گ) غول بترین آمده.

إِبْلِيْسُ : مهتر ديوان[1] ، الْأَبَالِسَةُ جَمْعٌ .

الْكَابُوْسُ : آنچه‌درخواب چنان نمايد كه مردم‌را فرو گيرد[2]، الْكَوَابِيْسُ جَمْعٌ .

الضَّبْغَطَى[1] : كُخ كه كودكان را بدان بترسانند ، الضَّبَاغِطُ جَمْعٌ .

الرَّجُلُ : مرد ، الرِّجَالُ جَمْعٌ .

الْمَرْأَةُ : زن ، النِّسَاءُ وَٱلنِّسْوَةُ وَٱلنِّسْوَانُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نرينه از هرجنسى ، الذُّكُوْرُ وَالذُّكُوْرَةُ وَٱلذُّكْرَانُ جَمْعٌ .

الْأُنْثَى[1] : ماده ، الْإِنَاثُ جَمْعٌ .

الْمَاشِي : رونده ، الْمُشَاةُ جَمْعٌ .

الْعَادِي : دونده ، الْعُدَاةُ[3] جَمْعٌ .

الدَّابَّةُ : جنبنده ، الدَّوَابُّ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : مخنده ، الْهَامُ وَٱلْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الْحَيُّ : زنده ، الْأَحْيَاءُ جَمْعٌ .

الْمَيِّتُ[4] : مرده ، الْأَمْوَاتُ وَٱلْمَوْتَى[1] وَالْمَيِّتُوْنَ جَمْعٌ .

١- در (گ) آمده : مهتر ديوان چون كه خواهى اين لفظ را جمع كنى گوبى الابالسة .

٢- در (گ) آمده : آنكه فراخواب آيد چنان نمايد كه آنكس را فراگرفته است ، الكوابيس جمع ، سمى بذلك لاعتقادهم انه يكبس المسام وهومجارى النفس .

٣- العداة در (گ) نيامده. ٤- مراد المَيْتُ والمَيِّتُ است .

اَلْبَابُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الأَدْيَانِ وَالْمِلَلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا:

الدِّيْنُ وَالْمِلَّةُ: کیش. الْأَدْيَانُ وَالْمِلَلُ جَمْعٌ.

الْإِيْمَانُ وَالْإِسْلَامُ وَالْحَنِيْفَةُ[1]: مسلمانی. الْمُؤْمِنُ وَالْمُسْلِمُ وَالْحَنِيْفُ: مسلمان. الْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُسْلِمُوْنَ وَالْحُنَفَاءُ جَمْعٌ.

الْوُضُوْءُ: دست وروی شستن نمازرا.

[الْمُتَوَضَّأُ: جایگاه آبدست]

الْغُسْلُ: سروتن شستن.

الصَّلٰوةُ: نماز. الصَّلَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمَسْجِدُ: مزگت، الْمَسَاجِدُ جَمْعٌ.

رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ: فراخنای (جای) مزگت[2].

الْمِحْرَابُ: جای امام[3] در مسجد، الْمَحَارِيْبُ جَمْعٌ.

الْأَذَانُ: بانگ نماز.

الْإِقَامَةُ: قامت.

۱– الحنیفة در (گ) نیامده والحنیفة بمعنی مصدر در معاجم یافت نشد ولی در السامی الحنیفیة آمده است.

۲– در (گ) فراخنای مسجد آمده.

۳– در (گ) معروف آمده.

الْمُؤَذِّنُ: معروف، الْمُؤَذِّنُونَ جَمْعٌ.

الْمِئْذَنَةُ وَالْمَنَارَةُ[1]: مناره[2]، الْمَآذِنُ جَمْعٌ.

الزَّكٰوةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود، الزَّكَوَاتُ جَمْعٌ.

الصَّدَقَةُ: آنچه فرا درویش دهند بر سبیل تطوع، وَقَدْ يُسَمَّى[1] الزَّكٰوةُ صَدَقَةً، الصَّدَقَاتُ جَمْعٌ.

الصَّوْمَعَةُ: جایگاه عبادت، الصَّوَامِعُ جَمْعٌ.

الْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ: نُوی[3].

الْمُصْحَفُ[4]: معروف[5]، الْمَصَاحِفُ جَمْعٌ.

الْفَرِيضَةُ: فرموده خدای عَزَّ وَجَلَّ[6]، الْفَرَائِضُ جَمْعٌ.

السُّنَّةُ: فرموده رسول علیه السلام و کرده او[7]، السُّنَنُ جَمْعٌ.

النَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالْفَضِيلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت.

۱– در (آ) المنارة بکسر میم آمده.
۲– در (گث) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده.
۳– در (گث) آمده: نوی و آن سخن خدای عزوجل و وحی و تنزیل او.
٤– مراد المِصْحَف والمُصْحَف است.
٥– در (گث) کراسهٔ قرآن آمده.
٦– در (گث) آمده: آنچه خدای فرموده است کردن و بنا کردن آن بنده عاصی شود.
۷– در (گث) آمده: هرچه پیغامبر کرده و فرموده است کردن.

فَصْلٌ

[فِی ذِکْرِ النَّصارَی]

النَّصْرانِیُّ : مرد ترسا .

النَّصْرانِیَّةُ : ترسائی و زن ترسا ، النَّصْرانِیّاتُ جَمْعٌ .

الصّابِئِي: جنسی ازایشان[1] ، الصّابِئُوْنَ جَمْعٌ .

القِسُّ وَالْقِسِّیْسُ وَالرّاهِبُ : زاهد ترسایان ، الْقُسُوْسُ وَالقِسِّیْسُوْنُ وَالرّاهِبُوْنِ وَالرُّهْبانُ جَمْعٌ .

الْجاثِلِیْقُ: مهتر ایشان ، [الْجاثِلِیْقُوْنَ جَمْعٌ] .

الْمَطْرانُ: فروترازو بمرتبه[3] .

الْصَوْمُ[4] وَالْبِیْعَةُ : کلیسیا ، الْبِیَعُ جَمْعٌ .

الصَّلِیْبُ : چلیپا ، الصُّلْبانُ جَمْعٌ .

الْوافِهُ وَالْواهِفُ[5] : خادم خانهٔ چلیپا .

الزُّنّارُ : معروف ، الزَّنانِیرُ جَمْعٌ .

۱ـ در (گ) ازایشان، آمده فقط .

۲ـ مراد القِسُّ والقَسُّ والقِسِّیس والقَسِّیس است .

۳ـ در (گ) آنچه که فروتر باشد از جاثلیق بمرتبه .

٤ـ در (گ) الصوم نیامده .

٥ـ الوافه و الواهف در (گ) نیامده .

الْإِنْجِيلُ: كتاب عيسى[1].

الْفِصْحُ: عيد ترسايان.

السَّعَانِينُ وَٱلسَّبَاسِبُ[2]: عيدهااست ايشان را.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ ٱلْيَهُودِ]:

الْيَهُودِيُّ: جهود، الْيَهُودُ جَمْعٌ.

الْيَهُودِيَّةُ: جهودی[3] و زن جهود، الْيَهُودِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْحِبْرُ[4]: دانشمند ايشان و آنِ جمله ملتها[5]، الْأَحْبَارُ جَمْعٌ.

الْعَسَلِيُّ: نشان ايشان.

الصَّلَوةُ وَٱلْكَنِيْسَةُ: كنشت، الصَّلَوَاتُ وَٱلْكَنَائِسُ جَمْعٌ.

الْفُهْرُ[6]: آنجای که کتب درس کنند ايشان، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده : کتاب ايشان که بر عيسی است عليه‌السلام وآن سخن خدای عزّوجلّ است بحقّ و درستی بآن اقرار دادن واجب است و کار بستن واجب نيست، وهمچنين زبور داود و تورية موسی وصحف ابراهيم عليه‌السلام.

۲ــ در (گ) السباسب نيامده. ۳ــ در (گ) جهودی نيامده.

٤ــ مراد الحِبْرُ والحَبْرُ است.

٥ــ در (گ) آمده: دانشمند ايشان وقد يقال ذلك لسائر علماء الملل.

٦ــ در (آ) الفِهر نوشته شده است.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ الْمَجُوْس]:

الْمَجُوْسِيُّ: گبر، الْمَجُوْسُ جَمْعٌ.

الْمَجُوْسِيَّةُ: گبری و زن گبر، الْمَجُوْسِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْهِرْبِذُ: خادم خانهٔ آتش، الْهَرَابِذَةُ جَمْعٌ.

الْمُشَمِّسُ: آفتاب پرست، الْمُشَمِّسُوْنَ جَمْعٌ.

النَّاوُوْس: آن جای که مرده بنهند[1]، النَّوَاوِيْسُ جَمْعٌ.

[الزَّمْزَمَةُ: دندیدن ایشان در وقت نان خوردن].

بَيْتُ النَّارِ: آتش خانه[2]، بُيُوْتُ النِّيْرَانِ[3] جَمْعٌ.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ الْكَفَرَةِ وَالْمُشْرِكِيْنَ]:

الْكَافِرُ: نا گرویده بخدای تعالی، الْكَافِرُوْنَ وَالْكُفَّارُ وَالْكَفَرَةُ جَمْعٌ.

الْمُشْرِكُ: آنکه بت را انباز خدای تعالی

۱– در (گ) خفج آمده.

۲– بيت النار: آتش گاه در (گ) آمده.

۳– در (گ) بيوت النار آمده.

گوید[1]، اَلْمُشْرِکُوْنَ جَمْعٌ.

عَابِدُالْوَثَنِ: بت پرست، عُبَّادُالْأَوْثَانِ[2] جَمْعٌ.

اَلصَّنَمُ وَالْوَثَنُ: بت، اَلْأَصْنَامُ وَالْأَوْثَانُ جَمْعٌ.

اَلْجِبْتُ وَالطَّاغُوْتُ[3]: هرچه آن را پرستند جز خدای تعالی، اَلطَّوَاغِیْتُ[4] جَمْعٌ.

اَلْغِیَارُ: نشان اهل ذمت این عبارت فقهاست[5].

۱– در (گ) آمده: آنکه بت را هنباز خدا گوید.

۲– عبادالأوثان در (گ) نیامده.

۳– الجبت والطاغوت در (گ) نیامده.

٤– الطواغیت در (گ) نیامده.

۵– در (گ) آمده الغیار: نشان اهل ذمّه وهومن اصطلاحات الفقهاء.

اَلْبَابُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ النِّسَاءِ خَاصَّةً وَهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ

اَلْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ:

مِنْهَا فِي أَسْمَائِهِنَّ:

اَلْمَرْأَةُ وَٱلْحَنَّةُ وَٱلطَّلَّةُ وَٱلْعِرْسُ وَٱلْقَعِيدَةُ وَٱلْحَلِيلَةُ وَٱلظَّعِينَةُ وَٱلزَّوْجُ[1] وَالرَّبْنَضُ[2]: زن، النِّسَاءُ وَٱلْحَنَّاتُ وَٱلطَّلَّاتُ وَٱلْقَعَائِدُ وَالظَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ وَٱلْأَرْبَاضُ جَمْعٌ.

اَلْخَيْرَةُ: زن نيكو وپرهنر[3]، الخَيْرَاتُ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِي أَوْصَافِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ كَاعِبٌ: زنی که پستانش چند کعبی باشد[4]، اَلْكَوَاعِبُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) بعد از الزوج، الزوجة آمده.

۲– مراد الرَّبْنَضُ والرَّبَنَض است.

۳– در (گ) آمده: زن نیکو وبسیار هنر.

٤– در (گ) آمده: زنی که پستانش چند پژول شده باشد.

نَاهِدٌ: آنکه پستانش ازجای برخاسته بود نَوَاهِدُ جَمْعٌ.

مُعْصِرٌ: رسیده[1]، مَعَاصِرُ جَمْعٌ.

غِرَّةٌ: کارها ناآزموده.

عَانِسٌ: بیست ساله بی‌شوی بمانده[2]، عَوَانِسُ جَمعٌ.

مُسْلِفٌ: چهل و پنج ساله.

نَصَفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان ونه پیر[3].

مُسِنَّةٌ: بزاد برآمده.

عَجُوْزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر، عَجَائِزُ وَعُجُزٌ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْمَا يُسْتَحْسَنُ مِنْهُنَّ[4]

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: زنی گرد خلق.

مُبَتَّلَةٌ: آزاد خلق.

خَدَلَّجَةٌ: ستبرساق.

وَرَدَاحٌ: بزرگ سرین.

بَضَّةٌ: نازك پوست.

غَضَّةٌ: تازه.

خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءُ: باریك میان.

نَاعِمَةٌ: نازك[5]، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمُ جَمْعٌ].

۱ــ در (گ) آمده: فرارسیده.

۲ــ در (گ) آمده: بیست ساله شده بی‌شوهر.

۳ــ در (گ) آمده: نه جوانی جوان و نه پیری پیر.

٤ــ در (گ) آمده: من نعوتهن.

٥ــ در (گ) آمده: خوش عیش.

غَادَةٌ : باناز کی نرم[۱] .

أَنَاةٌ : آنکه بهش برپای خیزد.

خَوْدٌ : نیکو خلق ، خُوْدُ جَمْعٌ .

رَادَةٌ[۲] :جوان ونیکو.

اَلْفَصْلُ[۳] اَلرَّابِعُ

فِی أَخْلاَقِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ خَفِرَةٌ وَخَرِیْدَةٌ وَحَیِیَّةٌ :

شرمگن ، خَفِرَاتٌ وَخَرَائِدُ

وَحَیِیَّاتٌ جَمْعٌ .

قَتِیْنٌ : اندك[۴] خورش .

رَشُوْفٌ : دهن بویا.

أَنُوْفٌ : بینی بویا.

حَائِضٌ وَطَامِثٌ : حیض افتاده .

ذَرَاعٌ : دوك ریس ، ذُرُعٌ جَمْعٌ .

صَنَاعٌ : چرب‌دست ، صُنُعٌ جَمْعٌ .

شَمُوْعٌ : بازی کن و خندان .

عَرُوْبٌ : شوی‌دوست، عُرُبٌ جَمْعٌ .

نَوَارٌ: از تهمت گریزان، نُوْرٌ جَمْعٌ .

۱– در (گ) بعداز غادة آمده : غیداءُ آنکه بدو در آید ازنازکی وتازگی.

۲– رادة در (گ) نیامده .

۳– در (گ) آمده : فصل فی اخلاقهن وما یستحسن منهن .

۴– در (گ) آمده : زارخورش .

اَلْفَصْلُ اَلْخَامِسُ

فِيمَا [1] يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ مُفَاضَةٌ : زنی بزرگ شکم وسست.

رَسْحَاءُ وَرَصْعَاءُ وَزَلَّاءُ: لاغرسرین [2].

جَدَّاءُ : خرد پستان ، [جُدٌّ جَمْعٌ].

قَفِرَةٌ : اندك گوشت [3].

مَاسُوْكَةٌ : کرانهٔ اندام بریده [4].

شَرِيمٌ وَمُفْضَاةٌ [وَأَتُومٌ] : آنکه ره گذر بول وکودك یکی شده باشد.

مَتْكَاءُ : آنکه بول بازنتواند داشتن.

[رَادَةٌ : آنکه درخانهٔ همسایگان بسیار شود].

[مَطْرُوْفَةٌ : آنکه بریکٔ شوی بنه‌ایستد بل که هریکٔ چندی‌شوی نوخواهد].

عَاقِرٌ : آنکه باردار نشود [5].

عَقِيمٌ : نازاینده .

ضَهْيَاءُ : آنکه حیضش نیفتد، ضُهْيٌ جَمْعٌ.

لَخْنَاءُ : شمغند.

تَفِلَةٌ [6] [وَمِتْفَالٌ] آنکه بوی خوش بکار ندارد.

١- در (گ) آمده: فیما يُكْرَهُ من خَلْقِهِنَّ وخُلْقِهِنَّ.

٢- در (گ) آمده: لاغرسرون.

٣- در (گ) بعدازقفره ومعنی آن‌آمده: ومُتَلاحِمَةٌ: تنكٔ اندام.

٤- در (گ) آمده : کنارهٔ اندام بریده.

٥- در (گ) آمده: آنکه بارنگیرد.

٦- در (آ) ثَفِلَة آمده.

اَلْفَصْلُ ٱلسَّادِسُ

فِي نُعُوتِهِنَّ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ مُرَاسِلٌ[١] : زنی شوی مرده و یا هشته.

عَرُوسٌ وَهَدِيٌّ : بخانهٔ شوی شده.

لَفُوتٌ : آنکه کودك دارد از شوی پیشین[٢] .

مُضِرٌّ : آنکه شویش جزوی زنی دیگر دارد.

مُثَفَّاةٌ : آنکه شویش دوزن دارد جز ازو.

بَرُوكٌ : آنکه شوی کند و فرزندش بزرگ بود[٣] .

فَاقِدٌ : شوی مرده.

مُحِدٌّ وَحَادٌّ : آنکه شوی را سوك دارد.

فَرُوكٌ : آنکه شوی را دوست ندارد .

صَلِفَةٌ : آنکه شوی وی را دوست ندارد.

عَزَبٌ وَعَزَبَةٌ : آنکه شوی ندارد.

أَرْمَلَةٌ : بیوه ، أَرَامِلُ جَمْعٌ .

بِكْرٌ وَعَذْرَاءُ : دوشیزه، أَبْكَارٌ وَعَذَارَى جَمْعٌ .

ثَيِّبٌ : شوی بدو رسیده ، ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ .

عَوَانٌ[٤] : کدبانو ، عُوْنٌ جَمْعٌ .

١- در (آ) مَرَاسِل آمده .

٢- در (گ) آمده: آنکه کودك ندارد از شوی پیشین.

٣- در (گ) آمده: آنکه شوی کند و پسرش بزرگ باشد.

٤- در (گ) آمده: عوان وثیب: کالُم.

اَلْفَصْلُ ٱلسَّابِعُ

فِيْ وِلَادَتِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحُبْلَى[1] : زن آبستن.

مَاشِيَةٌ وَضَانِئَةٌ : آنكه كودك بسيار زايد.

نَزُوْرٌ : آنكه اندك زايد.

مِقْلَاتٌ : آنكه كودكش فراز نيايد.

ثَكُوْلٌ [وَثَكْلَى[1]]: آنكه كودكش بمرده باشد.

مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ : آنكه شوی‌را یاد کند ازمهربانی که باشد برفرزند.

لَقُوَةٌ : آنكه‌زود بارگیرد.

بِكْرٌ : آنكه يكى كودك زاده‌بود.

ثِنْيٌ : آنكه دوازده بود.

مُذْكِرٌ : آنكه پسر زايد.

مِذْكَارٌ : آنكه همه پسرزايد.

مُؤْنِثٌ : آنكه‌دخترزايد.

مِيْنَاثٌ : آنكه همه دختر زايد .

مِعْقَابٌ : آنكه يكبار پسر زايد و يكبار دختر.

ومُؤْتِنٌ : آنكه نگوسار زايد.

وَمِتَآمٌ[1] : آنكه دو زايد بيكٔ شكم.

وَحْمَى[1] : آنكه برآبستنى آرزو خواهد.

وَنُفَسَاءُ : نوزاده[2] ،وَنِفَاسٌ جَمْعٌ .

١– در (گ) بجای مِتآم ، مُتْئِم آمده ومِتآم" چنين معنى‌شده: آنكه همه دوزايد بيكٔ شكم .   ٢– در (گ) آمده:زاج :

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِيْ مَلاَبِسِهِنَّ وَثِيَابِهِنَّ :

الدِّرْعُ : پیراهن زنان[١] .

الْبَقِيْرَةُ وَٱلْإِتْبُ : پیراهن بی آستین و بی بادبان .

الْعِلْقَةُ : نخستین جامه که بدوزند دختر[٢] را ، الْعَلِقُ[٣] جَمْعٌ .

الرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب درپوشند .

الْبُرْقُعُ : آنچه زنان عرب بروی فروگذارند[٤]

الْبَرَاقِعُ جَمْعٌ .

الْغِفَارَةُ : رگوی که برسر آو کنند بزیر مقنعه[٥] .

النَّصِيْفُ وَٱلْخِمَارُ وَالْمِقْنَعَةُ : مقنعه[٦] ، النُّصُفُ وَٱلْخُمُرُ وَٱلْمَقَانِعُ جَمْعٌ .

الْمِعْجَرُ : مقنعهٔ بزرگ[٧] الْمَعَاجِرُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) آمده: پیراهن زن .

٢ـ در (گ) آمده: نخست جامه دوزند که کودك را .

٣ـ عَلَق جمع عِلقَه بامراجعه بكتب لغات یافت نشد اگرچه مفرد بمعنی مذکور درمتن ، در معاجم آمده است .

٤ـ در (گ) آمده : آنکه زنان ایشان بروفروگذارد .

٥ـ در (گ) آمده: رگوی باشد برسر نهند درزیر مقنع .

٦ـ در (گ) آمده:معروف.

٧ـ در (گ) آمده:معروف .

النِّقَابُ[١] : روی بند ، النُّقُبُ[٢] جَمْعٌ .

اللِّفَامُ : آنچه بر بینی بندند[٣] .

اللِّثَامُ : آنچه بر دهن[٤] بندند ، اللُّثُمُ جَمْعٌ .

النُّقْبَةُ : إزاری باشد آنرا نیفه دوخته .

النِّطَاقُ : قَرِيْبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لَا حُجْزَةَ لَهُ[٥] .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ
فِيْ حُلِيِّهِنَّ :

السِّوَارُ وَٱلْجِبَارَةُ : دست او رنجن ، الْأَسْوِرَةُ وَٱلْجَبَائِرُ جَمْعٌ .

الْمَسَكَةُ وَٱلذَّبْلُ : پای اورنجن عاجین ، الْمَسَكُ جَمْعٌ .

الدُّمْلُجُ : بازوبند ، الدَّمَالِيْجُ جَمْعٌ .

الْقِرْمِلُ[٦] : گیسوبند ، الْقَرَامِلُ جَمْعٌ .

الرَّسْوَةُ : دستینه ، الرِّسَی وَٱلرَّسَوَاتُ جَمْعٌ .

اليَارَقُ : یاره .

الْخَاتِمُ[٧] : انگشتری ، الْخَوَاتِيْمُ جَمْعٌ .

١- النقاب در (گ) نیامده. ٢- النقب در (گ) نیامده.

٣- در (گ) آمده: آنکه بر بینی بندند. ٤- آنکه بر دهن بندند.

٥- در (گ) آمده: قریب منها غیر أنّه لاحجزة لها .

٦- در (آ) القَرْمَل بود. ٧- مراد الخاتِمُ والخاتَمُ است .

الْفَصُّ: نگین. الْفُصُوْصُ جَمْعٌ.

الْحَجْلُ وَالْخَلْخَالُ وَالْخَدَمَةُ: پای ابرنجن. الْحُجُوْلُ وَالْخَلَاخِلُ وَالْخَدَمَاتُ وَالْخَدَمُ جَمْعٌ.

الْخَوْقُ وَالْخُرْصُ: حلقهٔ زرین وياسمين.

الْكَرْمُ وَالْقِلَادَةُ: گردن‌بند. الْكُرُوْمُ وَالْقَلَائِدُ جَمْعٌ.

السِّخَابُ: گردن‌بند از قرنفل وجز آن. السُّخُبُ[1] جَمْعٌ.

الْوِشَاحُ: آنچه در گردن افکنند[2].

الْخَرَزُ: مورش. الْخَرَزَةُ: یکی.

التُّوْمُ: مورش سیمین. التُّوْمَةُ: یکی.

السَّلْسُ: رشتهٔ مورش. السُّلُوْسُ جَمْعٌ.

السِّمْطُ: رشتهٔ مروارید. السُّمُوْطُ جَمْعٌ.

الْعِقْدُ: یک دانه[3]. الْعُقُوْدُ جَمْعٌ.

الشَّنْفُ: بر گوشه[4]. الشُّنُوْفُ جَمْعٌ.

الْقُرْطُ: گوشوار[5]. الْقِرَطَةُ جَمْعٌ.

الدُّرُّ: مروارید. الدُّرَّةُ: یکی. الدُّرَرُ جَمْعٌ.

اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ: مروارید خرد، وَكَذَلِكَ الْجُمَانُ.

[الشَّذْرُ: زرریزه]

۱– در (گ) السُّخُب نیامده.

۲– در (گ) آمده: آنکه در برافکنند.

۳– یک رشته (گ).

٤– در (گ) آمده: ورگوشی.

٥– در (گ) آمده: گوشواره.

اَلْفَصْلُ ٱلْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلعَفَائِفِ وَٱلفَوَاحِشِ[1] مِنْهُنَّ :

إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءُ وَوَرْهَاءُ : زنی كاليو.

خَرْقَاءُ : كه هيچ كارنتواند كرد[2].

هَلُوْكٌ وَمُوْمِسَةٌ وَبَغِيٌّ : بی‌سامان كار.

سَحَّاقَةٌ : سعتری.

بَرْزَةٌ : آنكه بسيار ازخانه بيرون رود.

طُلَعَةٌ وَقُبَعَةٌ : آنكه سر از در بيرون كند وچون كسی را بيند واپس شود.

صَخَّابَةٌ : بسيار جنگ وبلند آواز.

نَاشِزَةٌ : آنكه با شوی آرام نگيرد.

مَجِعَةٌ وَجَلِعَةٌ وَجَالِعَةٌ[3] : پليدزبان[4].

سَلِيْطَةٌ : تيز زبان[5].

بَذِيَّةٌ : بی‌شرم.

عَارِمَةٌ : شوخ.

عَفِيْفَةٌ : پاك دامن.

حَاصِنٌ : پارسا.

غَانِيَةٌ : آنكه بشوی خود بسنده كند وآنكه بجمال خود بی‌نياز بود از آرايش[6].

١ــ در (گ) الفواجر آمده.

٢ــ در (گ) آمده: آنكه هيچ كارنداند كرد.

٣ــ در (گ) جالعة نيامده.

٤ــ در (گ) آمده: پليد زفان.

٥ــ در (گ) آمده: تيززفان.

٦ــ در (گ) آمده: آنكه باشوی خويش بسنده كندوقيل هی المستغنية بجمالها عن التزين.

اَلْبَابُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الجَمَاعَاتِ والقِطَعِ فِيْ أشياءِ مُختَلِفَةٍ وَهُوَ خَمسَةُ فُصُولٍ

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَرْتِيبِ الجَمَاعَاتِ :

النَّفَرُ وَالرَّهْطُ : گروهی مردم نه بسيار.

الشِّرْذِمَةُ وَاللُّمَّةُ : بيش از رهط.

الْقَبِيلُ وَالْعُصْبَةُ وَالطَّائِفَةُ : بسيار.

الثُّبَةُ وَالثُّلَّةُ : بسيارِ بسيار[1].

الْفَوْجُ وَالْفِرْقَةُ : گروه.

الْحِزْبُ وَالزُّمْرَةُ : بيش از فوج.

الْحِزْقُ وَالْفِئَامُ : بيش از حزب.

الْجُبُلُ[2] : بيش از فِئام.

اَلْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ تَقْسِيمِ الجَمَاعَاتِ

قَوْمٌ أَفْنَاءٌ وَأَوْبَاشٌ : آميخته از هر جنسی.

۱– در (گ) آمده: بسياری بسيار.

۲– مراد الجِبِل والجُبُل است.

حَشَدٌ : گردآمده [1].

حَشَرٌ : گردکرده.

رَجَّالَةٌ : پیادگان.

مَوْكِبٌ : سواران.

قَبِيْلَةٌ : ازیک پدر.

بَنُوْ ٱلْأَعْيَانِ : ازیک پدر ومادر.

بَنُوْ ٱلْعَلَّاتِ : آنکه پدرشان یکی بود ومادران مختلف.

بَنُوْ ٱلْأَخْيَافِ : آنکه مادرشان یکی بود و پدران مختلف.

الْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ تَدْرِيجِ الْقَبِيلَةِ مِنَ الْكَثْرَةِ إِلَى ٱلْقِلَّةِ :

الشَّعْبُ : قبیلهٔ بزرگ ، الشُّعُوْبُ جَمْعٌ.

الْقَبِيْلَةُ : کم از شعب ، الْقَبَائِلُ جَمْعٌ.

الْعِمَارَةُ : کم از قبیله.

الْبَطْنُ : کم از عمارة.

الْفَخِذُ : کم از بطن.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ تَفْصِيلِ جَمَاعَاتٍ شَتَّىٰ

جِيْلٌ : گروهی مردم.

كَوْكَبٌ [وَمَوْكِبٌ] : گروهی سواران.

۱ــ در (گ) آمده : وشگرده.

جَوْقَةٌ : گروهی غلامان.

رَجَّالَةٌ : گروهی پیادگان.

لُمَّةٌ : گروهی زنان .

رَعِيلٌ : گله اسب.

صِرْمَةٌ : گله شتر.

قَطِيعٌ : گله گوسپند .

سِرْبٌ : گله آهو .

عِصَابَةٌ : گله مرغ.

خَيْطٌ : گله شترمرغ .

رِجْلٌ : گله ملخ.

خَشْرَمٌ : گله زنبور .

رَبْرَبٌ : گله گاودشتی.

عَانَةٌ : گله خردشتی .

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْقِطَعِ مِنْ أَشْيَاءَ مُخْتَلِفَةٍ :

كِسْرَةٌ : پاره نان.

فِدْرَةٌ : پاره گوشت.

دِرَّةٌ : پاره شیر.

نُقْرَةٌ : پاره سیم.

زُبْرَةٌ : پاره آهن .

فِلْذَةٌ : پاره جگر .

لُمْظَةٌ : پاره طعام .

صُبَابَةٌ : پاره شراب.

نُسْفَةٌ : پاره آرد.

غُرْفَةٌ : پاره خوردی[1].

۱ـ در (ک) آمده : پاره خوردنی.

كِسْفَةٌ : پارهٔ میغ .

كُتْلَةٌ : پارهٔ خرما.

صُبْرَةٌ : پارهٔ گندم.

كُبَّةٌ : پارهٔ ریسمان.

خُصْلَةٌ : پارهٔ موی.

حُثْوَةٌ : پارهٔ خاك .

جُذْوَةٌ[۱] : پارهٔ آتش .

خِرْقَةٌ : پارهٔ جامه .

فِرْصَةٌ : پارهٔ پنبه.

فِلْقَةٌ : پارهٔ پوست .

قِصْمَةٌ : پارهٔ مِسْوَاك.

قِصْدَةٌ : پارهٔ نیزه .

۱ــ مراد جِذْوَة وجُذْوَة.

الْبَابُ الثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الصُّنَّاعِ وَأهْلِ الحِرَفِ وَهُوَ مُرَتَّبٌ عَلَىٰ حُرُوْفِ الهِجَاءِ

الْأَلِفُ

الْبَنَّاءُ: بنا كننده.

الرَّفَّاءُ: رفوگر.

الْحَذَّاءُ: نعلين گر.

الْفَرَّاءُ: پوستين فروش.

الشَّوَّاءُ: بريان گر.

الْقَنَّاءُ وَالْمُقَنِّيْ: كاريز كن.

الْحَوَّاءُ: مارافساى. وَالْجَمْعُ فِي هَذَا كُلِّه بِالْوَاوِ وَالنُّوْنِ وَكَذلِكَ مَاجَاءَ عَلَىٰ هَذَا الْمِثَالِ.

الْبَاءُ

الضَّرَّابُ: درم زن.

الْقَرَّابُ: قرابه فروش.

الْقَصَّابُ: گوشت فروش.

الْعَصَّابُ: ريسمان‌فروش[1].

۱– در (گ) آمده: كلاوه‌فروش.

الْجَلَّابُ : گوسپندفروش[١].

الْنَشَّابُ : تیرگر.

الْخَشَّابُ : چوب فروش.

الْعَنَّابُ : انگورفروش.

الْبَوَّابُ : دربان.

الطَّبِيْبُ وَالْمُتَطَبِّبُ : پزشگ، الْأَطِبَّاءُ وَالْمُتَطَبِّبُوْنَ جَمْعٌ.

الْحَطَّابُ : هیزم فروش[٢].

الشَّعَّابُ : کاسه‌بند :

اللَّعَّابُ : بازی گر[٣].

الْجَعَّابُ : جعبه‌فروش.

الْكَلَّابُ وَالْمُكَلِّبُ : سگ‌بان.

الْكَاتِبُ : دبیر، الْكُتَّابُ وَالْكَتَبَةُ جَمْعٌ.

الْحَبَّابُ : خم فروش.

الْمُرَكِّبُ : شکسته‌بند.

التَّاءُ

الْقَتَّاتُ : سِپِسْت فروش وسخن چین.

الْبَتَّاتُ : گلیم‌فروش.

الزَّيَّاتُ : زیت فروش.

الثَّاءُ

الْحَرَّاثُ وَالْحَارِثُ : برزگر، الْحَرَّاثُوْنَ وَالْحُرَّاثُ جَمْعٌ.

١- در (گ) بعد از الجلاب ومعنی آن آمده: الحَلاّبُ : معروف.

٢- در (گ) آمده: هیمه فروش. ٣- در (گ) آمده: بازی کن.

الْجِيْمُ

السَّرَّاجُ : زین فروش.

الصَّنَّاجُ : صنج زن .

النَّسَّاجُ : جولاهه.

الْحَلَّاجُ : معروف .

السَّبَّاجُ : شبه فروش.

الزُّجَاجُ : آبگینه.

الزَّجَّاجُ : آبگینه‌فروش .

الْحَاءُ

الْفَلَّاحُ : برزگر.

النَّصَّاحُ : درزی.

الشَّيَّاحُ : درمنه فروش.

الْمَسَّاحُ : زمین پیمای.

الْمَلَّاحُ : کشتی‌بان ونمک فروش؛

السَّرَّاحُ : گاوبان.

الرَّمَّاحُ : نیزه‌گرونیزه فروش.

الْخَاءُ

الطَّبَّاخُ : خوردی پز .

السَّلَّاخُ : آنکه‌پوست‌از گوسپند فرو کشد؛

الدّالُ

الْقَرَّادُ: کَپیِ دار.

الْفَهَّادُ: یوزدار.

الْجَرَّادُ: روینه مال.

الْجَلَّادُ: معروف.

الْمُجَلِّدُ: آنکه کُرّاسه‌را پوست کند.

الْجَدَّادُ[1]: میوه‌بر.

الْحَدَّادُ: آهن‌گر ودربان.

الْعَدَّادُ: آنکه چیزی شمارد.

اللَّبَّادُ: نمدگرو نمدفروش.

الصَّیَّادُ: معروف.

النَّجَّادُ: مُصَلَّیٰ دوز.

الزَّرَّادُ: زره‌گر.

الرَّصَّادُ: راه بان.

الْفَصَّادُ: رگ زن.

الْعَوَّادُ: بربط زن.

الذّالُ

النَّبَّاذُ: نبیذ فروش.

الْجِهْبِذُ: آنکه‌نقدها بشناسد، الْجَهَابِذَةُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) الجدّاد نیامده.

الرَّاءُ

الْعَطَّارُ : آنکه بویهای خوش فروشد[1] .

الْخَمَّارُ : باده‌فروش[2] .

التَّمَّارُ : خرمافروش .

الْقَصَّارُ : گازُر .

الْعَصَّارُ : روغن‌گر .

السَّتَّارُ : پرده‌فروش و پرده‌دار[3] :

الْجَرَّارُ : سبوی فروش[4] .

الْأَبَّارُ : سوزن‌گر .

النَّجَّارُ : درودگر .

الْأَكَّارُ : برزگر .

الْجَزَّارُ : شترکُش .

الْحَزَّارُ : حرزکن[5]

الصَّفَّارُ : روئینه‌گر و روئینه فروش[6] :

الشَّذَّارُ : بُسدَ فروش .

التَّاجِرُ : بازرگان ، التُّجَّارُ وَالتُّجَّرُ جَمْعٌ .

السِّمْسَارُ : بیّاع[7] ، السَّمَاسِرَةُ جَمْعٌ .

الْبَقَّارُ : گاوبان .

الْحَمَّارُ : خربان .

الزَّمَّارُ : نای زن .

الْمُخَنْكِرُ : خنیاگر .

١ـ در (گ) آمده: بوی فروش .

٢ ـ در (گ) آمده: می فروش .

٣ـ در (گ) آمده: پرده‌فروش .

٤ـ در (گ) آمده : سبوفروش .

٥ـ در (گ) آمده: تخمین زننده .

٦ـ در (گ) آمده: روی فروش .

٧ـ در (گ) آمده: خام فروش .

اَلْبَازْيَارُ : بازدار.	اَلْحَفَّارُ : گورکن.
اَلصَّقَّارُ : چرغ‌دار.	اَلنَّقَّارُ : کنده‌گر.
اَلْبَيْطَارُ : ستور پزشک ، اَلْبَيَاطِرَةُ جَمْعٌ.	اَلْعَشَّارُ : باژستان.
	اَلنَّاطُوْرُ : رزبان[1] اَلنَّوَاطِيْرُ جَمْعٌ.

اَلزَّاءُ

اَلْبَزَّازُ : جامه‌فروش.	اَلْجَمَّازُ وَالْمُجَمِّزُ : جمازه‌بان[2].
اَلْخَزَّازُ : خزفروش.	اَلْخَبَّازُ : نان با.
اَلْقَزَّازُ : قزفروش.	اَلْمُطَرِّزُ : آنکه جامه را علم کند[3].
اَلْخَرَّازُ : مشک‌دوز.	

اَلسِّيْنُ

اَلدَّبَّاسُ : دوشاب فروش.	اَلرَّآآسُ : سرفروش.
اَلْهَرَّاسُ : هریسه‌فروش.	اَلْحَلَّاسُ : پلاس‌فروش.

۱– در (گ) دشت‌بان آمده.

۲– در (گ) جمازه‌وان آمده.

۳– در (گ) آمده: طراز کن.

الْقَوَّاسُ: کمان گر.

التَّرَّاسُ: سپرگر[1].

النَّحَّاسُ: مس گر[2].

الْقَلَّاسُ[3]: کله دوز.

السَّائسُ: ستوردار.

الشِّيْنُ

الْفَرَّاشُ: معروف.

النَّبَّاشُ: کفن دزد[4].

الرَّيَّاشُ: آنکه تیر را پر نهد.

النَّقَّاشُ: نگار گر.

الصَّادُ

الْقَنَّاصُ: نخجیر گیر.

الرَّصَّاصُ: ارزیز گر.

الْفَصَّاصُ: نگین گر[5].

الْجَصَّاصُ: گچ گر[6].

الْخَوَّاصُ: زنبیل باف.

الرَّقَّاصُ: پای کوب.

الْغَوَّاصُ: آنکه بدریا فروشود[7].

الرَّهَّاصُ: والادگر.

۱ــ در (گ) آمده: سپردار.

۲ــ در (گ) بعداز النحاس ومعنی آن آمده: النَّخَّاس: معروف.

۳ــ در (آ) القلاس بود وشاید القَلّانسی باشد.

٤ــ در (گ) آمده: معروف.

۵ــ در (گ) آمده: نگین فروش.

٦ــ در (گ) آمده: گچ فروش.

۷ــ در (گ) آمده: معروف.

الضَّادُ

الرَّحَّاضُ: جامه شوی .

الْحَرَّاضُ: گچ‌پز وأُشنان‌فروش[۱] .

الرَّائِضُ: کرّه آموز ، الرَّاضَةُ وَالرَّائِضُونَ جَمْعٌ .

الطَّاءُ

الْخَيَّاطُ: درزی .

الْحَنَّاطُ: گندم‌فروش .

النَّفَّاطُ: نفط انداز .

النَّقَّاطُ: نقطه‌زن[۲] .

الْخَرَّاطُ: معروف .

السَّفَّاطُ: سفط باف .

الظَّاءُ

الْجَوَّاظُ[۳]: بسیارخوار .

الْعَيْنُ

الْبَيَّاعُ: معروف .

الطَّبَّاعُ: شمشیرگر .

الصَّنَّاعُ: دست کار[٤] .

الْقِرْوَاعُ[٥]: کاردگر .

۱– در (گ) آمده: گچ پز .

۲– در (گ) آمده : آنکه کراسه را نقطه برزند .

۳– در (گ) الجوّاظ نیامده .

٤– در (گ) چرب دست آمده .

٥– در (گ) القِرواع نیامده .

الْغَيْنُ

الدَّبَّاغُ: پوست پیرا[١].

الصَّبَّاغُ: رنگ رز[٢].

الصَّيَّاغُ وَالصَّائِغُ وَالصَّوَّاغُ: زرگر.

الْفَاءُ

الْإِسْكَافُ: کفشگر، الْأَسَاكِفَةُ جَمْعٌ.

الْخَفَّافُ: موزه فروش وموزه‌دوز[٣].

الْخَصَّافُ: نعلين دوز[٤].

الصَّرَّافُ: معروف[٥].

الصَّحَّافُ: کتاب فروش.

الصَّوَّافُ: پشم فروش.

الْمُحْتَرِفُ: پیشه‌ور.

الْعَرَّافُ: ستاره شناس[٦].

الْعَلَّافُ: علف فروش.

الطَّوَّافُ: معروف[٧].

اللَّفَّافُ[٨]: پای تابه فروش.

الدَّوَّافُ: جوال باف[٩].

السَّيَّافُ: شمشیر دار[١٠].

١ــ در (گ) آمده: پوست پیرای.

٢ــ در (گ) آمده: رنگ زن.

٣ــ در (گ) آمده: موزه‌فروش.

٤ــ در (گ) آمده: نعلین گر.

٥ــ در (گ) آمده: صیرفی.

٦ــ در (گ) آمده: اخترگوی.

٧ــ در (گ) الطوّاف نیامده.

٨ــ در (گ) اللفّاف نیامده.

٩ــ در (گ) معروف آمده.

١٠ــ در (گ) آمده: شمشیردار و شمشیرفروش.

الْمُثَقِّفُ : آنكه نيزه راست كند بآتش[١] .

الْأَكَّافُ : پالان گر .

الدَّفَّافُ : دف زن ودف فروش[٢] .

الخَزَّافُ : سفالينه فروش[٣] .

النَدَّافُ : پنبه زن .

الْقَافُ

الدَّقَّاقُ : آرد فروش .

الْمَرَّاقُ : خوردی فروش[٤] .

الذَّوَّاقُ : چاشنی گیر .

النَّطَّاقُ : کمربند و کمرفروش[٥] .

الزَّقَّاقُ : خيك فروش .

الْوَرَّاقُ : كُرَّاسه نويس .

الشَّقَّاقُ : هيزم شكن .

الْحَلَّاقُ[٦] : موی سر .

الْكَافُ

السَّمَّاكُ : ماهی فروش .

الْفَلَّاكُ : بادريسه فروش .

السَّكَّاكُ : كاردگر .

السَّبَّاكُ : سيم پالا .

الصَّكَّاكُ : چك نويس .

الْحَكَّاكُ : نگين ساى .

الْحَيَّاكُ وَالْحَائِكُ : كرباس باف[٧] .

١ـ در (گ) آمده : آنكه نيزه راست كند .

٢ـ در (گ) آمده: دف گر .

٣ـ در (گ) آمده : سفال فروش .

٤ـ در (گ) آمده: خوردنی فروش .

٥ـ در (گ) آمده : كمرفروش .

٦ـ الحلاق در (گ) نیامده .

٧ـ در (گ) آمده : جولاه .

اللّامُ

السَّلَّالُ : سله‌باف.

الْخَلَّالُ : سرکه فروش.

أللَّآلُ : مرواریدفروش.

الْبَقَّالُ : تره فروش[١].

النَقَّالُ : آنکه بار بخروار برد.

الْعَجَّالُ : گردون گر[٢].

الْجَمَّالُ : شتربان.

[الْحَمَّالُ وَ] اَلدَّلَّالُ : معروف.

الْفَيَّالُ : پیل‌بان.

الْبَغَّالُ : استربان.

الْخَائِلُ : ساربان.

الصَّقَّالُ : مهره زن.

الْصَيْقَلُ : معروف. [الصَّيَاقِلَةُ جَمْعٌ].

الْحَبَّالُ : رسن تاب[٣].

الْغَزَّالُ : ریسمان فروش.

الْقَفَّالُ : قفل گر.

النَّصَّالُ : پیکان گر.

الْكَحَّالُ : آنکه چشم را دارو کند.

[الْفَتَّالُ : تاب‌ده].

الرَّحَّالُ : پالان فروش[٤].

١ـ در (گ) آمده: آنکه بار بخرد از جای بجا برد.

٢ـ العجّال ومعنی آن در (گ) نیامده.

٣ـ در (گ) آمده: رسن تاف.

٤ـ در (گ) آمده: آنکه پالان شتر کندو فروشد.

الْمِيمُ

الْأَدَّامُ : أديم فروش .

اللَّدَّامُ : هَم لخت دوز .

الصَّرَّامُ: چرم فروش .

الْكَرَّامُ: رزبان.

الْحَجَّامُ : گرای[1] .

اللَّجَّامُ : لگام گر.

اللَّحَّامُ : گوشت فروش.

الشَّحَّامُ : پیه فروش.

الْفَحَّامُ : آنگِشْت فروش .

الْخَيَّامُ : خيمه فروش وخیمه دوز .

النُّوْنُ

التَّبَّانُ : کاه فروش .

الدَّهَّانُ : روغن گر[2] .

اللَّبَّانُ وَالْمُلَبِّنُ : خشت زن .

السَّمَّانُ: آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد .

السَّجَّانُ : زندان بان[3] .

الْمُزَيِّنُ : موی ستر[4] .

الْقَطَّانُ : پنبه فروش.

الْوَزَّانُ : بارسنج[5].

الْخَانْبَانُ : کاروان‌سرای‌دار[6] .

١- در(گ) آمده: معروف .

٢- در(گ) آمده: روغن‌فروش.

٣- در(گ) آمده: زندان وان.

٤- در(گ) آمده : موی تراش.

٥- در(گ) آمده: معروف .

٦- در(گ) آمده: کاروان سرابان.

الْخَازِنُ وَالْخَزَّانُ: خزینه‌دار.

السَّارْبَانُ: معروف.

الْعَجَّانُ: خمیر کن.

الطَّيَّانُ: گِل کار[1].

الطَّحَّانُ: آسیابان.

الْكَاهِنُ: فال گوی، الْكَهَنَةُ جَمْعٌ.

الْقَيْنُ: آهنگر، الْقُيُوْنُ جَمْعٌ.

الْهَاءُ

الشَّبَّاهُ: برنج گر، الشَّبَّاهُوْنَ جَمْعٌ.

الْيَاءُ

الْجَوْهَرِيُّ: گوهرفروش.

الصَّيْدَلَانِيُّ: پیلور، الصَّيَادِلَةُ جَمْعٌ.

الْحَمَّامِيُّ: گرما[به]بان[2].

الْخُلْقَانِيُّ: کهنه‌فروش[3].

الْكِسَائِيُّ: گلیم فروش.

الصَّيْرَفِيُّ: معروف، الصَّيَارِفَةُ جَمْعٌ.

النَّمَطِيُّ: آنکه نمط فروشد[4].

الْخَرَزِيُّ: مورش‌فروش.

الطَّرَائِفِيُّ: طرفه‌فروش.

النَّاطِفِيُّ[5]: قُبَيْطا فروش.

۱– در (گ) آمده: اندون گر.

۲– در (گ) آمده: گرمابه وان.

۳– در (گ) آمده: خُلقان فروش.

٤– در (گ) آمده: نمط فروش.

۵– در (گ) الناطق نیامده.

السَّقَطِيُّ: سقط فروش.

الشَّعِيْرِيُّ: جوفروش.

الزَّبِيْبِيُّ: مويزفروش.

الْإِبْرِيْسَمِيُّ: ابريشم فروش.

الْكُرَاعِيُّ: پايچه‌فروش.

الْبَاقِلَانِيُّ: باقلی فروش.

الْفُقَاعِيُّ: فقاع‌فروش.

الْجَمَدِيُّ: يخ فروش.

الْحُرُضِيُّ وَالْأُشْنَانِيُّ: أشنان فروش.

الصَّابُوْنِيُّ: صابون فروش.

الْمِكْتَلِيُّ: زنبيل‌باف.

الرِّيْصَارِيُّ: ريچارفروش.

الصَّنْدَلِيُّ: كفش فروش.

الصِّبْغِيُّ: رنگ فروش.

الْجُلُوْدِيُّ: پوست فروش.

الْكَعْكِيُّ: كاك فروش.

الْفَاكِهِيُّ: ميوه فروش.

الْفَامِيُّ: خرده فروش[1].

الْكَرَابِيْسِيُّ[2]: كرباس فروش.

الشُّرُوْطِيُّ: چك‌نويس[3].

الْكَاغِذِيُّ [وَالْقِرْطَاسِيُّ]: كاغذفروش.

الْكُرَّاسِيُّ: كراسه فروش.

الشَّعْرِيُّ: شعرباف[4] وشعرفروش.

الثَّعْلَبِيُّ: روباه‌دوز.

الْمِغْزَلِيُّ: دوك تراش.

السَّخْتِيَانِيُّ: سختيان فروش.

الطُّنْبُوْرِيُّ: طنبورزن.

۱ــ در (ك) آمده: بقال.

۲ــ در (ك) آمده: الكِرباسِي.

۳ــ در (ك) آمده: معروف.

٤ــ در (ك) آمده: شعرباف.

الْمُغَنِّي : سرودگوی .

[الْمُنَقِّي : آنكه گندم پاك كند] .

الْمُنَادِي : مَنْ يزيدگر[١] .

الْمُكَارِي : آنكه چهار پای بكرادهد .

الرَّاعِي : شبان ، الرُّعَاةُ وَالرِّعَاءُ وَالرُّعْيَانُ[٢] جَمْعٌ .

١- در (ك) آمده : بانگ زن.   ٢- در (آ) الرِعيان بود .

الْبَابُ التَّاسِعُ

فِيْ أدَوَاتِ الصُنَّاعِ وَالْمُحْتَرِفِيْنَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ خَمْسَةٌ وَعِشْرُوْنَ فَصْلاً مَكْتُوْبَةٌ عَلَى تَرْتِيْبِ مَاسَبَقَ ذِكْرُهُ مِنْ أهْلِ الحِرَفِ لِيَسْهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ إلَيهِ فِيْ مَوْضِعِهِ :

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْبَنَّاءِ :

الآلَةُ وَالْأَدَاةُ : ساز و دست افزار.

الْآلَاتُ وَالْأَدَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمِطْمَرُ وَالْإمَامُ : رشتهٔ كاراو[1].

الْفِرْجَارُ : پرگار.

الْمِسْيَعَةُ : ماله.

اللَّبِنُ[2] : خشت خام.

الْآجُرُّ : خشت پخته[3].

الطَّابَقُ : تابه[4].

الْمِلَاطُ : گلی که در او کاه نبود[5].

الْقَصُّ وَالْجَصُّ : گچ.

۱ــ در (گ) آمده : رژه که بدان اندازه گیرند.

۲ــ مراد اللِّبْن واللِّبِن است.

۳ــ (گ) اضافه دارد : پارسی‌است که بتازی گردانیده‌اند.

٤ــ در (گ) آمده : تاوه.

٥ــ در (گ) آمده : بیکاه (بجای جملهٔ متن).

الْكِلْسُ وَٱلصَّارُوْجُ : چارو .

الْمَرُّ وَٱلْمِعْزَقُ : كلنك[۱] ، الْمُرُوْرُ وَٱلْمَعَازِقُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَذَّاءُ وَٱلإِسْكَافِ :

الْحِذَاءُ وَٱلنَّعْلُ : نعلين ، الْأَحْذِيَةُ وَٱلنِّعَالُ جَمْعٌ .

الشِّرَاكُ : معروفٌ ، [الشُّرُكُ جَمْعٌ].

الْشِسْعُ[۲] : دوال نعلين ، الشُّسُوْعُ جمعٌ .

الْقِبَالُ : آن دوال كه درميان انگشتان[۳] بود ؛

[الْمِخْصَفُ: درفش نعلين، الْمَخَاصِفُ جَمْعٌ].

الْقُرْزُوْمُ وَٱلْفُرْزُوْمُ : تختهٔ كفشگر[۴] .

الْقَالَبُ : كالبد كفش وجز آن، الْقَوَالِبُ جَمْعٌ .

الْإِشْفَى وَٱلْمِسْرَدُ : درفش ، الْأَشَافِي وَٱلْمَسَارِدُ جَمْعٌ .

الْإِزْمِيْلُ : نِشگَرْدَه ، الْمِحْذَى : مِثْلُهُ ، الْأَزَامِيْلُ وَٱلْمَحَاذِي جَمْعٌ .

۱- در (گ) : كِپْتَنْدْ (ظ : كُنَنْد = كُلَنْد) .

۲- الشسع بفتح شين در كتب لغت يافت نشد .

۳- در (گ) آمده : منه مايكون بين الإصبعين ؛

۴- در (گ) آمده : تختهٔ كفشگران .

الطِّبَابُ : آن دوال كه در ميان درز گيرند[١] ، الْأَطِبَّةُ جَمْعٌ .

السَّيْرُ : دوال ، السُّيُوْرُ جَمْعٌ .

النَّقِيْلَةُ وَاللِّدَامُ : هملخت ، النَّقَائِلُ وَاللُّدُمُ[٢] جَمْعٌ .

الصَّرْمُ : چرم[٣] بريده .

الْخُفُّ : موزه ، الْخِفَافُ جَمْعٌ .

الْجُرْمُوْقُ : مَا يُلْبَسُ فَوْقَ الْخُفِّ وَيُقَالُ لَهُ [بِالْفَارِسِيَّةِ] خر كُش .

الْكَوْثُ : كفش .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ السَّقَّاءِ :

الْقِرْبَةُ وَالسِّقَاءُ : مشك ، الْقِرَبُ وَالْأَسْقِيَةُ جَمْعٌ .

الْعَزْلَاءُ : دهن مشك ، الْعَزَالِيْ جَمْعٌ .

الْعِصَامُ وَالْوِكَاءُ : بند مشك ، الْعُصُمُ وَالْأَوْكِيَةُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) آمده : مغزى باشد كه درميان درز گيرند .

٢ـ اللُّدُم در (گ) نيامده .

٣ـ در (گ) آمده : چرم .

فَصْلٌ

فِيمَا يَبِيعُهُ[١] الْفَرَّاءُ

الْفَرْوُ: پوستین ، الْفِرَاءُ جَمْعٌ .

النِّيمُ : پوستین درازموی و گفته‌اند که پوستین کهنه بود[٢] .

الثَّعْلَبُ : موی روباه ، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ .

الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسِّنْجَابُ وَالْقَاقُمُ وَالسَّمُّورُ وَالْبَالُوذُ : مویهای جانورانیست که در پوشند[٣] .

الدَّلَقُ : دله .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَنَّاءِ :

الْمِعْوَلُ : کلنگ ، الْمَعَاوِلُ جَمْعٌ .

الصَّاقُورُ : میتین .

الرِّشَاءُ: رسن[٤] چاه، الْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ .

الدَّلْوُ : معروف ، الدِّلَاءُ جَمْعٌ .

١– در (گ) يتبعه بود ودر (آ) يبعه وبنظرما يبيعه صحيح است.

٢– در (گ) آمده: پوستين دراز وقيل هوالخلق .

٣– در (گ) كلمات مذكوره معنى نشده است.

٤– در (گ) آمده: رسن .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَصَّابِ :

الْمُدْيَةُ : كارد باريک ، الْمُدَى[١] جَمْعٌ .

الشَّفْرَةُ[١] : کاردپهن ، الشِّفَارُ جَمْعٌ .

الْوَضَمُ : خوان قصاب و يا چيزى كه گوشت بروى نهند[٢] .

الْقِنَّارَةُ : معروف[٣] .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَرَّاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاو[٤] ، الْفَدَادِيْنُ جَمْعٌ .

السِّكَّةُ وَالسِّنَّةُ : آهن ايمد ، السِّكَكُ وَالسِّنَنُ جَمْعٌ .

النِّيْرُ : يوغ ، الْأَنْيَارُ وَالنِّيْرَانُ جَمْعٌ .

السَّمِيْقُ : سَتيم و آن دو چوب بود كه زير گردن گاو بهم بازبندند ، الْأَسْمِقَةُ وَالسُّمُقُ جَمْعٌ .

[الْمَالَقُ : پَزَن] .

السَّوْجَرَةُ : كواره .

١- در (آ) الشَّفْر آمده .

٢- در (گ) آمده : خوان وياچيزى كه گوشت بروى نهند تابرزمين نباشد .

٣- درمقدمة الادب ، القِنارة : گوشت آويز معنى شده است .

٤- در (گ) الفدان : ايمذ نوشته شده ودرحاشيه جفت گاو افزوده گرديده است .

الْكَسْكَرُ : زمين.

الْمِنْسَفَةُ : آنچه زمين بدان نرم كنند ، الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ .

الْمِرَضُّ وَالْمِدْوَسُ: آنچه خرمن بدان كوبند ، الْمَرَاضُّ وَالْمَدَاوِسُ جَمْعٌ .

الْجَرْجَرُ وَالْعَجَلَةُ وَالْمَنْجَنُونُ : گردون ، الْجَرَاجِرُ وَالْعَجَلُ جَمْعٌ .

الْإِرْزَبَّةُ وَالْمِرْزَبَةُ: كلوخ كوب.

الْمِنْجَلُ : داس ، الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ .

الْمِخْلَبُ : داس بى دندان، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ .

الْمِسْحَاةُ : بيل ، الْمَسَاحِيْ جَمْعٌ.

الْمِذْرَاةُ : پنج شاخ[1] ، الْمَذَارِيْ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ النَّسَّاجِ :

الْمَحَاكَةُ : كارگاه[2] جولاه، الْمَحَاكَاتُ جَمْعٌ .

الْحَفُّ: ناوچه، الْحُفُوْفُ جَمْعٌ .

الصِّيْصِيَةُ : خار آهنين كه تار بدان

١– در (گ) آمده: هيذ .

٢– در (گ) آمده : كارگاه ، فقط .

راست کنند[١]، الصَّياصِي[٢]جمعٌ.

الْوَشِيْعَةُ: ماسورهٔ جولاه[٣]. الْوَشَائِعُ جَمْعٌ.

الْمَكُّوكُ وَالْمِيْشَعَةُ[٤]: مكوكه.

[الْغَزْلُ: ريسمان].

السَّدَى: تان[٥].

اللُّحْمَةُ: پود[٦].

النِّيْرُ: علم جامه، الْأَنْيارُ جَمْعٌ.

الْمِنْوَالُ: نورد[٧].

الإِسْتِيْجُ: سِتيژَه.

الْمُتُوْتُ وَالْمُشْطُ: شانه.

الْمِسْدَاةُ: تننده.

الشَّهْرَقُ[٨]: چرخه.

الْمُعَلَّى[٩]: پاوزار.

الْمِجَرَّةُ[١٠]: آهنجه.

١– در (گ) آمده: خاری باشد که فَرْت بدان راست کنند.

٢– (گ): الصّياصية. ٣– در (گ) آمده: كلاوه.

٤– المكوك والميشعة در (گ) نيامده.

٥– در (گ) فرت آمده.

٦– در (گ) اينجا اضافه دارد: الْجُذاذُ: دسه، مِنَ الْجَذّ وهو القَطْعُ وَقِيْلَ هُوَ الْمُعَرَّبُ. ٧– در (گ) آمده: چوب نورد.

٨– الشهرق در (گ) نيامده.

٩– المعلى در (گ) نيامده ودر السامى چاپى الْمَعْلَى: آمده.

١٠– المجرة در (گ) نيامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْمَلَّاحِينَ:

الْفُلْكُ وَالسَّفِينَةُ: کشتی، الْأَفْلَاكُ[1] وَالسَّفَائِنُ جَمْعٌ.

الزَّوْرَقُ : کشتی[2] خرده، الزَّوَارِقُ جَمْعٌ.

الشِّرَاعُ : بادوان کشتی[3].

الْكَوْثَلُ[4] : دنبال کشتی.

الْجُؤْجُؤُ[5] : سینهٔ کشتی.

الْقَلْسُ : رسن کشتی، الْقُلُوسُ جَمْعٌ.

الْمِجْدَافُ: بیل کشتی[6]، [الْمَجَادِفُ جَمْعٌ].

الْأَنْجَرُ: لنگر کشتی.

التُّبَّانُ: شلوار کشتی‌بان[7].

۱ـ معجم نویسان فلک را درمفرد و جمع یکی‌دانند وجمع فَلَک، افلاک‌است وفلک درباب کشتی بمعنی موج گرد و مضطرب آمده.

۲ـ در (گ) آمده : معروف.

۳ـ در (گ) آمده: بادبان کشتی.

٤ـ الکوثل در (گ) نیامده .

٥ ـ الجُوجو در (گ) نیامده .

٦ـ المجداف در (گ) آمده: فهر کشتی که بدان آب بیرون اندازند .

۷ـ در (گ) آمده: شلوار کشتی‌بان وهو سراویل لاساق له .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَدَّادِ :

الْحَدِيْدُ : آهن.

الذَّكَرُ وَالْجُرَازُ : آهن پولاد .

الْأَنِيْثُ : نرم آهن.

الصَّدَأُ : زنگار آهن.

الْخَبَثُ : ريم آهن.

السُّحَالَةُ : ساو آهن.

الْعَلَاةُ : سندان ، [الْعَلَوَاتُ[1] جَمْعٌ].

الْمِطْرَقَةُ : خايسك ، الْمَطَارِقُ جَمْعٌ .

الْفِطِّيْسُ: پتك، الْفَطَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الْكَلْبَتَانِ : كلبتين[2] .

الْكَلُّوْبُ : انبر[3]، الْكَلَالِيْبُ جَمْعٌ .

الْكِيْرُ وَالْمِنْفَخَةُ : دم، الْكِيَرَةُ[4] وَالْمَنَافِخُ جَمْعٌ .

الْكُوْرُ : آتش‌دان آهنگر.

الْفَحْمُ : انگشت.

الْمِلْحَبُ[5] وَالْمِفْرَاصُ : گاز ، الْمَفَارِيْصُ جَمْعٌ .

الْمِبْرَدُ : سوهان ، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ .

الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ[6] : آنچه بدان آهن روشن كنند.

١– در (آ) العِلاوات آمده.

٢– در (گ) آمده : معروف.

٣– در (گ) آمده: شكار آهنج.

٤– در (آ) الكيِر بود.

٥– الملحب در (گ) نيامده .

٦– المصقلة و المِدوس در (گ) نيامده .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الصَّيَّادِ :

الصَّيْدُ[١] : معروفٌ .

الْقَانِصُ وَالصَّيَّادُ[٢] : نخجير گير .

الْمِصْيَدَةُ[٣] وَالشَّرَكَةُ وَالشَّبَكَةُ : دام.

الْحِبَالَةُ : پای‌دام[٤]، الْحَبَائِلُ جَمْعٌ .

الْفَخُّ : تله ، الْفِخَاخُ جَمْعٌ .

الشِّصُّ[٥] : دام ماهی، الشُّصُوصُ جَمْعٌ .

الزُّبْيَةُ : افرازخانهٔ[٦] صياد.

الْمِلْوَاحُ : مرغی که بردام بندند تامرغان ديگربروی گردآيند.

السَّبَطَانَةُ : زبطانه.

الْعَاثُورُ وَالْمَغْوَاةُ[٧] : گو كه بكنند صيدرا.

الدَّرِيئَةُ وَالذَّرِيعَةُ[٨] : آنچه صياد در پس آن پنهان شود وتيرانداز د.

الْقَنَصُ وَالْقَنِيصُ وَالطَّرِيدُ وَالصَّيْدُ[٩] : آنچه بگيرند .

١- الصيد در (گ) نيامده.

٢- القانص والصياد در (گ) نيامده.

٣- المصيدة در(گ) نيامده.

٤- در(گ) آمده: دام داهول.

٥- مراد الشِّص والشَّصّ است.

٦- در(گ) آمده: خانه‌افزار.

٧- در(گ) العاثور والمغواة نيامده والمغواة در(آ) المغواب بود.

٨- الدريئة والذريعة در(گ) نيامده والدريئة در(آ) الدريثه بود.

٩- اين چهارلغت در(گ) نيامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْعَوَّادِ :

الْعُوْدُ وَالْمِزْهَرُ : بربط، الْأَعْوَادُ وَالْمَزَاهِرُ جَمْعٌ.

الشِّرْعَةُ وَالْوَتَرُ : رود، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ.

الزِّيْرُ وَالْبَمُّ : معروف[۱]، الزِّيَرَةُ[۲] وَالْبُمُوْمُ جَمْعٌ.

الْمَثْنَى : دوتا، الْمَثَانِي جَمْعٌ.

الْمَثْلَثُ : سه تا، [الْمَثَالِثُ جَمْعٌ].

الْمَثْنَاةُ : دوبيتى.

الْمَرَقُ[۳] : سرود گدايان.

الْجَلَاوِزَةُ[٤] : پرده رودها.

الْمِلْوَى[٥] : گردناكه بر پيچند.

الْعَرْطَبَةُ[٦] وَالْكُوْبَةُ : طبلك.

النَّاقِرُ[۷] : چنگ.

الْمِضْرَبُ : زخمه ، الْمَضَارِبُ جَمْعٌ.

الطُّنْبُوْرُ : معروف ، الطَّنَابِيْرُ جَمْعٌ.

الرَّبَابُ وَالصَّنجُ وَالدَّفُّ : معروف.

الصَّغَانَةُ[۸] : چغانه

النَّايُ وَالْمِزْمَارُ : نای ، النَّايَاتُ

۱– در (گ) آمده : معروفان.

۲– در (آ) الزِيَر بود.

۳– المرق در (گ) نيامده.

٤– الجلاوزه در (گ) نيامده.

٥– الملوى در (گ) نيامده.

٦– العرطبة در (گ) نيامده.

۷– الناقر در (گ) نيامده.

۸– در (آ) الصِغانة آمده.

وَالْمَزَامِيرُ جَمْعٌ.

الْيَرَاعُ: بيشه.

الْجُلْجُلُ: زنگ دف، [الْجَلَاجِلُ جَمْعٌ].

السَّمَاعُ وَالْغِنَاءُ: سرود.

الْأُغْنِيَّةُ: راهی که بر گویند.

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعِبِ:

اللَّعِبُ[١] وَالْأُلْعُوبَةُ وَالدَّدُ: بازی.

اللُّعْبَةُ: بازیی از بازیها، اللُّعَبُ جَمْعٌ.

الْمَلْعَبُ: بازی گاه، الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ.

الْقُلَةُ: لات[٢]، الْقُلُونَ جَمْعٌ.

الْكُرَةُ: گوی، الْكُرُونَ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ وَالْمِقْلَى: چوب لات، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الصَّوْلَجَانُ: چوگان، الصَّوَالِجُ[٣] جَمْعٌ.

الطَّبْطَابُ: معروف.

الْمِخْرَاقُ: شمشیر چوبین و دستار که بپیچند و بدان بازی کند، الْمَخَارِيقُ جَمْعٌ.

الْخُذْرُوفُ: بادفر، الْخَذَارِيفُ جَمْعٌ.

الْأُرْجُوحَةُ: اوکجه[٤]، الْأَرَاجِيحُ جَمْعٌ.

١– مراد اللَّعْب واللِّعْب است.

٢– در (ک) آمده: دودله.

٣– در (ک) الصوالجة: آمده.

٤– در (ک) آمده: نرموره.

الْمِهْزَامُ : سر درگلیم[١].

الشِّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ: معروف .

الْكَعْبَتَانِ : کعبتین .

رُقْعَةُ الشِّطْرَنْجِ : نَطْعُه .

الْبَيْذَقُ : پیاده ، الْبَيَاذِقُ جَمْعٌ .

الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُّ : معروف .

[الرِّخَاخُ وَالْفَرَازِيْنُ جَمْعٌ].

الْمِضَخَّةُ وَالزَّرَّاقَةُ[٢] : چیزی که آب بدان بیندازند.

الْمَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ[٣]: کشتی گاه.

الْعُقْلَةُ[٤]: بند.

اللُّغْزُ[٥] وَالْأُحْجِيَّةُ وَالآبِدَةُ : برد و آن سؤالهای مشکل باشد که از یکدیگر پرسند ،الْأَلْغَازُ وَالْأَحَاجِيُّ وَالْأَوَابِدُ جَمْعٌ .

الْحَكِيْكُ : پژول که ببازند.

الْمِزْدَاةُ[٦] : گوِ گوز.

الْقُرْعَةُ : معروف .

١- مهزام درفرهنگ‌های عربی و فارسی چنین معنی‌شده‌است: چوبی که برسرش آتش افروخته طفلان بدان بازی کنند. چوبدستی کوتاه. بنابراین سردرگلیم که معنی آن درآنندراج و برهان قاطع آمده است ارتباطی با مهزام ندارد مگر اینکه معنی برهان و آنندراج را خطا بدانیم یا اینکه بگوئیم معنی سردرگلیم در زمان مؤلّف این فرهنگ مرادف با مهزام بوده‌است.

٢- المضخة والزراقة در (گ) نیامده.

٣- المصرع والرباغة در (گ) نیامده.

٤- العُقْلَة در(گ) نیامده.

٥- مراد اللُغْزواللُّغَزاست.

٦- المزداة در(گ) نیامده ودر(آ) چنین آمده: المداة: کورکور.

الْخَطَرُ وَالنَّدَبُ : آنچه در میان نهند چون درچیزی گرو بندند، الْأَخْطَارُ وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ.

الرَّهْنُ : گرو ، الرُّهُوْنُ جَمْعٌ .

الْفِيَالُ : سیم درخاك پنهان کرده باختن را .

التَّذْبِيْحُ[۱] : افزایه .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْعَطَّارِ:

الْعِطْرُ : بوی خوش.

الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنَابُ[۲] : مشك.

النَّافِجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ: نافهٔ مشك.

الْعَبِيْرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُوْرُ وَالْعُوْدُ وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُوْرُ وَالسُّكُّ: معروفاتٌ .

الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشك .

النَّدُّ : سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث[۳].

الزَّعْفَرَانُ وَالْكُرْكُمُ[٤] وَالْجَادِيُّ

۱– درلسان‌العرب تدبیح آمده ومؤلف اضافه کرده‌است که تدبیح را تذبیح هم گفته‌اند و ازوصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبیح بازیی مانند جفتك چهار کش است ولی افزایه درکتب لغت فارسی یافت نشد.

۲– الصوار والأناب در(گ) نیامده والأناب در(آ) بکسر همزه آمده‌است .

۳– در(گ) آمده: قریب منه الا انه اکثر منه اخلاطاً .

٤– الکرکم والجادی ودر(گ) نیامده ودرمعنی الزعفران: معروف ذکرشده‌است .

وَالْأَيْهَقَانُ[١]: زعفران .

الْبُخُورُ[٢]: هرچه بدان بوی کنند .

الدُّخْنَةُ[٣]: هرچه بر آتش افکنند .

اللَّخْلَخَةُ : معجونی باشد خوش‌بوی .

السُّنْبُلُ وَالْقَرَنْفُلُ[٤]: معروف .

الْمَاوَرْدُ[٥] وَمَاءُ الْوَرْدِ : گلاب .

الصَّلَايَةُ : آن سنگ که بر او مشک ساینند. [الصَّلَايَاتُ جَمْعٌ] .

الْفِهْرُ: مِثْلُهُ[٦]، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ .

الْعَتِيدَةُ : بوی‌دان .

الْقَفْدَانُ[٧] : خریطهٔ عطار .

اللَّطِيمَةُ[٨] : کاروان‌عطربوی‌های‌خوش .

فَصْلٌ

فِي أدَوَاتِ الْخَمَّارِ :

الْمَاخُورُ : خرابات ، [الْمَوَاخِيرُ جَمْعٌ] .

الْمِعْصَرُ : چرخشت[٩] ، الْمَعَاصِرُ جَمْعٌ .

١ـ الایهقان در (گ) نیامده .

٢ـ البخور در (گ) نیامده .

٣ـ الدخنة در (گ) نیامده .

٤ـ القرنفل در (گ) نیامده .

٥ـ الماورد در (گ) نیامده .

٦ـ در (گ) آمده: سنگ که بدو مشک سایند .

٧ـ القفدان در (گ) نیامده ودر (آ) القَفَدَان بود .

٨ـ اللطیمة در (گ) نیامده .

٩ـ در (آ) چرخست آمده .

الْغَايَةُ : علمی که بر در دکان بزنند نشان را[۱] ، الْغَايَاتُ جَمْعٌ .

[الْحَانَةُ : دکان می‌فروش، الْحَانَاتُ جَمْعٌ .]

الْخَمْرُ وَالرَّاحُ وَالرَّحِيْقُ وَالْعُقَارُ[۲] : می .

الْمُثَلَّثُ : سیکی.

الصِّرْفُ[۳] : بی آب.

الْقَهْوَةُ وَالْمُزَّةُ وَالْمُدَامُ[٤] وَالصَّهْبَاءُ وَالْجِرْيَالُ وَالْقَرْقَفُ وَالْحُمَيَّا[٥] وَالشَّمُوْلُ : نامهاست شراب را.

النَّبِيْذُ : معروف، الْأَنْبِذَةُ جَمْعٌ .

السَّكَرُ : نبیذ خرما.

الْمِزْرُ : نبیذ ارزن.

الْجِعَةُ : نبیذ جو .

الْبِتْعُ : نبیذ انگبین .

الْقِحَافُ : کف می .

[الْقَرَابَةُ] وَالصُّرَاحِيَّةُ وَالْقِنِّيْنَةُ : معروفٌ، الْقَرَابَاتُ وَالصُّرَاحِيَّاتُ وَالْقَنَائِنُ[٦] جَمْعٌ .

الْقَدَحُ وَالْقِحْفُ وَالْبُلْبُلَةُ وَالْبَاطِيَةُ وَالْجَامُ وَالطَّاسُ وَالْكَأْسُ وَالطَّرْجَهَارَةُ وَالنَّاجُوْدُ[۷] : چیزهاست که در آن شراب خورند.

۱- در (گ) آمده: علمی می‌باشد که بزند خمّار در دکان نشان را.

۲- العقار در (گ) نیامده.

۳- الصرف در (گ) نیامده.

٤- المزة والمدام والجريال در (گ) نیامده.

٥- الحميا در (گ) نیامده.

٦- در (گ) القنانی آمده ودرجایی قنائن یافت نشد وجمع قنينة قنانی وقنان آمده.

۷- الطرجهارة والناجود در (گ) نیامده.

[الْإِنَاءُ : باردان ، الْآنِيَةُ جَمْعٌ ،
الْأَوَانِي جمع الجَمْعِ] .

الدَّنُّ : خم می ، الدِّنَانُ جَمْعٌ .

الزِّقُّ : خيك می ، الزِّقَاقُ جَمْعٌ .

الزُّكْرَةُ : خيك خرد .

الْخُرْصُ : سيخ كه بخيك بزنند .

النَّاطِلُ وَالنَّيْطَلُ وَالدَّرْوَقُ [۱] :
پيمانهٔ خمر .

الْعَكَرُ [۲] وَالسَّعِيطُ [۳] : دردی .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَصَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي حِرْفَتِهِ :

الْبَيْزَرُ وَالْمِيْجَنَةُ : كُدين ، الْبَيَازِرُ
وَالْمَيَاجِنُ جَمْعٌ .

الْمِرْحَاضُ : چوبی كه بر جامه زنند در
وقت شستن .

الْمِقْصَرَةُ [٤] : آن چوب كه جامه برو
بكوبند .

الْحَرْقُ [٥] : سوختگی كه جامه را افتد در
كوفتن .

اللَّطِيمُ [٦] : توله .

الْقِلْىُ : شخار .

۱ـ در (گ) سه لغت مذكور نيامده.

۲ـ در (آ) العَكْر آمده.

۳ـ العكر والسعيط در (گ) نيامده.

٤ـ المقصرة در (گ) نيامده .

٥ـ الحرق در (گ) نيامده .

٦ـ اللطيم در (گ) نيامده. واللطيم بمعنى يكى از آلات گازران در كتب لغت عربى يافت نشد وتوله نيز باين معنى درلغت فارسى ذكر نگرديده است.

الْحُرُضُ: اُشنان.

الْكِبْرِيْتُ: گوگرد.

الْغِرَاءُ: سریشم.

الْكَارَةُ: پشتواره[١] کرباس، الْكَارَاتُ جَمْعٌ.

الرِّزْمَةُ: پرونده، الرِّزَمُ جَمْعٌ.

[النَّشَا: نشاسته].

فَصْلٌ
فِيْ أدَوَاتِ النَّجَارِ ومَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ:

الْقَدُوْمُ: تیشه، الْقُدُمُ [وَالْقَدَائِمُ] جَمْعٌ.

الْمِنْشَارُ وَالْمِيْشَارُ: دست اره[٢].

الْمَنَاشِيْرُ وَالْمَوَاشِيْرُ جَمْعٌ.

النُّشَارَةُ[٣]: سبوسه.

[الْمِلْزَمُ: خرك].

الْمِثْقَبُ: ماهه، الْمَثَاقِبُ جَمْعٌ.

الْمِنْقَارُ: سِكَنَه، الْمَنَاقِيْرُ جَمْعٌ.

الْمِيْطَدَةُ: سرماهه.

الْمِجَرُّ[٤]: دوال ماهه.

السَّفَنُ[٥]: چوب ساى، الْأَسْفَانُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده: پشتواره.

٢ـ در (گ) آمده: دستره.

٣ـ النشارة در (گ) نیامده.

٤ـ نیمی از ترجمهٔ این کلمه در نسخهٔ (آ) سیاه شده‌است؛ در (گ) اصلا نیامده.
در السّامی آمده‌است که: المِجَرُّ: دوال ماهه.

٥ـ السفن در (گ) نیامده.

الْمِنْحَاتُ : رنده .

الْعَتَلَةُ وَالْبَيْرَمُ : سوراخ سم .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْبَيْطَارِ :

الْبَيْطَارُ وَالْمُبَيْطِرُ وَالْبَيْطِرُ[1] : آنکه ستور را علاج کند .

الْمِبْضَعُ وَالْمِبْزَغُ : نیشتر، الْمَبَاضِعُ وَالْمَبَازِغُ جَمْعٌ .

الزِّيَارُ : لویشه[2] پیچ .

الشِّكَالُ : شکیل[3]، الشُّكُلُ جَمْعٌ .

الزِّنَاقُ : آنکه بر دهن کنند .

الْمِنْقَبُ[4] : آنکه بدان آب بگشاید .

الْمِيْسَمُ وَالْمِكْوَاةُ[5] : داغ .

الْمِجَذَّةُ[6] : داس سم تراش .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخَيَّاطِ[7] :

الْخَيْطُ[8] : رشته درزی .

الْجَلَمَانِ : دو کارد ، الْجَلَمُ : یکی .

۱ـ سه لغت مذکور در (گ) نیامده .

۲ـ در (گ) آمده : لویشه .

۳ـ در (گ) آمده : معروف .

٤ـ المنقب در (گ) نیامده .

٥ـ الميسم والمكواة در (گ) نیامده .

٦ـ المجذة در (گ) نیامده .

۷ـ در (گ) فصل خباز پیش از خیاط ذکر شده است .

۸ـ الخیط در (گ) نیامده .

الْمِقْرَاضُ : ناخن پیرا ، الْمِقَارِيْضُ جَمْعٌ .

الْإِبْرَةُ وَالْخِيَاطُ وَالنَّاصِحَةُ[١] : سوزن، الْإِبَرُ جَمْعٌ .

السَّمُّ[٢] : سوراخ سوزن ، السُّمُوْمُ جَمْعٌ .

[الْمِئْبَرَةُ : سوزن نیام].

[السِّلْكُ : رشتهٔ سوزن] .

الْكِنْفُ : تُلی که[٣] قماشها در وی نهند .

التَّانُ : رشته نِگَننده .

الْخَتِيْعَةُ : انگشتوانه.

فَصْلٌ
فِيْ أَدَوَاتِ الْخَبَّازِ :

التَّنُّوْرُ : معروف ، التَّنَانِيْرُ جَمْعٌ .

الْمِيْفَى[٤] وَالْغِطَاءُ : نهنبن تنور ، الْأَغْطِيَةُ جَمْعٌ .

الْمِسْعَرُ : تنورشور، الْمَسَاعِرُ[٥] جَمْعٌ .

السَّجُوْرُ : تنورتاب .

الْمِنْسَغَةُ : پركه‌درنان[٦] زنند. [الْمَنَاسِغُ جَمْعٌ .

الْمِحْوَرُ : چوبه .

الْمِسْطَحُ[٧] : خوان که برآن نان وابرند.

الْمِخْبَزَةُ[٨] : تنورستان .

١ــ الناصحة در (گ) نیامده .

٢ــ مراد السُّم والسَّم است .

٣ــ در (گ) آمده: تلی درزیان .

٤ــ الميفى در(گ) نیامده .

٥ــ المساعر در(گ) نیامده .

٦ــ در (گ) آمده: پرکه برنان زنند .

٧ــ در(گ) المسطح نیامده .

٨ــ المخبزه در (گ) نیامده.

الدَّقِيْقُ : آرد .

النُّخَالَةُ : سبوس.

الْعَجِيْنُ : خمير.

الثُّوَيْنَا[1] : آرد که بر روی نان ریزند.

النَّقِيْرُ : آنچه آرد در آن خمیر کنند[2].

الْفِتَاقُ[3] وَالْخَمِيْرَةُ : خميرمايه.

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْوَرَّاقِيْنَ وَالْكَتَبَةِ :

الزِّبْرُ وَالْقِطُّ[4] وَالصَّحِيْفَةُ : نامه ، الزُّبُوْرُ وَالْقُطُوْطُ وَالصُّحُفُ جَمْعٌ .

الْقِرْطَاسُ[5] : كاغذ ، الْقَرَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الرِّقُّ[6] : معروف ، الرُّقُوْقُ جَمْعٌ .

الْكُرَّاسَةُ : معروف ، الْكَرَارِيْسُ جَمْعٌ .

الْكِتَابُ وَالسِّفْرُ : نامه ، الْكُتُبُ وَالْأَسْفَارُ جَمْعٌ .

الْوَرَقُ : معروف ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ .

الصَّفْحَةُ : يك سوى ورق[7] ، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ .

السِّحَاءُ[8] : بندنامه .

۱ـ الثوينا در (گ) نيامده.

۲ـ در (گ) آمده: ناوه .

۳ـ در (آ) الفُتاق بود.

٤ـ در (گ) الزبر والقط وجمع آن دو نيامده .

٥ـ مراد القُرْطَاس والقِرْطاس است .

٦ـ مراد الرَّق والرِّق است.

۷ـ در (گ) آمده: يك روى ورق.

۸ـ السحاء در (گ) نيامده .

الْمِقْلَمَةُ : قلم دان، الْمَقَالِمُ جَمْعٌ .

الْقَلَمُ: خامهٔ تراشیده[1]، الْأَقْلَامُ جَمْعٌ .

قَلَمٌ مُحَرَّفٌ[2] : سر کژ.

جَزْمٌ[3]: سرراست.

الْمِقَطُّ : آنچه قلم بر آن سرفروزنند[4]،

الْمَقَاطُّ جَمْعٌ.

الْمِحَكُّ[5] : آنچه نبشته بدان بردارند.

الْمِحْرَاكُ : دوات شور .

السَّطْرُ : خط ، [الْأَسْطُرُ وَالسُّطُوْرُ

جَمْعٌ].

السَّطَّارَةُ وَالْمِسْطَرُ[6] : خط کش.

السِّكِّيْنُ: کارد، السكَاكِيْنُ جَمْعٌ .

الْمِبْرَاةُ[7] : قلم تراش.

الْمِحْبَرَةُ[8] : حبردان ، [الْمَحَابِرُ

جَمْعٌ].

الدَّوَاةُ : معروف، الدَّوَى[1] جَمْعٌ .

الرَّحْلُ: معروف ،الرِّحَالُ جَمْعٌ .

الصِّمَامُ : آنچه سر محبره بدان استوار

کنند.

الْكُرْسُفُ وَاللِيْقَةُ[9] : پشم ویا ابریشم

که در دوات نهند[10].

الْفَرَاعَةُ : رِگوی که قلم بدان پاك کنند[11].

۱– در (گ) آمده: معروف.

۲– قلم محرف در (گ) نیامده.

۳– جزم در (گ) نیامده.

٤– در (گ) آمده: آنچه سرقلم برفروزنند.

٥– المحک: در (گ) نیامده.

٦– السطارة والمسطر در (گ) نیامده.

۷– المبراة در (گ) نیامده.

۸– المحبرة در (گ) نیامده.

۹– اللیقة در (گ) نیامده.

۱۰– در (گ) آمده: لیقه.

۱۱– در (گ) آمده: رگوی باشد که بدان سرقلم پاك كنند.

اللَّوْحُ: تخته، الْأَلْوَاحُ جَمْعٌ.

الطَّلَّاسَةُ: رِگویی که لوح بدان پاك كنند[1].

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الطَّحَّانِ[2]:

الطَّاحُونَةُ وَالنَّاعُورَةُ: آسیا که بآب بگردد.

الطَّحَّانَةُ: آنکه بشتر گردد.

الرَّحَى[1] وَاللَّاقِطَةُ: سنگ آسیا، الرَّحَيَانِ: دو، الْأَرْحِي[3] وَالْأَرْحَاءُ وَالْأَرْحِيَةُ جَمْعٌ.

الْفَيْلَجُ: آسیا سنگ زبرین.

الْمِرْدَاةُ[4]: زورین.

الضَّرَّتَانِ: هردوسنگ.

الزُّجُّ وَالْقُطْبُ: آنچه آسیا برو گردد.

الْخُرُّ وَالْخُرِّيُّ: سوراخ او.

اللُّهْوَةُ: آنچه بدست در دهن آسیا کنند تاآس کند.

الدَّلْوُ وَالْمِخْفَنُ: دلوآسیا.

النَّاوَقُ: ناوه.

النَّاعِرَةُ: پرآسیا.

الْمِرْدَاسُ وَالْمِجَشَّةُ وَالْمَوَّارَةُ[5]: دستآس.

۱- در (گ) آمده: رگوی باشد که بدان لوح پاك كنند.

۲- در (گ) فصل طحان اصلاً نیامده.

۳- در (آ) الأرحیُ بود.

۴- در (آ) المَرداة بود.

۵- الموارة در کتب لغت عربی بمعنی دستآس نیامده است.

الرَّائِد وَالْقَعْسَرِيُّ وَالْهَادِي : چوب که دست‌آس بدان بگردانند.

الثِّفَالُ[۱] : پوست که درزیر آن فاکنند.

النَّفِيُّ : آرد که‌آسیا می‌اندازد.

الْمِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ : آژینه.

الطَّسْقُ وَالْبُرْكَةُ : تَرْدَهٔ آسیا.

الْحِبَاسُ : درزادهٔ آسیا.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَجَّامِ :

الْمُزَيِّنُ : حجام.

الْمَحْجَمَةُ : دکان او.

الْمِحْجَمَةُ : شیشهٔ او، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ.

الْمِشْرَطُ : نیش او ، الْمَشَارِطُ جَمْعٌ.

الْجُونَةُ : افزاردان او[۲]، الْجُوَنُ جَمْعٌ.

الْمُوسَى : ستره، الْمَوَاسِي جَمْعٌ.

الْمِسَنُّ : فسان، الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

۱– در (آ) الثُفال بود.

۲– در (گ) آمده : تُلی او.

فَصْلٌ

فی أدَوَاتِ الْمِغْزَلِيِّ :

الْمِغْزَلُ : دوك ، الْمَغَازِلُ جَمْعٌ .

الْفَلْكَةُ : بادريسهٔ دوك.

الْصِنَّارَةُ[١] : دوك خرد كه بدان سرمه كشند.

الْفُرْصَةُ[٢] : چوژه دوك.

الطَّرِيْدَةُ: نيى باشد ويا چوبى كه بردوك نهند دروقت تراشيدن.

الْحَفْشُ : دوك دان.

الْمِصْرَمُ[٣] : داس دوك تراش.

فَصْلٌ

فِيمَا يَتْبَعُهُ الصَّيْدَلانِيُّ مِنْ فُنُوْنِ الْعَقَاقِيْرِ وَالاَدْوِيَةِ عَلَىٰ سَبِيْلِ الاِخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوْطُ :

السُّعْدُ وَالْقُسْطُ وَالْمَيْعَةُ وَالصَّنْدَلُ : معروف[٤].

---

١ – نسخهٔ (گث) الصِنّارة و الفُرصَة را يك لغت كرده و نوشته است : چوژهٔ دوك.

٢– الفرصه يا القرضة يا القرصة و ياالقرضة را بمعنائى كه درمتن آمده، در كتب لغتى كه بآنها مراجعه نموديم، نيافتيم .

٣– المِصْرَم در (گث) نيامده.

٤– در (گث) آمده : معروفات .

وَمِنَ ٱلْمُرَكَّبَاتِ : الْجُلَنْجَبِيْنُ وَالسَّكَنْجَبِيْنُ وَٱلْإِطْرِيْفَلُ [۱] وَٱلْجُلَّابُ وَمُفَرِّحُ ٱلْقَلْبِ وَدَوَاءُ الْمِسْكِ : معروف.

الْمُسْهِلُ وَالْمَشُوُّ وَٱلْمَشِيُّ [۲] : داروی که شکم براند.

الْإِهْلِيْلَجُ: هلیله ،الْإِهْلِيْلَجَةُ : یکی.

الشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ الْمَلِكِ: شاهتره.

السَّبَسْتَانُ: معروف .

الْإِيَارَجُ : یاوه.

الْخِيَارشَنْبَرُ: خیارچنبر.

الْصَبِرُ: معروف.

الطَّرَنْجَبِيْنُ وَٱلْمَنُّ : ترنگبین .

السَّنَا وَالْكِثِيْرَاءُ وَٱلْمُقْلُ وَٱلسُّوْرَنْجَانُ وَشَحْمُ ٱلْحَنْظَلِ وَأَصْلُ السُّوْسِ وَغَارِيْقُوْنُ [۳] وَعَاقِرْقَرْحَا : داروهائیست معروف.

الْعَقَاقِيْرُ : نامیست جمله داروها را الْوَاحِدُ عَقَّارٌ.

الْمِلْحُ ٱلْهِنْدِيُّ: نمک هندی .

الْأَمْلَجُ : آمله .

۱- اطریفل در ذیل دزی بضم فاء آمده است.

۲- در (آ) و (گ) المَشيء والمَشوء، آمده است.

۳- در (گ) الأغاریقون آمده وعاقرقرحا در آن موجود نیست.

فَصْلٌ:

الْعَفْصُ: مازو.

الْفُوَّةُ: روناس[١].

الْعُصْفُرُ وَالْمَرِيْقُ[٢]: كاژيره[٣].

الْبَقَّمُ: دارپرنيان.

الْعُرُوْقُ[٤]: زردچوبه.

الْعَنْدَمُ: خون سياوشان.

الْقِرْفَةُ: نارپوست.

اللُّبَانُ وَالْكُنْدُرُ وَالْعِلْكُ: كندرو.

الدِّبْقُ[٥]: سريش.

الشَّرْطُ: سريش تركرده.

[الْغِرَاءُ: سريشم].

الْكُحْلُ: سرمه.

الْعَنْزَرُوْتُ: گنجد.

النِّيْلَجُ[٦]: نيل.

الْحِنَّاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوْشَاذَرُ: معروف[٧].

الْجُلْجُوْنَةُ[٨]: گلغونه.

الإِسْفِيْذَاجُ وَالْغُمْنَةُ: سپيده.

١– در (گ) آمده: رونيه.

٢– المريق در (گ) نيامده. ٣– در (آ) كاريژه آمده.

٤– العروق در (گ) نيامده.

٥– الدبق در (گ) چنين معنى شده است: هو شيء لَزِجٌ كالغِراء والطِّبْقُ لغةٌ فيه. ٦– در (گ) النيل آمده.

٧– در (آ) بغلط الجُلوجُونة نوشته شده است.

٨– در (گ) آمده: معروفات.

الْحِلْتِيْتُ : أنْگُژَه.

الذَّرِيْرَةُ : برگينه.

الْقِنَّةُ : بيرزد.

الْوَشَقُ : وشه .

الْحَنُوْطُ : بوى مردگان .

الْبَابُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ الاَطْعِمَةِ وهُوَ ثَمَانِيَةُ فُصُوْلٍ[1] :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَقْسِيْمِ أَطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ :

الْمَأْدُبَةُ وَالْمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ : مهمانى، الْمَآدِبُ وَالْمَدَاعِي وَالضِّيَافَاتُ جَمْعٌ.

الْوَلِيْمَةُ : مهمان[2] عروسى.

الْعَقِيْقَةُ : مهمانى موى واكردنِ كودك[3].

الْخُرْسُ : سورِ[4] زادن.

النَّقِيْعَةُ : مهمانى بازآمدن ازسفر.

الْوَكِيْرَةُ : مهمانى خانهٔ نوساختن[5].

الْوَضِيْمَةُ : مهمانى ماتم[6].

الْغَدَاءُ : چاشت.

الْعَشَاءُ : شام.

اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ : نهارى.

الذَّوَاقُ : چاشنى.

[الضَّيْفُ : مهمانى، وَيَسْتَوِيْ فِيْهِ

۱– در (گ) باب دهم بجاى يازدهم وباب يازدهم بجاى دهم آمده‌است.

۲– در (گ) آمده: عروسى. وشايد دراينجا مهمانى عروسى مراد باشد.

۳– در (گ) آمده: معروف.

٤– در (گ) آمده: زاج سور.

۵– در (گ) آمده: مهمانى بنا.

٦– در (گ) آمده: مهمانى مصيبت.

ٱلتَّوْحِيْدُ وَٱلتَّثْنِيَةُ وَٱلْجَمْعُ وَٱلتَّذْكِيْرُ وَٱلتَّأْنِيْثُ لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ وَيُسَمَّى بِهِ وَيُجْمَعُ بِالْأَضْيَافِ وَٱلضُّيُوْفِ وَٱلضِّيْفَانِ].

الضَّيْفَنُ[۱]: مهمان ناخوانده.

الطُّفَيْلِيُّ[۲]: معروف.

الْوَارِشُ: طفيلى طعام.

الْوَاغِلُ[۳]: طفيلى شراب.

السَّلَّاقُ[٤] وَٱللَّحَّاسُ: كاسه ليس.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِيْمَا يُتَّخَذُ مِنَ ٱللَّحْمِ:

اللَّحْمُ: گوشت، اللُّحُوْمُ وَٱللُّحْمَانُ[٥] جَمْعٌ.

لَحْمٌ قَدِيْدٌ: گوشت خشك.

قَدِيْرٌ: بديك پخته.

خَمِيْطٌ سَمِيْطٌ: بآب گرم روده كرده.

حَنِيْذٌ: باپوست بريان كرده.

شِوَاءٌ: بريان.

كَشِيْءٌ: سخت بريان.

فَسِيْخٌ: ازهم بريزنده از پختگى.

الْكَبَابُ وَٱلشَّرِيْحَةُ[وَٱلشَّرِيْحُ]: گوشت تنك واكرده.

الطَّبَاهِجَةُ: تباعه.

۱ـ الضيفن در (گ) نيامده.

۲ـ الطفيلى در (گ) نيامده.

۳ـ الواغِل در (گ) نيامده.

٤ـ السلاق وللحاس در (گ) نيامده.

٥ـ اللحمان در (گ) نيامده.

الْمُجَزَّعُ[١] : گوشت نزار وفربه.

الشَّرِقُ[٢] : همه نزار.

الْأَنِيْضُ : گوشت خام.

النَّشِيْلُ[٣] : گوشت كه بى حوايج بپزند.

الْخَلْعُ[٤] : يخنى كه بسفر برند.

الصُّهَارَةُ : جزدك[٥] پيه.

الْحَمُّ[٦] : جزدك دنبه .

الْجَمِيْلُ : پيه گداخته.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أَلْوَانِ الطَّبِيْخِ[٧] :

الطَّبِيْخُ[٨] : هرچه آنرا بپزند از خوردنى وجزآن.

الْبَاجَةُ[٩] : با، الْبَاجَاتُ جَمْعٌ.

السِّكْبَاجُ : سكبا.

الزِّيْرْبَاجُ وَالنَّارْبَاجُ وَالشُّوْرْبَاجُ: معروفات.

١ــ در(آ)«المِجْزَع» بود؛ المجزع در(گ) نيامده؛ درالسامى چاپى(ص٢٤٣) مُجَزَّع آمده. ودرلسان العرب لَحمٌ مُجَزَّع باين معنى ذكرشده است.

٢ــ الشرق در(گ) نيامده. ٣ــ النشيل در(گ) نيامده.

٤ــ الخلع در(گ) نيامده.

٥ــ در(گ) آمده: جزدره. درالسامى نيز جزدره آمده وجزدك دركتب لغت فارسى يافت نشد. ٦ــ الحم در(گ) نيامده.

٧ــ در(گ) آمده: الفصل الثالث فى الوان ـ الطبيخ وما أُخِذَ مَأخذها.

٨ــ الطبيخ در(گ) نيامده. ٩ــ الباجة در(گ) نيامده.

اللَّصِيفَةُ [1] وَالْكَبَرِيَّةُ : كبروا.

الْمَضِيرَةُ : دوغ با .

اللِّفْتِيَّةُ : شلغموا .

السُّمَاقِيَّةُ : سماق وا .

الْأَسْفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ [2] با.

الْكُرُنْبِيَّةُ : كرُنُب وا .

الْحِصْرِمِيَّةُ : غوربا.

الْكَشْكِيَّةُ [3] وَالْعَوْثِيَّةُ [4] : ترينه با .

الْقَلِيَّةُ : معروف ، الْقَلَايَا جَمْعٌ .

الْبُقَيْلَةُ : قليهٔ سغدى.

الْجُوذَابُ : گوذاب .

الْمَرَقَةُ : خوردى.

الثَّرِيدُ [وَالثَّرِيدَةُ] معروف ، الثُّرُدُ [وَالثَّرَائِدُ] جَمْعٌ .

الْأُنْقُوعَةُ : گوثريد برسر كاسه .

الثُّرْتُمُ [5] : باقى خوردى در بن كاسه.

الْقَدِيحُ [6] : باقى خوردى در بن ديگ .

الْعَصِيبُ : جگر آگند .

الْجُبْجُبِيَّةُ : شكنبه‌وا .

الْوَدَكُ وَالزَّهَمُ [7] وَالدَّسَم : چربش [8] .

الْجَشِيشُ وَالْجَرِيشُ: بُلغُور.

۱- اللَّصَفِيَّةُ صحيح است چه لصف خيار كبر را گويند ودر السّامى هم لصفيّه است

۲- در (گث) آمده : سپاناخ با .

۳- در (گث) درمعنى الكشكية آمده: لغة بغدادية .

٤- العوثية در (گث) نيامده .

٥- الثرتم در (گث) نيامده .

٦- القديح در (گث) نيامده .

۷- الزهم در (گث) نيامده .

۸- در (گ) آمده: چربو .

السَّخِيْنَةُ : اردهاله[1].

اللَّاخِشَةُ وَاللَّطِيْطَةُ : لاكچه يعنى تتماج.

الْإِطْرِيَةُ : سمنو.

التَّلْبِيْنَةُ وَاللَّبِيْنَةُ وَالْوَغِيْرَةُ : شيربا.

الْحَرِيْرَةُ[2] : شيرگرم كرده.

الْخَزِيرَةُ : سبوس وا.

الْعُجَّةُ : خايگينه.

الْبَهْطَةُ[3] : برنج بشير.

الْقِزْحُ وَالتَّابِلُ : ديگ‌افزار، الْتَوابِلُ وَالْأَقْزَاحُ جَمْعٌ.

الْوَاحِدُ : تَابِلٌ.

السَّوِيْقُ[4] : پِست.

النَّشَا : نشاسته.

الْحَسْوُ وَالْحَسَاءُ[5] : حريره.

الدَّلِيْكُ[6] : چنگال خوش.

الْجَشِيْشَةُ : بُلغُوروا.

النَّجِيْرَةُ وَالْحَرِيْقَةُ[7] : كاچى.

الْهَرِيْسَةُ[8] : معروف.

١ـ در (گ) آمده: آردهاله.

٢ـ الحريرة در (گ) نيامده.

٣ـ البهطة در (گ) نيامده.

٤ـ السويق در (گ) نيامده.

٥ ـ الحساء والحسو در (گ) نيامده.

٦ـ الدليك در (گ) نيامده.

٧ـ النجيرة والحريقة در (گ) نيامده.

٨ـ الهريسته در (گ) نيامده.

الْفَصْلُ ٱلرَّابِعُ

فِي ٱلْبَوَارِدِ وَٱلرَّوَاصِيرُ :

الْجُبُنَّةُ [1] وَٱلْكُبَّةُ وَٱلزُّمَاوَرْدُ : بزماورد.

السَّنْبُوْسَقُ: سنبوسه[2].

الْقَرِيْسُ: آب سرد[3].

الْخَامِيزُ: گوشتِ خام درسرکه پرورده.

الْعَامِصُ وَٱلْآمِصُ: مِثْلُهُ.

الْمُرِّيُّ: آب کامه.

الْكَامَخُ: کامه.

الصِّيْرُ وَالصَّحْنَاةُ: ماهی آبه[4].

الصِّنَابُ: سپندان ومویز برهم کوفته :

الْبَوَارِدُ: خنکیها.

الرَّوَاصِيْرُ: ریچارها.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي أَلْوَانِ الْحَلَاوِي :

الْحُلْوُ[5]: شیرین.

الْحَلْوَاءُ: شیرینی، الْحَلَاوِي جَمْعٌ.

۱- در (آ) الخُبنَة؛ در (گ) «الجبنه والکبّة» نیامده.

۲- در (آ): سبوسه.

۳- در (گ): آب سر؛ ولابدّ مراد نوعی خوردنی پخته سرد شده‌است، چنانکه درمعاجم عربی ذیل قریس وسمک قریس گفته شده.

۴- در (گ) آمده: ماهیاوه.

۵- الحلو در (گ) نیامده.

الْفَالُوْذَجُ : پالوده.

الْخَبِيْصُ: افروشه.

الْعَصِيْدَةُ:معروف، الْعَصَائِدُ جَمْعٌ.

اللَّوْزِيْنَجُ: لوزينه.

الْجَوْزِيْنَجُ: گوزينه.

الْمُلَبَّنُ وَالْفُرَاتِقُ [١] : فراته.

الْقَطِيْفَةُ [٢]: معروف.

الْفَانِيْذُ وَالسُّكَّرُ وَالْقَنْدُ وَالطَّبَرْزَدُ وَكَعْبُ الْغَزَالِ : معروفات.

النَّاطِفُ وَالْقُبَيْطَاءُ : قُبَيطا.

الْعَسَلُ وَالْأَرْىُ : انگبين.

الضَّرْبُ وَالْمَاذِيُّ [٣] : انگبين سپيد.

الشُّهْدُ [٤] وَالضَّحْكُ [٥]: شان.

الرُّبُّ : ميپخته.

الدِّبْسُ : دوشاب.

الْعَصِيْرُ: شيره.

التَّمْرُ : خرما.

الْمَجِيْعُ : خرما درشير آغشته.

الزَّبِيْبُ : موِز.

الْعُنْجُدُ وَالْقِشْمِشُ : كشمش.

١ــ در (گ‌ث) دولغت مزبوراز يكديگر جدا شده وچنين نوشته شده است: الْمُلَبَّنُ حلوايي است كه درهم پيچند. الفُراتق : فراته.

٢ ــ در (گ‌ث) القطايف : معروف.

٣ــ الماذِي در (گ‌ث) نيامده. ٤ ــ مراد الشَّهْد والشُّهْد است.

٥ــ الضحك در (گ‌ث) نيامده.

اَلْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ طُعُوْمِ الْأَطْعِمَةِ :

الطَّعْمُ [١] : مزه، الطُّعُوْمُ جَمْعٌ .

طَعَامٌ حُلْوٌ : شیرین.

مُزٌّ : ترش وشیرین.

حَامِضٌ : ترش.

مُرٌّ : تلخ.

بَشِعٌ : ناخوش.

حَامِزٌ : زبان گز [٢].

جَشِبٌ وَمَجْشُوْبٌ [٣] : درشت.

غَابٌّ : شب بر گذشته .

حِرِّيْفٌ : تیز.

مَسِيْخٌ وَمَلِيْخٌ : بی نمک.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْخُبْزِ وَنُعُوْتِهِ :

اَلْخُبْزُ : نان.

الرَّغِيْفُ وَالْجَرْدَقُ: گرده، الرُّغْفَانُ وَالْجَرَادِقُ جَمْعٌ .

خُبْزٌ حُوَّارَى [٤] وَسَمِيْذٌ : نان سپید.

مَلِيْلٌ : درخاکستر گرم پخته.

فُرْنِيٌّ [٥]: ستبر.

١- الطعم در (گ) نیامده.
٢- در (گ) آمده: زفان گز.
٣- جشب و مجشوب در (گ) نیامده.
٤- در (آ) حوّاری آمده.
٥- در (گ) آمده: شکارو.

رُقَاقٌ : تُنُکٌ.

فَطِيْرٌ : بی‌مایه پخته.

مُحَاشٌ : سوخته.

يَابِسٌ : خشک.

مُتَكَرِّجٌ : کره گرفته.

مَأْدُوْمٌ : بانان خورش.

قَفَارٌ[1] : بی نان خورش.

فَتِيْتٌ : مالیده.

مُغَضَّنٌ : تو بر تو.

مُلَحَّمٌ : گوشت آگند.

مُشَحَّمٌ وَمُرَتَّنٌ : پیه آگند.

مَسْمُوْنٌ : روغنین.

قُرْصٌ : کلیچه.

الْكَعْكُ : کاك.

الْمُزَعْزَعَةُ[2] : شکر آگند.

النَّاطوی[3] : نان . . .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ أَحْرُفٍ تُنَاسِبُ مَوْضُوْعَ الْبَابِ :

الصِّبْغُ وَالْإِدَامُ : نان خورش، الْأُدُمُ جَمْعٌ.

١ــ قفار در (آ) بتشدید فاء بود.

٢ــ المُزعزعة در (گ) نیامده. واین لغت درجایی یافت نشد.

٣ــ النّاطوی در (گ) نیامده واین لغت درجایی یافت نشد ومعنی آن سیاه گردیده بود وقابل قراءت نبود. یحتمل «نان میده» بوده باشد.

الْبَيْضُ : خايهٔ مرغ، الْبَيْضَةُ: يكى.

الْمَسْلُوقُ : جوشيده .

الْجُوَازِقُ: گوازه .

الْمُحُّ : زردهٔ خايه .

الْمَاحُ : سپيدهٔ خايه.

الدُّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ:خوش نمك[۱] .

۱- در (گ) آمده: نمك خوش ويقال له الدُّقَّةُ .

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَ الْأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ: درد، الْأَدْوَاءُ جَمْعٌ.

الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ: بیماری، الْأَمْرَاضُ وَالْأَسْقَامُ جَمْعٌ.

الْمَرِيْضُ وَالسَّقِيْمُ: بیمار، الْمَرْضَىٰ وَالسَّقْمَىٰ جَمْعٌ.

الْحُمَّىٰ: تب، الْحُمَّيَاتُ جَمْعٌ.

الرَّسُّ: ابتداء تب.

الْمَلِيْلَةُ: تب گرم.

الصَّالِبُ: گرمی گرم.

النَّافِضُ: تب بنیرو که لرزه آرد.

الرُّحَضَاءُ: خوی تب.

الْوِرْدُ: تب هرروزی.

الْغِبُّ: آنکه روزی آید و روزی نیاید.

الرِّبْعُ: تب چهارم.

السِّرْسَامُ[1] وَالْبِرْسَامُ: معروف.

الدِّقُّ: بیماری جوانان.

الْسِلُّ وَالسُّلَالُ: کاهش.

الْمُطَوَاءُ: یازیدن.

الثُّؤَبَاءُ: یازاك بدهن.

الْعَقَابِيْلُ: تب خال.

الرُّدَاعُ: اثرتب بامردم.

الرِّعْدَةُ[2] وَ الْأَفْكَلُ وَ النُّفْضَةُ

۱– در (آ) السَّرسام آمده.

۲– مراد الرِّعْدَة و الرَّعْدَة است.

وَالْمَوْعُوكُ وَالْمَحْمُومُ: تب گرفته.

الْعُطَاسُ: عطسه.

الْكُدَاسُ: عطسهٔ چهارپای.

فَصْلٌ

الصُّدَاعُ: دردسر.

الشَّقِيقَةُ: درد نیم سر.

الرَّمَدُ وَالْعَائِرُ: درد چشم.

الْقُلَاعُ: درد دهن.

السُّلَاقُ: برجستگی زبان.

السُّعَالُ: خفه.

الْقُحَابُ: خشک خفه.

الْفُوَاقُ: زغنگ.

التُّخَمَةُ: ناگوارد.

الدُّوَارُ: سرگردا.

الْإِسْتِسْقَاءُ وَالصَّرْعُ وَالْقُولَنْجُ وَالْهَيْضَةُ: معروف.

اللَّقْوَةُ: کژ شدن روی.

الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای.

الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست وپای.

الْفَتْقُ: باد خایه.

السَّكْتَةُ: معروف.

الْبَهَقُ: گُش سیاه.

التَّوْصِيمُ: شکستن اندامها.

الرَّثْيَةُ: سستی اندامها.

ذَاتُ الْجَنْبِ: درد پهلو.

ذَاتُ الرِّئَةِ: درد شش.

دَاءُ الْفِيلِ: دردی که ساق برآماسد.

الْجُدَرِيُّ: آبله.

الْيَرَقَانُ وَالْأَرَقَانُ وَالصُّفَارُ : زرد.

الْحِبْنُ وَالدُّمَّلُ : دنبل، الْحُبُوْنُ وَالدَّمَامِيْلُ جَمْعٌ .

دَاءُ الْحَيَّةِ : پوست گذاشتن .

دَاءُ الثَّعْلَبِ : موی گذاشتن .

الثُّؤْلُوْلُ : ازغ[1].

الدَّاخِسُ : درد ناخن .

الْقُوبَاءُ : بَرَیْوَن.

الْغُدَّةُ وَالطَّاعُوْنُ : معروف. الْغُدَدُ وَالطَّوَاعِيْنُ جَمْعٌ .

الشَّرَى[1] : تپش که از تیزی خون بیرون جهد وهمی خارد.

الْحَصَفَةُ : برجستن اندامها ازبسیاری ، خون ، الْحَصَفُ جَمْعٌ .

الْحَصْبَةُ : سرخ ژه .

الْجَرَبُ وَالْعَرُّ : گر .

الْمَعْرُوْرُ : گرگِن .

الْخُرَاجُ وَالسِّلْعَةُ : دمش که بیرون آید وبخارد ، الْخُرْجَانُ وَالسِّلَعُ جَمْعٌ .

الْبَثْرُ : آنچه بیرون جهد از مردم ، الْبَثْرَةُ : یکی ، الْبُثُوْرُ جَمْعٌ .

الْبَرَصُ : پیسی .

الْجُذَامُ : خوره .

الدَّاءُ الْعَيَاءُ وَعُضَالٌ : علتی که از معالجت آن عاجز گردند.

الْعُقَامُ : دردی که آنرا دارو نبود.

١– در(گ) آمده: باله .

الْبَابُ الثَّانی عَشَرَ

فِی الأَشْرِبَةِ وَ الْمَائِعَاتِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الأَوَّلُ

فِی الْخَلِّ وَالدُّهْنِ :

الْخَلُّ : سرکه[1] .

خَلٌّ ثِقِّيفٌ[2] : سرکهٔ ترش.

الدُّهْنُ : روغن ، الأَدْهَانُ جَمْعٌ .

الْحَلُّ : روغن شیره.

دُهْنُ الزَّنْبَقِ [وَالْيَاسَمِينِ] : روغن یاسمین.

دُهْنُ الْوَرْدِ : روغن گل .

دُهْنُ الْبَنَفْسَجِ : روغن بنفشه.

دُهْنُ الْجَوْزِ : روغن گوز.

دُهْنُ اللَّوْزِ : روغن بادام.

دُهْنُ الْفُسْتُقِ : روغن پسته .

دُهْنُ الْبَزْرِ : روغن چراغ.

الْعُصَارَةُ وَالْكُزْبُ [وَالْكُسْبُ] : کُنجاره.

۱ـ در (گ) آمده : روغن شیره .

۲ـ مراد ثَقیف وثِقّیف است .

اَلْفَصْلُ الثَّانِی

فِی أَسْمَاءِ اللَّبَنِ :

اللَّبَنُ وَالدَّرُّ وَالرِّسْلُ : شیر، الأَلْبَانُ جَمْعٌ.

السَّیْءُ : اول شیرکه از پستان بیرون آید[1]، السُّیُوْءُ جَمْعٌ.

اللِّبَأُ : فُلَه[2].

الْعَفَانَةُ[3] وَالْغُبْرُ : آنچه بماند ازشیر در پستان، الأَغْبَارُ جَمْعٌ.

الْحَقِینُ[4] : شیر درمشک.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِی تَفْصِیلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِیْفُ : شیرتازه.

الصَّرِیْحُ : کف بنشسته.

الْمَحْضُ : شیر[5] بی آب.

الْقَارِصُ : زبان گز[6].

۱- در (گ) آمده: السَّیِء وجمعه السُیوءُ.

۲- در (گ) فُلَه آمده :

۳- العفانة در (گ) نیامده ودر کتب لغت باین معنی یافت نشد.

۴- الحقین در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: ویژه.

۶- در (گ) آمده: زفان گز.

الْحَازِرُ: ترش شده.

الضَّرِيْبُ: درهم دوشیده[1].

الضَّرْبُ: ترش شده.

الصَّقْرُ: ترش ترش.

الرَّثِيْئَةُ[2]: دوغ وشیر برهم آمیخته[3].

الصَّحِيْرَةُ: شیر بآتش گرم کرده وسوخته.

الْمُثْمِرُ: دانه بر آورده.

الْمَذِيْقُ: بآب آمیخته.

الضَّيَاحُ[4]: آنکه آبش بسیار بود.

السَّجَاجُ وَالسَّمَارُ: آنکه تُنُک بود از بسیاری آب.

الْمَسْجُوْرُ: آنکه آب براو غلبه دارد[5].

الثُّمَالَةُ وَالرُّغَاوَةُ[6] وَالزَّبَدُ وَالرِّغْوَةُ[7]: کف شیر.

الدُّوَايَةُ: پوستکی برسرِ شیر[8].

الْفَصْلُ الرَّابِعُ
فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ:

الرَّائِبُ: ماست.

الْمَخِيْضُ: دوغ.

١– در (گ) آمده: برهم دوشیده. ٢– در (آ) الرَّثيّة بود.

٣– در (گ) آمده: دوغ وشیر بردوشیده.

٤– الضیاح در (آ) بکسر ضاد بود.

٥– در (گ) آمده: آنکه آب بدو غلبه دارد.

٦– الرُّغاوه در (گ) نیامده. ٧– مراد الرُّغْوَة والرِّغْوَة است.

٨– در (گ) آمده: پوستکی تنک که برسر شیر بود.

الْهُدَبِدُ[1] وَٱلسُّقْرَاطُ[2]: جُغْرات.

الزُّبْدُ: مِسکه.

السَّمْنُ: روغن[3] گاو و گوسفند.

السِّلَاءُ: روغن گداخته.

الْمَصْلُ: تَرْف.

الشِّيْرَازُ: معروف.

الْأَقِطُ[4]: پینو.

الْكَرِيصُ[5]: لور.

الْإِنْفَحَّةُ وَٱلْمِنْفَحَّةُ: پنیر مایه.

الْقِلْدَةُ وَٱلْقِشْدَةُ: دوغه.

الْجُبْنُ: پنیر.

الْأُرْنَةُ: پنیر تر.

١ـ الهدبد در (گ) نیامده.

٢ـ السقراط در (گ) با صاد یعنی الصُّقْرَاط آمده.

٣ـ در (گ) آمده: روغن.

٤ـ الأقط در (گ) نیامده:

٥ـ الكريص در (گ) نیامده.

اَلْبَابُ ٱلثَّالِثُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الثِّيَابِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ :

اَلْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيمَا يُلْبَسُ مِنْهَا:

اَلْعِمَامَةُ: معروف . اَلْعَمَائِمُ جَمْعٌ .

اَلْعِمَّةُ : دستارجسته.

اَلْقَفْدَاءُ[1] : بسته ودنبال فروناگذاشته.

اَلْمِيلَاءُ[2] : ضِدُّهَا.

اَلْمِنْدِيلُ: دستار[3] خوان، اَلْمَنَادِيلُ جَمْعٌ.

اَلشُّسْتَجَةُ : دستارچه وهى مُمَصَّرَةٌ .

اَلْقَلَنْسُوَةُ[4] : کلاه، اَلْقَلَانِسُ جَمْعٌ .

اَلسَّبِيْجَةُ[5] : شب پوش .

اَلدُّرَّاعَةُ: معروف[6]، اَلدَّرَارِيْعُ جَمْعٌ .

اَلْقَمِيْصُ وَ ٱلسِّرْبَالُ : پیراهن ، اَلْأَقْمِصَةُ وَٱلْقُمُصُ وَٱلسَّرَابِيْلُ جَمْعٌ .

اَلْقَبُّ : زَوَرنیم پیراهن .

اَلْبَدَنُ : تنه .

اَلذَّيْلُ : دامن ، اَلذُّيُوْلُ جَمْعٌ .

۱ــ القفداء در (گ) نيامده .

۲ــ الميلاء در (گ) نيامده .

۳ــ در (گ) آمده : دستار.

٤ــ در (آ) القِلِنْسُوَة بود.

٥ــ السبيجة در (گ) نيامده.

٦ــ در (گ) آمده: معروفة.

الذُّنْذُلُ[١]: بن دامن، الذَّلَاذِلُ جَمْعٌ.

الْعُرْوَةُ: گوشه، الْعُرَى جَمْعٌ.

الدِّخْرِيْصُ: تیریز، الدَّخَارِيْصُ جَمْعٌ.

الْبَنِيْقَةُ وَاللَّبِنَةُ[٢]: خشتک[٣]، الْبَنَائِقُ جَمْعٌ.

الْكُفَّةُ: نورد پیراهن، الْكُفَفُ جَمْعٌ.

الْكُمُّ وَالْقَنَانُ[٤]: آستین، الْأَكْمَامُ جَمْعٌ.

الرُّدْنُ[٥]: بن آستین، الْأَرْدَانُ جَمْعٌ.

الْجَيْبُ وَالْجِرْبَانُ[٦]: گریبان، الْجُيُوْبُ جَمْعٌ.

قِطَابُ الْجَيْبِ[٧]: آنجا که سر بدو بر کنند از گریبان.

الْقُوَارَةُ وَالْقَرِيْضَةُ[٨]: کرج.

الزِّئْقُ[٩]: زه گریبان.

الزِّرُّ وَالدُّجَةُ[١٠]: بندنه، الْأَزْرَارُ جَمْعٌ.

الْحِجْرُ[١١]: کناره، الْأَحْجَارُ جَمْعٌ.

الرُّقْعَةُ[١٢]: پاره که برجامه دوزند، الرِّقَاعُ جَمْعٌ.

الدَّرْزُ: معروف، الدُّرُوْزُ جَمْعٌ.

١- مراد الذُّنْذُل والذُّلذِل است.

٢- اللبنة در (گ) نیامده.

٣- در (گ) آمده: خشت ژه.

٤- القنان در (گ) نیامده.

٥- الردن در (گ) نیامده.

٦- الجربان در (گ) نیامده.

٧- قطاب الجیب در (گ) نیامده.

٨- القوارة والقریضة در (گ) نیامده.

٩- الزئق در (گ) نیامده.

١٠- در (آ) الدُّجَّة بود.

١١- الحجر در (گ) نیامده.

١٢- الرقعة در (گ) نیامده.

الْغُرْزَةُ [1] : بخيه ، الْغُرَزُ جَمْعٌ .

الْجُبَّةُ : معروف [2] ، الْجِبَابُ جَمْعٌ .

الْبِطَانَةُ : آستر ، الْبَطَائِنُ جَمْعٌ .

الظِّهَارَةُ : اَوْرَه ، الظَّهَائِرُ جَمْعٌ .

الدُّوَاجُ وَالْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ وَاللِّحَافُ : معروف ، الدَّوَاوِيجُ [الْأَقْبِيَةُ] جَمْعٌ .

الْيَلْمَقُ : يَلْمَه [3] ، الْيَلَامِقُ جَمْعٌ .

التَّفْرِجَةُ : چاك قبا ، التَّفَارِيجُ [4] جَمْعٌ .

الْقُرْطُقُ : كُرتَه ، الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ .

الصُّدْرَةُ : لَباچَه ، الصُّدَرُ جَمْعٌ .

اللَّبَادَةُ [5] : قبا نمد .

الْمِمْطَرُ : بارانى ، الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ .

السَّرَاوِيلُ : شلوال [6] ، السَّرَاوِيلَاتُ جَمْعٌ .

الْحُجْزَةُ : معروف [7] ، الْحُجَزُ جَمْعٌ .

النَّيْفَقُ : نيفه .

التِّكَّةُ : شلوال بند ، التِّكَكُ جَمْعٌ .

۱– در (آ) الغَرَزَة بود . ۲– در (گ) آمده : معروفة .

۳– در (گ) آمده : ایضا قبا وهو معرب یلمه .

٤– در (گ) التفارج آمده .

٥– درعربی لُبَّاده است و در (گ) هم لُبَّاده آمده است .

٦– در (گ) شلوار آمده .

٧– در (گ) آمده : آنجاكه واگردانند از شلوار وبدوزند برای بند .

الْقِنُّ وَالْقُنَانُ : پایچهٔ شلوال[1].

الْمُخَرْفَجَةُ[2]: شلوال درازوفراخ.

الْأُنْشُوطَةُ[3] : گرهٔ شلوال‌بند.

الرِّجْلَانِ[4] : پایژه.

الرَّانَانِ[5] : رانین.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي الْأَرْدِيَةِ وَالْأَكْسِيَةِ :

الرِّدَاءُ وَالْإِزَارُ : معروف[6]، الْأَرْدِيَةُ وَالْأُزُرُ جَمْعٌ.

الْحُلَّةُ[7] : نامیست ازار را ورداء را[8]، الْحُلَلُ جَمْعٌ.

الطَّيْلَسَانُ وَالسَّاجُ : معروف، الطَّيَالِسَةُ [وَالسِّيْجَانُ] جَمْعٌ.

السَّدُوسُ : ایضاً طیلسان.

الْمِلْحَفَةُ وَالْجِلْبَابُ : چادر، الْمَلَاحِفُ وَالْجَلَابِيْبُ جَمْعٌ.

الرَّيْطُ : چادر یک لخت، الرُّيُوْطُ جَمْعٌ.

الْمُلَاءَةُ : چادر دو لخت، الْمُلَاءُ

١ـ در (گ) آمده: پایژه واصله فی الکم.

٢ـ المخرفجة در (گ) نيامده.

٣ـ الاُنشوطة در (گ) نيامده.

٤ـ الرجلان در (گ) نيامده.

٥ـ الرانان در (گ) نيامده.

٦ـ در (گ) آمده: معروفان.

٧ـ در (آ) الخلة آمده.

٨ـ در (گ) آمده: اسم لهما جميعاً.

وَالْمُلَاآتُ جَمْعٌ .

الْمِرْطُ: نوعی ازو [1] [الْمُرُوطُ جَمْعٌ].

الْكِسَاءُ : گلیم ، الْأَكْسِيَةُ جَمْعٌ .

الْبَتُّ : گلیم ستبر ،الْبُتُوتُ جَمْعٌ .

الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيفَةُ : شب پوش .

السَّبِيجَةُ وَالسُّبْجَةُ : گلیم سیاه .

الْخَمِيصَةُ: گلیم سپید [2] ، الْخَمَائِصُ جَمْعٌ .

الْمُطْرَفُ: گلیم خز باعلم [3] ، الْمَطَارِفُ جَمْعٌ .

الشَّمْلَةُ [4] : گلیمی که از سرتا پای برسد الشَّمَلُ [5] جَمْعٌ .

الْعَبَايَةُ وَالْعَبَاءَةُ : جنسی از گلیم ، الْعَبَايَاتُ وَالْعَبَاآتُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي الثِّيَابِ :

الثَّوْبُ: جامه ، الثِّيَابُ وَالْأَثْوَابُ [6] جَمْعٌ .

السَّبُّ [7] : جامهٔ باریک، السُّبُوبُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) آمده : نوعی از چادر .

٢ـ در (گ) آمده: گلیم سپیدگوشه . ٣ـ گلیم خز بعلم .

٤ـ مراد الشَّمَلَة وَ الشَّمْلَة است . ٥ـ الشمل در(گ) نیامده .

٦ـ الأثواب در(گ) نیامده . ٧ـ السب در(گ) نیامده .

السَّحْلُ[١]: جامهٔ سپید از پنبه، السُّحُوْلُ جَمْعٌ.

الْكِرْبَاسُ: معروف، الْكَرَابِيْسُ جَمْعٌ.

الْجَدِيْدُ[٢] وَالْقَشِيْبُ: نو، الْجُدُدُ[٣] وَالْقُشُبُ جَمْعٌ.

الْخَلَقُ: جامهٔ كهن[٤]، الْأَخْلَاقُ [وَالْخُلْقَانُ] جَمْعٌ.

اللَّهْلَهُ وَالْهَلْهَلُ: ساده وتنك.

الْخَزُّ وَالْقَزُّ وَالشَّطَوِيُّ وَالتُّوَّزِيُّ[٥] وَالْكَتَّانُ وَالْحَرِيْرُ[٦] وَالدِّيْبَاجُ وَالْبُرْدُ: معروف[٧].

السِّتْرُ وَالسِّجْفُ: پرده، السُّتُوْرُ وَالسُّجُوْفُ جَمْعٌ.

الشِّفُّ: پردهٔ باريك، الشُّفُوْفُ جمع.

الْقِرَامُ: پردهٔ تنك، الْقُرُمُ جَمْعٌ.

الرَّقْمُ وَالْوَشْيُ وَالْمُلْحَمُ وَالْمُبْرَمُ[٨]: أَجْنَاسٌ مِنَ الثِّيَابِ ثَوْبٌ[٩]

نَفِيْسٌ: جامهٔ بغايت.

وَسْطٌ[١٠]: ميانه.

مُقَارَبٌ[١١]: نزديك بارزانى.

١ـ مراد السَّحْل وَالسَّحْل است.

٢ـ الجديد در (ك) نيامده. ٣ـ الجدد در (ك) نيامده.

٤ـ در (ك) آمده: كهنه. ٥ـ التوزى در (ك) نيامده.

٦ـ الحرير در (ك) نيامده. ٧ـ در (ك) آمده: معروفات.

٨ـ در (آ) المُبْرَم بود والمبرم در (ك) نيامده.

٩ـ ثوب نفيس در (ك) نيامده. ١٠ـ وسط در (ك) نيامده.

١١ـ مقارب در (ك) نيامده.

الْمُجَسَّدُ [١] : جامهٔ زرین.

الْعَصْبُ [٢] : بردیمانی.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ :

النَّمَطُ : جامهٔ افکندنی از هرجنس [٣] ، الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.

الْبِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ [٤] وَالرَّفْرَفَةُ : شادروان، الْبُسُطُ وَالزَّرَابِيُّ جَمْعٌ.

الزِّلِّيَّةُ : زیلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.

الْبَلَاسُ : معروف، [الْبُلُسُ] جَمْعٌ.

الْمِسْحُ : پلاس رهبانان که درپوشند [٥]. الْمُسُوحُ جَمْعٌ.

الْمَحْفُورُ وَالْقَالِيُّ : معروف [٦].

الْحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ : بوريا.

الْخُمْرَةُ : مصلّى خرد [٧]، الْخُمُرُ [٨] جَمْعٌ.

١- المجسد در (گ) نيامده.
٢- العصب در (گ) نيامده.
٣- در (گ) آمده: جامهٔ فروكردنی ازهرجنسی.
٤- در (گ) آمده : الزُّربيَّةُ : ايضا مثله.
٥- در (گ) آمده :پلاسی كه رهبان درپوشد.
٦- در (گ) آمده: معروفان.
٧- در (گ) آمده: مصلّى نمازخرد.
٨ - الخمر در (گ) نيامده.

السَّجَّادَةُ : معروف.

الصَّدْرُ : پیشگاه ، الصُّدُوْرُ جَمْعٌ .

الدَّسْتُ : چهار بالش ، الدُّسُوْتُ جَمْعٌ .

الْوِسَادَةُ : بالش، الْوَسَائِدُ جَمْعٌ .

النُّمْرُقَةُ [١] : بالش خرد ، النَّمَارِقُ جَمْعٌ .

الْمِرْفَقَةُ [٢] وَالتُّكْأَةُ : بالش تکیه ، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ .

الْمِصْدَغَةُ [٣] وَالْمِخَدَّةُ : بالش سر.

الْمِسْوَرَةُ [٤] : بالش چرمن.

الْمَسْنَدُ [٥] : بالش پشتی .

الْحَشِيَّةُ : نهالی، الْحَشَايَا جَمْعٌ .

الْمِثَالُ وَالْفِرَاشُ : بستر، الْأَمْثِلَةُ وَالْفُرُشُ جَمْعٌ .

الْمُضَرَّبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف [٦] ، الْمُضَرَّبَاتُ وَاللُّحْفَةُ [٧] جَمْعٌ .

الشِّعَارُ : جامهٔ اندرونی [٨] ، الشُّعُرُ جَمْعٌ .

الدِّثَارُ : آنچه بزیر اندرونی پوشند ، الدُّثُرُ جَمْعٌ .

الْمِقْرَمَةُ وَالْمِحْبَسَةُ : بستر آهنگ ، الْمَقَارِمُ وَالْمَحَابِسُ جَمْعٌ .

١- در (گ) آمده: النُّمْرُقَة.

٢- التكأة در (گ) نیامده .

٣- در (آ) المِصدَفة بود .

٤- المِسوَرة در (گ) نیامده و در (آ) الیهسورة بود. برای همین لغت مراجعه کنید به باب چهاردهم درهمین کتاب .

٥- المسند در (گ) نیامده .

٦- در (گ) آمده: معروفان .

٧- در (گ) آمده : اللُحُف .

٨- در (گ) آمده : اندرون.

الْبَابُ الرَّابِعَ عَشَر

فِى ٱلاسْقَاطِ وَ ٱلامْتِعَةِ :

الْمَتَاعُ وَٱلْخُرْثِيُّ وَ ٱلْقُمَـاشُ[1] وَٱلثَّقَلُ[2] وَٱلْحَفَضُ وَٱلْعَرْضُ: خنور ، الْأَمْتِعَـةُ وَ الْخُرَاثِيُّ جَمْعٌ.

الرَّثْدُ وَالْنَضَدُ[3] : كالاى برهم نهاده.

الْمَاعُوْنُ[4] : قماش خانه چون ديگ وتبر وآتش زنه.

الْمِحْلَاتُ[5] : آلات مسافر.

الصُّنْدُوْقُ : معروف ، الصَّنَادِيْقُ جَمْعٌ.

التَّخْتُ[6] : معروف ، التُّخَـاتُ جَمْعٌ].

[التَّخْتَجَةُ : مُعَرَّبَةٌ، التَّخَاتِجُ جَمْعٌ.

الصِّوَانُ : تخت جامه ، الْأَصْوِنَةُ جَمْعٌ.

السَّرِيْرُ: تخت نشستنى[7]،السُّرُرُوَٱلْأَسِرَّةُ جَمْعٌ.

١– در (گ) از القماش تا العرض نيامده.

٢– در (آ) الثَّقْل بود.

٣– الرثد والنضد در (گ) نيامده. ودر (آ) النَّضْد بود.

٤– الماعون در (گ) نيامده.

٥– المِحلات در (گ) نيامده.

٦– التخت در (گ) نيامده.

٧– در (گ) آمده: تخت برنشستنى.

الْأَرِيكَةُ : تخت آراسته ، الْأَرَائِكُ جَمْعٌ .

الْكُرْسِيُّ : معروف ، الْكَرَاسِيُّ جَمْعٌ .

الْمِسْوَرَةُ : بالش اديم ، الْمَسَاوِرُ جَمْعٌ .

الْكِلَّةُ : معروف[1] ، الْكِلَلُ جَمْعٌ .

الْمِشْجَبُ : سه پایه که جامه برو نهند ، الْمَشَاجِبُ جَمْعٌ .

الْحُقَّةُ[2] : معروف ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْمِدْخَنَةُ وَالْمِجْمَرَةُ : عود سوز ، الْمَدَاخِنُ وَالْمَجَامِرُ جَمْعٌ .

الْمِرْوَحَةُ : بادبيزن .

الدُّرْجُ : دوك دان .

الرَّبْعَةُ[3] : چهارسوى .

الْمِحَفَّةُ[4] : معروف .

الْمِرْآةُ : آينه ، الْمِرَاءُ جَمْعٌ .

الْمُكْحُلَةُ : سرمه دان ، الْمَكَاحِلُ جَمْعٌ .

الْمُلْمُولُ : سرمه چوب .

الْمُشْطُ[5] : شانه ، الْأَمْشَاطُ جَمْعٌ .

الْمِقَصُّ : ناخن پيرا .

الْمِنْقَاشُ وَالْمِنْتَاخُ : موى چين[6] .

١- در (گ) آمده: معروفة .

٢- در (گ) پيش از الحقة: القَشْوَة آمده .

٣- در (گ) آمده: المروحة والربعة والدرج: معروفات .

٤- المحفة در (گ) نيامده .

٥- در (گ) آمده : المُشْطُ .

٦- در (گ) آمده: موى چينه .

الْمِسَلَّةُ : جوال دوز[1]، الْمَسَالُّ[2] جَمْعٌ .

الْمِذَبَّةُ : مگس ران، الْمَذَابُّ جَمْعٌ .

الْمِرْجَلُ : ديگ رويين[3]، الْمَرَاجِلُ جَمْعٌ .

الطِّنْجِيرُ : پاتيله ، الطَّنَاجِيرُ جَمْعٌ .

الْقِدْرُ : ديگ، الْقُدُورُ جَمْعٌ .

السُّخَامُ : سياهى ديگ .

الْبُرْمَةُ : ديگ سنگين، الْبِرَامُ وَالْبُرَمُ جَمْعٌ .

الْمُعَرَّسُ[4] وَالْإُثْفِيَّةُ[5] : ديگ پايه ، الْأَثَافِيُّ جَمْعٌ .

الْمِنْصَبُ : ديگ پايه آهنين، الْمَنَاصِبُ[6] جَمْعٌ .

اَلْقَدَّاحَةُ وَالزَّنْدُ : آتش زنه[7] ، الْقَدَّاحَاتُ وَالزُّنُودُ جَمْعٌ .

الْحُرَاقُ : سوخته .

الْكَانُونُ : آتش دان، الْكَوَانِينُ جَمْعٌ .

الْجِعَالَةُ[8] : رِگوى كه بدان ديگ از آتش فروگيرند .

١- در (گ) آمده : بندرز .

٢- المسال در (گ) نيامده .

٣- در (گ) آمده: لويد .

٤- در (گ) آمده : المعرس : ديگدان .

٥- در (گ) آمده : الاثفية : ديگ پايه ومُراد الأُثْفِيَّةُ والإثْفِيَّةُ .

٦- المناصب در (گ) نيامده .

٧- در (گ) آمده : سنگ آتش زنه .

٨- در (گ) آمده : الجعال .

السَّفُّودُ[١]: باب زن، السَّفَافِيْدُ جَمْعٌ.

الْمِغْرَفَةُ وَالْمِقْدَحَةُ: كفچليز،

الْمَغَارِفُ وَالْمَقَادِحُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ: تابه[٢]، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الْمِلْعَقَةُ: كفچه[٣] خرد، الْمَلَاعِقُ جَمْعٌ.

السِّطَامُ: كفچهٔ آتش[٤].

الْمِطْفَحَةُ: كفگير.

الطُّفَاحَةُ: كف ديگ.

الْمِصْفَاةُ وَالرَّاووقُ: پالونه.

الْمِنْحَازُ وَالْهَاوَنُ: هاون.

يَدُ الْمِنْحَازِ: دستهٔ هاون[٥].

الْمَائِدَةُ: خوان آراسته، الْمَوَائِدُ جَمْعٌ.

الْخِوَانُ[٦]: ناآراسته، [الْخُوْنُ جَمْعٌ].

السُّفْرَةُ: معروف[٧]، [السُّفَرُ جَمْعٌ].

مِنْدِيْلُ الْغَمَرِ: دستارخوان.

الْمِمْلَحَةُ: نمكدان، الْمَمَالِحُ جَمْعٌ.

الْقَصْعَةُ: كاسه، الْقِصَاعُ جَمْعٌ.

الْجَفْنَةُ وَالصَّحْفَةُ: كاسهٔ بزرگ، الْأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جَمْعٌ.

الْغَضَارَةُ: معروف[٨]، الْغَضَارَاتُ وَالْغَضَائِرُ جَمْعٌ.

١- السفود در (گ) نيامده. ٢- در (گ) آمده: تاوه.

٣- در (گ) آمده: كفچه.

٤- در (گ) آمده: كفچهٔ آتش‌دان.

٥- در (گ) هاون دسته. ٦- در (گ) آمده: الخـِوان.

٧- در (گ) آمده: معروفة. ٨- در (گ) آمده: معروفة.

السُّكُرُّجَةُ[1] وَالْفَيْخَةُ[2]: سُكُرَه، السُّكُرُّجَاتُ جَمْعٌ.

الطَّبَقُ: معروف، الْأَطْبَاقُ جَمْعٌ.

[الْقَدَحُ: ايضاً، الْأَقْدَاحُ جَمْعٌ].

الْقِنَاعُ[3]: طبق ميوه.

الْمِكَبَّةُ[4]: آنچه برروى طبق افكنند.

الصَّحْنُ: قدح بزرگ، الصُّحُوْنُ جَمْعٌ.

الْقَعْبُ: قدح خرد، الْقِعَابُ جَمْعٌ.

الْغُمْرُ: خردتر از قعب[5]، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.

الْعُسُّ: قدح چوبين، الْعِسَاسُ وَالْعِسَسَةُ جَمْعٌ.

الْفِنْجَانُ وَالسَّوْمَلَةُ: پنگان.

الْآنِيَةُ وَالْمِشْرَبَةُ: جاى آب، الْأَوَانِي وَالْمَشَارِبُ[6] جَمْعٌ.

النَّرْجَسْدَانُ وَالْمُعَبْهَرَةُ: نرگس دان.

الْفَاثُوْرُ[7]: خوانى بود از رخام.

الطَّسُّ: تشت، [الطِّسَاسُ] وَالطِّسَسَةُ جَمْعٌ.

الْإِبْرِيْقُ: آب دستان، الْأَبَارِيْقُ جَمْعٌ.

الْقَاقُوْزَةُ: كوزه واره[8]، الْقَوَاقِيْزُ جَمْعٌ.

١ـ در (آ) سُكُرَجَّة بود.

٢ـ در (آ) الفَيْجَة بود.

٣ـ القناع در (گ) نيامده.

٤ـ المكبة در (گ) نيامده.

٥ـ در (گ) آمده: قدح كمتر از قعب.

٦ـ در (گ) آمده: المِشْرَبَةُ والإناءُ: جاى آب، المَشَارِبُ والآنية والأوانى جمع.

٧ـ در (گ) الفاثور نيامده ودر (آ) الغاثور بود.

٨ـ در (گ) آمده: شبه صراحية وربما يقال لها بالفارسية، كوز آوره.

الْقَارُوْرَةُ : شیشه، الْقَوَارِيْرُ جَمْعٌ .

الْقُمْقُمَةُ : آفتابه، الْقَمَاقِمُ جَمعٌ .

الْمِحَمَّةُ : آفتابه که بدان آب گرم کنند.

الْمِحْرَضَةُ : اُشنان‌دان.

الْغَسُوْلُ: هرچه‌بدان دست‌وروی‌شویند[1] .

الْمَنَارَةُ وَالْمَاثِلَةُ[2] : چراغ پایه.

الْمِسْرَجَةُ : چراغ‌دان.

السِّرَاجُ وَالنِّبْرَاسُ[3] وَالْمِصْبَاحُ :

چراغ ، السُّرُجُ وَالْمَصَابِيْحُ

وَالنَّبَارِسُ[4] جَمْعٌ.

الْفَتِيْلَةُ وَالذُّبَالَةُ : پلیته‌ٔ بی آتش .

الشَّعِيْلَةُ : پلیته‌ٔ که همی سوزد[5].

الْمِشْكَاةُ : چراغ‌خانه[6].

السِّنَاجُ[7] : سیاهی‌ودود چراغ بردیوار .

الْقُرَاطَةُ[8] : سوختگی چراغ که ببـاید

انداختن .

الْبُشَارَةُ : دبه .

[الدَّبَّةُ : معروفة].

الْقُلَّةُ : سبوی بزرگ، الْقِلَالُ جَمْعٌ .

الْجَرَّةُ : سبوی میانه ، الْجَرَّاتُ

١ـ در(گ) آمده : هرچه بدان دست بشورند چون أشنان ومحلب و جزآن .

٢ـ الماثلة در (گ) نیامده. ٣ـ النبراس در (گ) نیامده.

٤ـ النبارس در (گ) نیامده.

٥ـ در (گ) آمده : پلیته که می بشخد .

٦ ـ در (گ) آمده : چراغ خانه و یقال له الطاق الذی یوضع فیه السِّراج علی الجدار. ٧ـ السناج در (گ) نیامده.

٨ ـ القراطة در(گ) نیامده.

وَٱلْجِرَارُ جَمْعٌ .

الْحَنْتَمُ : سبوی سبز، الْحَنَاتِمُ جَمْعٌ .

الْكُوزُ : کوزه، الْكِيزَانُ وَٱلْكِوَزَةُ جَمْعٌ .

الْبَرَّادَةُ[1] وَٱلطَّهْيَانُ[2] : کوزه آویز .

الْكُوبُ : کوزهٔ بی گوشه، الْأَكْوَابُ جَمْعٌ .

الْبُلْبُلَةُ : کوزهٔ بانگ آور[3]، الْبَلَابِلُ جَمْعٌ .

الْمِسْطَحُ[4] : تنگ وپهن .

الْحُبُّ وَٱلْخَابِيَةُ : خم، الْحِبَابُ وَٱلْخَوَابِيْ جَمْعٌ .

الْأَصِيصُ[5] : نیم خم که ریحان درو بکارند .

الْجِلْفُ[6] : خم تهی .

الْبُسْتُوقَةُ : خمره[7]، الْبَسَاتِيقُ جَمْعٌ .

الْعُكَّةُ وَٱلنِّحْيُ : مشک روغن ، الْعِكَاكُ [وَٱلْعُكَكُ] وَٱلْأَنْحَاءُ جَمْعٌ .

الْوَطْبُ : مشک شیر ، الْوِطَابُ جَمْعٌ .

الْإِدَاوَةُ وَالْمِطْهَرَةُ : مطهره، الْأَدَاوِي جَمْعٌ .

الْجِرَابُ : انبان، الْجُرُبُ جَمْعٌ .

١ـ البرادة در (گ) نیامده ودر (آ) بتخفیف باء آمده .

٢ـ الطهیان در (گ) نیامده.

٣ـ در (گ) آمده : کوزه بچره .

٤ـ المسطح در (گ) نیامده وبجای آن نوشته شده: الْمِشْطُ : کشف کوزه باشد.

٥ـ الاصیص در (گ) نیامده. ٦ـ الجلف در (گ) نیامده.

٧ـ در (گ) آمده : خنبره.

السَّلْفُ[1] : انبان بزرگ ، السُّلُوفُ جَمْعٌ .

الْمِخْلَاةُ وَٱلْمِحَشَّةُ: توبره ،الْمَحَاشُّ وَٱلْمَخَالِي[2] جَمْعٌ .

الظَّرْفُ وَٱلْوِعَاءُ: باردان ، الظُّرُوفُ وَٱلْأَوْعِيَةُ جَمْعٌ .

الْغِرَارَةُ : معروف ،الْغِرَارَاتُ جَمْعٌ .

الْجُوَالِقُ : جوال، الْجَوَالِقُ جَمْعٌ .

الْمِكْتَلُ وَٱلزِّنْبِيْلُ:زنبيل،الْمَكَاتِلُ وَالزُّبُلُ جَمْعٌ .

السَّبَذَةُ[3] : سبد.

الْغِرْبَالُ[4] :معروف ،الْغَرَابِيلُ جَمْعٌ .

الْمُنْخُلُ : پرويزنه ، الْمَنَاخِلُ جَمْعٌ .

الْمِكْنَسَةُ : جاروب ، الْمَكَانِسُ جَمْعٌ .

الْمِمْخَضُ وَٱلشَّكْوَةُ : شيرزنه[6] ، الْمَمَاخِضُ وَٱلشِّكَاءُ جَمْعٌ .

الْعُلْبَةُ : آنچه شير اندرو دوشند[7] ، الْعُلَبُ جَمْعٌ .

الْإِجَّانَةُ[8] :تغار ، [الْإِجَّانَاتُ] جَمْعٌ .

الْمِرْكَنُ : لگن ، الْمَرَاكِنُ جَمْعٌ .

الْمَهْدُ : گهواره ، الْمِهَادُ جَمْعٌ .

الْمِعْوَزُ : آنچه كودك را درو پيچند در وقت خوابانيدن[9] ،الْمَعَاوِزُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) السَّلْف آمده.

۲ــ در (گ) المخالى والمحاش آمده .

۳ــ السبذه در (گ) نيامده.

٤ــ الغربال در (گ) نيامده .

٥ــ در (گ) آمده: ماشيوب .

٦ــ در (گ) آمده : كويش.

۷ــ در (گ) آمده: گاودوش :

۸ــ در (آ) الإجانة آمده.

۹ــ در (گ) آمده : شاونى.

الْقِمَاطُ : رشتهٔ که بدو فروبندند [1] ، الْقُمُطُ جَمْعٌ .

الْحِزَامُ : برتنگ ، الْحُزُمُ جَمْعٌ .

الْفَأْسُ : تَوَر [2] ، الْفُؤُوسُ جَمْعٌ .

يَدُ الْفَأْسِ : دستهٔ تَوَر [3] .

الْحِدْأَةُ : تور دو سر [4] .

الْكِرْزَنُ [5] : تور يک‌سر ، الْكَرَازِنُ جَمْعٌ .

الْخِلْفُ : سرتور [6] .

الْغُرَابُ : تيزناى تور .

الْخُرْتُ : سوراخ تور .

الْمِرَاعُ [6] : آنچه بدان سنگ شکنند .

السُّلَّمُ : نردبان ، السَّلَالِيمُ جَمْعٌ .

الدَّرَجَةُ [7] : نردبان پايه ، الدَّرَجَاتُ جَمْعٌ .

۱– القماط در (گ) معنى ندارد :

۲– در (گ) آمده : تبر .

۳– در (گ) آمده : دستهٔ تبر .

٤– در (گ) آمده : تبر دوسر .

٥– در (گ) آمده : الكَرْزَن .

٦– المراع در (گ) نيامده .

۷– الدرجة در (گ) نيامده .

الْبَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمانِيَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهِ وأَجْنَاسِهِ[1]:

الْخَيْلُ: اسپان و گروهی که بر اسپان نشینند[2]، الْخُيُولُ جَمْعٌ.

الْفَرَسُ: اسپ نر را وماده را نیز گویند، الْأَفْرَاسُ جَمْعٌ.

الْحِصَانُ[3]: اسپ نر.

الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ: مادیان، الرِّمَاكُ وَالْحُجُورَةُ[4] [والْحُجُورُ] جَمْعٌ.

الْعِرَابُ: اسپ تازی[5].

الْبِرْذَوْنُ: ماخچی، الْبَرَاذِيْنُ جَمْعٌ.

الْمِحْمَرُ[6]: پالانی.

الْكَوْدَنُ[7]: کول.

۱– در (گ) آمده: فی اسمائها واجناسها.

۲– در (گ) آمده: گروهی اسب.

۳– الحصان در (گ) نیامده.

۴– الحجورة در (گ) نیامده.

۵– در (گ) آمده: اسبان تازی.

۶– المحمر در (گ) نیامده.

۷– الکودن در (گ) نیامده.

الْهَجِينُ [۱] :بدنژاد. | الْمُهْرُ وَالْفُلُوُ [۲] : كره.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْنَانِهَا :

الْحَوْلِيُّ : يك‌ساله،الْحَوَالِيُّ جَمْعٌ .

الْحَوْلِيَّةُ [۳] :مادهٔ يك ساله،الْحَوْلِيَّاتُ جَمْعٌ .

الْجَذَعُ : دوساله ، الْجِذَاعُ وَالْجُذْعَانُ [٤] جَمْعٌ .

الْجَذَعَةُ : مادهٔ دو ساله .

الثَّنِيُّ [٥] :سه ساله، الْأَثْنِيَاءُ [٦] وَالثُّنْيَانُ جَمْعٌ .

الثَّنِيَّةُ : مادهٔ سه ساله .

الرَّبَاعِي: چهارساله،الرِّبَاعُ وَالرُّبْعُ جَمْعٌ .

الرَّبَاعِيَةُ [۷] :مادهٔ چهارساله،الرَّبَاعِيَاتُ [۸] جَمْعٌ .

۱ـ الهجين در (گ) نيامده. ۲ـ المهر والفلو در (گ) نيامده .

۳ـ الحولية در (گ) نيامده . ٤ـ در (گ) الجذعان نيامده.

٥ـ در (گ) آمده: الثنىّ : دوساله ، الأثناء والثنيان جَمْعٌ .

٦ـ الاثنياء جمع ثنى نيامده.

۷ـ الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده.

۸ ـ الرّباعيات در (آ) بتشديد ياء آمده .

الْقَارِحُ[۱] وَالْمُذَكِّي : هم‌رو شده[۲]، الْقُرَّحُ وَالْمَذَاكِي جَمْعٌ.

الْقَارِحَةُ وَالْمُذَكِّيَةُ : مادهٔ هم‌روشده، الْقَوَارِحُ وَالْمُذَكِّيَاتُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي خَلْقِهَا :

الْقَوْنَسُ : میان دو گوش اسپ ، الْقَوَانِسُ جَمْعٌ.

الْفَائِقُ : آنجا که سر بگردن پیوندد[۳].

الْعُصْفُورُ : استخوان بیرون خاسته برپیشانی اسپ[٤].

النَّاهِقَانِ : دو استخوان از دو سوی روی اسپ[٥]، الْنَّوَاهِقُ جَمْعٌ.

الْجَحْفَلَةُ : لب اسپ ، الْجَحَافِلُ جَمْعٌ.

الْخُلَيْقَا[٦] : بینی او ،

۱ــ در (گ) پس از معنی القارح و مذکی چنین آمده : القوارح و المُذَكِّيات والمَذاكی جَمْعٌ وفی الأنثی حولیة وحولیات وجَذَعة وجذعات وثنیة وثنیات ورُباعیة وقارِحَة وقوارح جَمْعٌ.

۲ــ در (گ) آمده: هم رف شده.

۳ــ در (گ) آمده: آنجا که سربگردن پیوندد از اسب.

٤ــ در (گ) آمده : استخوان تند برپیشانی.

٥ــ در (گ) آمده: دو استخوان ازسوی دو روی زیرچشم.

٦ــ الحلیقا در (گ) نیامده.

اللَّطَاةُ[۱] : میان بینی او .

الْمَعْذَرُ[۲] : جای افسار .

الْمَعْرَفُ : جایگاه پُش اسپ[۳]،

الْمَعَارِفُ جَمْعٌ .

الْعُرْفُ: پُشِ اسپ[٤]، الْأَعْرَافُ جَمْعٌ .

السَّبِيْبُ : موی پیشانی و دنبال او[۵] ،

السَّبَائِبُ جَمْعٌ .

الْعُذْرَةُ : آنجا که سوار دست درو زند

چون خواهد که برنشیند[٦] .

اللَّبَانُ : جایگاه بربند .

الْحَارِكُ : زَورِ کتف[۷] ، الْحَوَارِكُ

جَمْعٌ .

الْمَنْسِجُ[۸] : زیر کتف .

الصَّهْوَةُ : نشستنگاه از پشت اسپ[۹] ،

الصَّهَوَاتُ جَمْعٌ .

الْفَهْدَتَانِ[۱۰] : دوپاره گوشت بر سینه

اسپ .

الْكَاتِبَةُ[۱۱] : آنجا که پیش زین بروبود .

۱ــ اللطاة در (گ) نیامده .　　۲ــ المعذر در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : جایگاه پش اسب .

٤ــ در (گ) آمده: پش .

۵ــ در (گ) آمده: مایقبض علیه الراکب عند رکوبه .

٦ــ شعر ناصیه و ذنبه در (گ) آمده .

۷ــ در (گ) آمده : زور کتف اسب :

۸ــ المنسج در (گ) نیامده .

۹ــ در (گ) آمده : نشستنگاه از اسب :

۱۰ــ الفهدتان در (گ) نیامده .　　۱۱ــ الکاتبة در (گ) نیامده :

الْقَطَاةُ : کُونَستهٔ اسپ.

الْمَعَدَّانِ : آنجا که کنارهٔ زین برو بود ازهردو سوی اسپ[۱]، الْمَعَدُّ یکی از آن.

الذَّنَبُ : دنبال اسپ[۲]، الْأَذْنَابُ جَمْعٌ.

الْعُكْوَةُ : بن دنبال اسپ[۳].

[الْمَحْزِمُ : جایگاه تنگ اسپ] .

الصُّقْلُ[٤] وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيْطَلُ : تهی گاه.

الْحَالِبَانِ : دورگ ازسوی ناف اسپ.

الْمَنْقَبُ : پیش ناف اسپ[٥].

الْغُرْمُولُ [وَالْجُرْدَانُ] : نر اسپ، الْغَرَامِيلُ[٦] جَمْعٌ.

الظَّبْيَةُ : زه دان اسپ .

الْقَوَائِمُ : دست و پای اسپ.

الْخَوْرَانُ : رهِ گذر سرگین اسپ.

الثُّنَّةُ : پس خردهٔ دست وپای اسپ[۷]، الثُّنَنُ جَمْعٌ.

الْوَظِيفُ : لنگ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: آنجا که کنارهٔ زین برو بود از دوسوی اسب.

۲- در (گ) آمده : دنبال .

۳- در (گ) آمده: دنبال اسب وجز او.

٤- الصُقل در (گ) نیامده.　　　٥- در (گ) آمده: پیش ناف.

٦- الغرامیل در (گ) نیامده.

۷ - در (گ) آمده: پس خردهٔ دست و پای.

الْأَشْجَعَانِ [۱] : دو استخوان در لنگ اسب [۲] ، الْأَشْجَعُ: یکی، الْأَشَاجِعُ جَمْعٌ.

الْحَوْشَبُ [۳] : شکالگاه، الْحَوَاشِبُ جَمْعٌ.

الْحُجَايَةُ: رگی دراندرون دست اسپ.

الْحَمَاةُ: گوشت ساق.

الْحَافِرُ: سُنب، الْحَوَافِرُ جَمْعٌ.

السُّنْبُكُ: پیش سنب ، السَّنَابِكُ جَمْعٌ.

الدَّابِرُ [٤] : پس سلب.

الْحَامِيَتَانِ: دو کرانهٔ سنب از هر دو سو [٥] ، الْحَامِيَةُ یکی [٦] از آن، [الْحَوَامِي جَمْعٌ].

الْأَشْعَرُ: موی گرداگرد سنب، الْأَشَاعِرُ جَمْعٌ.

النَّسْرُ [۷] : گوشت دراندرون سنب چون استهٔ خرما.

الْفِرْشَاحُ [۸] : سنب پهن.

الْمُضْطَرُّ: تنگ.

الْأَرَخُّ [۹] : پهن وفراخ.

الْمُقَلَّمُ: کوتاه.

۱ــ الأشجعان در (آ) بکسر عین آمده.

۲ــ در (گ) آمده: دو استخوان باشد در لنگ اسب.

۳ــ الحوشب در (گ) نیامده.

٤ــ الدابر در (گ) نیامده.

۵ــ در (گ) آمده: کنارهٔ سنب از دو سوی.

٦ــ در (گ) آمده: یکی.

۷ــ النسر در (گ) نیامده.

۸ــ از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (گ) موجود نیست.

۹ــ الأرخ بمعنی سم پهن وفراخ یافت نشد.

اَلْوَأْبُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر بجهد.

نَارُالْحَبَائِبِ: آتش که از سنب ستور

اَلنَّمْلَةُ : شکاف درکناره سُنب.

اَلْفَصْلُ اَلرَّابِعُ

فِي شِيَاتِهَا :

فَرَسٌ أَصْقَعُ :اسبی زور سرسپید.

أَعْشَى وَأَرْخَمُ : همه سرسپید.

أَصْبَغُ[1] : همه پیشانی سپید.

أَقْنَفُ: قفا سپید.

أَسْعَفُ : زبر پیشانی سپید[2].

أَقْرَحُ : چند مقدار درمی سپید.

أَغَرُّ : آنکه سپیدی زیادت ازدرمی‌دارد[3].

لَطِيمٌ :آنکه یک روی سپید بودوسپیدی بچشم نرسیده بود[4]، لُطُمٌ جمع.

مُغْرَبٌ :آنکه سپیدی بچشم رسیده‌بود. [مَغَارِبُ جمعٌ].

أَرْثَمُ : لب زبرین‌سپید.

أَلْمَظُ:لب زیرین سپید.

أَدْرَعُ : سروگردن سپید.

۱– اصبغ در (گ) نیامده .

۲– در (گ) آمده : زور پیشانی سفید.

۳– در (گ) آمده : آنکه سپیدی بیش‌از درمی بود.

٤– در (گ) آمده: آنکه سوی روی سپید بود وسپیدی بچشم نارسیده بود.

أَرْحَلُ: پشت سپید.

أَنْبَطُ: شکم سپید.

أَخْصَفُ[۱]: پهلوها سپید.

مُحَجَّلٌ[۲]: دست و پای سپید.

مُجَنَّبٌ: سپیدی بزانو رسیده[۳].

مُسَرْوَلٌ[٤]: سپیدی بران رسیده.

أَعْصَمُ: آنکه دست سپید دارد.

وَمُمْسَكٌ[٥]: آنکه چیزی از دست یا پای سپید دارد چنانکه گویند: مُمْسَكُ الْأَيَامِنِ وَ مُطْلَقُ الْأَيَاسِرِ، وَمُمْسَكُ الْيَدَيْنِ وَمُطْلَقُ الرِّجْلَيْنِ.

أَعْصَمُ الْيُمْنَى[۱]: دست راست سپید[٦].

أَعْصَمُ الْيُسْرَى[۱]: دست چپ سپید[۷].

أَرْجَلُ: یک پای سپید[۸].

أَشْعَلُ: پارهٔ از دنبال سپید[۹].

أَصْبَغُ: آنکه همه دنبال سپید دارد.

۱ــ اخصف در (گ) نیامده. ۲ــ محجل در (گ) نیامده.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه سپیدی بزانو رسد.

٤ــ مُسروَل در (آ) مسروك بود.

٥ــ در (گ) از ممسک تا اعصم الیمنی نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: آنکه دست راست سپید دارد.

۷ــ در (گ) آمده: آنکه دست چپ سپید دارد.

۸ــ در (گ) آمده: آنکه یک پای سپید دارد.

۹ــ در (گ) آمده: آنکه پاره‌ای از دنبال سپید دارد.

اَلْفَصْلُ اَلْخَامِسُ

فِي أَلْوَانِهَا :

فَرَسٌ أَشْقَرُ : اسبی پُش ودنبال سرخ.

كُمَيْتٌ : پُش ودنبال سیاه نررا وماده‌را گویند [1] ، كُمْتٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ : زردپام، نر و ماده یکسان بود [2] ، وِرَادٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ أَغْبَسُ : سمند.

أَخْضَرُ : دیزه .

أَدْهَمُ : سیاه.

وَأَدْهَمُ غَيْهَبٌ : سیاهی سیاه .

وَأَشْهَبُ : خِنِنگ.

وَأَبْرَشُ وَأَرْقَطُ [3] : آنکه نقطهای‌خرد دارد مخالف رنگ تنش.

وَمُدَنَّرٌ [4] : که نشانهای بزرگ دارد.

صِنَابِيٌّ : كُمَيت و یا اشقر که سپیدی بازوآمیخته بود [5].

أَشْهَبُ : آنکه سپیدی بااو غلبه دارد [6].

۱– در (گ) آمده: پش‌ودنبال سیاه نررا گویند وماده را گویند والجمع كُمْتٌ

۲– در (گ) آمده: زردبام نر وماده‌را یکسان وقيلَ الأُنثىٰ وَرْدَةٌ والجمع وِرَادٌ.

۳– ابرش و ارقط در (گ) نیامده.

٤– مُدنر در (گ) نیامده.

٥– در (گ) آمده: کمیت یا اشقر که سپیدی بدوآمیخته باشد.

٦– در (گ) آمده: آنکه سپیدی برو غلبه دارد.

أَبْلَقُ : سیاه وسپید؛

أَنْمَرُ : پلنگ[رنگ] .

بَهِيْمٌ:یک رنگ[1].

اَلْفَصْلُ اَلسَّادِسُ

فِيْ نُعُوتِهَا :

فَرَسٌ عَتِيْقٌ: اسبی گوهری .

جَوَادٌ : نیک رو[2] .

هِمْلَاجٌ:راه وار، هَمَالِيْجُ جَمْعٌ .

وَسَاعٌ : فراخ گام.

قَطُوْفٌ: خرد گام .

أَجْرَدُ : خرد موی .

حَرُوْنٌ : نافرمان.

قَوُوْدٌ : فرمان بردار.

جَمُوْحٌ : سرکش[3] .

شَمُوْسٌ : آنکه پشت ندهد .

شَبُوْبٌ : که دست بدارد[4].

طِمِرٌّ[5]: جهنده .

۱– در(گ) آمده: آنکه شیت ندارد.

۲– بعدازجواد ومعنی آن درحاشیهٔ (آ) بخط ترکی بعدها این جمله اضافه شده است:
آلِکٌ:لگام خاینده .

۳– در (گ) آمده : سرکش وهوالنشط ایضاً.

٤– در (گ) آمده : آنکه دست برآرد.

٥– طمردر(آ) بسکون و تخفیف راء بود.

وَقِعٌ : آنکه سُنب را زود بساید[1].

رَجِيْلٌ : آنکه زود نساید.

هِضَبٌّ :بسیارخو[2].

صَلْدٌ وَصَلُوْدٌ : آنکه خوی نیارد.

مِشْيَاطٌ : آنکه زود فربه شود.

مِلْوَاحٌ : آنکه زود فربه نشود.

عَقُوْقٌ : آبستن ونیز آنکه آبستن نشود ، الْعِقَاقُ جمْعٌ .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْمَا يُشَدُّ[3] عَلَيهَا مِنْ آلاتِهَا[4] :

اللِّجَامُ : لگام، اللُّجُمُ جَمْعٌ .

الْعِنَانُ : دوال لگام که سوار در دست گیرد ، الْأَعِنَّةُ جَمْعٌ .

الشَّكِيْمَةُ : دهانهٔ لگام[5] ، الشَّكَائِمُ جَمْعٌ .

الْفَأْسُ : تبر لگام آهنی باشد در کام اسب می ساید.

الْمِسْحَلُ : آهنی باشد در زیر زنخ[6] .

[الْمَسَاحِلُ جَمْعٌ] .

۱ــ در (گ) آمده: آنکه زود بساید .

۲ــ در (گ) آمده: بسیارخوی. ۳ــ در (آ) يَشُدُّ بود.

٤ــ در (گ) آمده : فصل فيما يُشَدُّ عليها من آلاتها وغير ذلك ومايتصل به.

٥ــ در (گ) آمده : دهنهٔ لگام.

٦ــ در (گ) آمده : آهنی باشد در زیر زنخ اسب برپهنا.

الْخُطَّافَانِ : دوآهن کژ درمِسحَل [1]،

الْخُطَّافُ یکی، الْخَطَاطِیْفُ جَمْعٌ .

الْفَرَاشَیَانِ: دوآهن که‌عنان درو بندند [2]،

الْفَرَاشَةُ یکی‌ازآن، الْفَرَاشَاتُ جَمْعٌ .

الْحَکَمَةُ : حلقهٔ لِگام گرداگرد زنخ ،

الْحَکَمَاتُ جَمْعٌ .

الْعِذَارَانِ [3] : دوال لگام ازدوسوی روی اسب.

الرَّصِیْعَةُ : گره عنان بر قفای اسب ،

الرَّصَائِعُ جَمْعٌ .

الْعَارِضُ : دوال بر پیشانی اسب .

الْفَلْسُ: پشیزه [4] ، الْفُلُوْسُ جَمْعٌ .

الْمِقْوَدُ : افسار، الْمَقَاوِدُ جَمْعٌ .

السَّرْجُ : زین، السُّرُوْجُ جَمْعٌ .

الْحِنْوُ : چوب زین ، الْأَحْنَاءُ جَمْعٌ .

الْقَرَبُوْسُ : زین کوهه [5]، الْقَرَابِیْسُ جَمْعٌ .

الدَّفَّتَانِ : هردوسوی زین، الدَّفَّةُ : یکی ، الدَّفَّاتُ جَمْعٌ .

الْجَدْیَةُ : نمد زین، الْجَدْیَاتُ [6] جَمْعٌ .

۱– در (گ) آمده : دوآهن باشد کژ .

۲– در(گ) آمده : دوآهن باشد که عنان درو بندند .

۳– العذاران در(گ) العِذْران آمده .

٤– در(گ) آمده : پشیزهٔ سیمین یا آهنین بر عنان .

٥– در (گ) آمده: زین کوده .

٦– در (گ) الجَدَیات آمده .

الْمِرْشَحَةُ : آن نمد كه زير نمد زين بود بر پشت اسب[١]، الْمَرَاشِحُ جَمْعٌ.

الشَّرِيْجَةُ : آن دوال كه بدان نمد زين بندند[٢].

الْمِيْثَرَةُ: جامهٔ نرم كه برزين افكنند تا نشست آسان باشد[٣]،الْمَيَاثِرُ جَمْعٌ.

اللَّبَبُ[٤] : بربند.

الْإِبْزِيْمُ :زبانهٔ بربند.

الْغَاشِيَةُ[٥] : معروف.

الثَّفَرُ : پاردم، الْأَثْفَارُ جَمْعٌ.

الْحِزَامُ : تنگ، الْحُزُمُ جَمْعٌ.

الْحِيَاصَةُ : حلقهٔ تنگ.

الرِّكَابُ:معروف ،الرُّكُبُ[٦] جَمْعٌ.

[الْغَرْزُ : ركاب چوبين].

الْمِعْلَاقُ : دوال ركاب ، الْمَعَالِيْقُ جَمْعٌ.

الْمِحَسُّ وَالْفِرْجَوْنُ : شانهٔ اسب[٧].

الْجُلُّ : معروف ، الْجِلَالُ جَمْعٌ.

التَّجْفَافُ: برگستوان ، التَّجَافِيْفُ جَمْعٌ.

١- در (گ) آمده:آن نمد كه در زير نمد زين باشد برپشت ستور.

٢- در(گ) آمده:آن دوال كه نمد برزين بندند.

٣- در(گ) آمده:جامهٔ نرم كه برزين‌افكنند تانشست دشخوارنباشد.

٤- در(آ) اللبت بود.

٥- در(گ) آمده:القُفَّةُ والجناغ والغاشيةُ:معروفات.

٦- الركب در(گ) نيامده.

٧- در(گ) آمده:شانه كه اسب‌را بدان پاك كنند.

اَلْفَصْلُ اَلثَّامِنُ

فِي أَسْمَاءِ الْخَيْلِ تَجْتَمِعُ لِلسِّبَاقِ :

الْحَلْبَةُ : نام اسپانیست که از برای مسابقت فراهم آرند از هرجای [1]،

الْحَلَبَاتُ جَمْعٌ.

الْمُجَلِّي : آنکه نخست آید.

الْمُصَلِّي : دوم.

الْمُسَلِّي : سؤم.

التَّالِي : چهارم.

الْمُرْتَاحُ : پنجم :

الْعَاطِفُ : ششم :

الْمُؤَمَّلُ : هفتم.

الْحَظِيُّ : هشتم.

اللَّطِيمُ : نهم.

السُّكَيْتُ : دهم.

الْفِسْكِلُ : باز[2] پسین از همه.

الْمُطْلَقُ : آنجا که این اسپان را بدارند وازآنجای رها کنند[3].

الْمِقْبَضُ : رسنی باشد که این اسپان را ببندند[4]؛

۱– در (گ) آمده: نامی باشد اسبان را که فراهم آیند ازهرجا برای مسابقت:

۲– در (گ) آمده: آنکه باپس آید وهذا التّرتیب عن الانبار (ظ: الانباری) فی کتاب الزاهروعن السّار(؟) فی شرح الحماسة.

۳– در (گ) آمده: نام آنجایگاه که این اسبان را آنجا بدارند:

٤– در (گ) رسنی باشد که فرابندند وایشان را آنجا رها کنند والله اعلم:

الْبَابُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِی فُرْسَانِ الخَیْلِ :

الْفَارِسُ: سوار، الْفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ[1] جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ وَالْكَمِیُّ: دلیر، الشُّجْعَانُ[2] وَالْكُمَاةُ جَمْعٌ.

الْبُهْمَةُ : آنکه برو ظفر نیابند، الْبُهَمُ جَمْعٌ.

الْبَطَلُ : مرد کارزاری[3]، الأَبْطَالُ جَمْعٌ.

الْمُقَاتِلَةُ[4] : ایضاً مردان کارزاری.

الْمِغْوَارُ : بسیار غارت.

الْمِحْرَبُ: حرب دوست.

الْمِحَشُّ وَالْمِسْعَرُ :جنگ انگیز.

الْمِرْدَی : آنکه اورا درحرب اندازند.

الْمُشَیَّعُ وَالنَّجُدُ: سخت دلیر.

۱ـ الفُرسان در (گ) نیامده .

۲ـ مراد الشُّجْعَان والشِّجعان است :

۳ـ در (گ) آمده : کارزاری :

٤ـ در (گ) از المقاتلة تا اول فصل فی العساکر نیامده.

فَصْلٌ

فِیْ تَفْصِیْلِ ٱلعَسَاکِرِ[۱]:

الْعَسْکَرُ وَٱلْجُنْدُ وَٱلْجَیْشُ[۲]: لشکر، الْعَسَاکِرُ وَالْجُنُوْدُ وَالْأَجْنَادُ وَٱلْجُیُوْشُ[۳] جَمْعٌ.

الْجَرِیْدَةُ: گروهی که ایشان را نامزد کنند مهمی را.

الْبَعْثُ: گروهی که ایشانرا جائی فرستند، الْبُعُوْثُ جَمْعٌ.

الْمِقْنَبُ: سی تا چهل، الْمَقَانِبُ جَمْعٌ.

السَّرِیَّةُ: پنجاه تا چهارصد، السَّرَایَا[۴] جَمْعٌ.

الْکَتِیْبَةُ: صد تا هزار، الْکَتَائِبُ[۵] جَمْعٌ.

الْجَیْشُ وَٱلْفَیْلَقُ وَالْجَحْفَلُ: هزار تا چهارهزار.

الْخَمِیْسُ: چهار هزار تا دوازده‌هزار:

۱– در (گ) آمده: فصلٌ فِی تَفْصِیْلِ ٱلْعَسَاکِرِ اخرجت مِن کتاب سرُّ الادب فی مجاری کلام العرب للشیخ ابی منصور الثّعالبی رحمةالله علیه.

۲– الجیش در (گ) نیامده.

۳– الجیوش در (گ) نیامده.

۴– در (گ) آمده: وجمعها: السرایا.

۵– در (گ) آمده: وجمعها: الکتائب.

فَصْلٌ :

مُقَدَّمَةُ ٱلْعَسْكَرِ : پیش رو لشکر .

السَّاقَةُ : پس‌رو لشکر[۱] .

الْمَيْمَنَةُ : راست لشکر[۲] .

الْمَيْسَرَةُ : چپ لشکر[۳] .

الْقَلْبُ : میان لشکر .

الْجَنَاحُ : گروهی که بردو سوی لشکر باشند یاری دادن را[٤] .

فَصْلٌ

فِيْ مَا يُنْعَتُ ٱلعَسْكَرُبِه عِنْدَ الكَثْرَةِ :

يُقَالُ[٥] جَيْشٌ لَجِبٌ: لشکری بابانگ .

جَحْفَلٌ وَلُهَامٌ[٦] : انبوه .

خَمِيْسٌ وَعَرَمْرَمٌ: که‌کوه‌وصحرا بگیرد.

جَرَّارٌ : که‌خویشتن‌را همی کشدازانبوهی.

۱ـ در (گ) آمده : پس‌لشکر .

۲ـ در (گ) آمده: دست راست لشکر .

۳ـ در (ك) آمده : دست چپ لشکر .

٤ـ در (گ) آمده: گروهی باشد برمیمنه یا میسره استظهاررا .

٥ ـ در (گ) آمده: يقال جيش لجب وجحفل لهام وخميس عرمرم وعسكر جرار .

٦ـ لهام در (آ) بکسر لام آمده .

فَصْلٌ

[فی‌ما] يَقَعُ فِی هٰذا البَابِ :

الطَّلِيْعَةُ : طلایه[۱]، الطَّلَائِعُ جَمْعٌ.

الْجَاسُوْسُ : خبر پرس[۲] از پنهان، الْجَوَاسِيْسُ جَمْعٌ.

الرَّبِيْئَةُ : دیدبان ، الرَّبَايَا جَمْعٌ.

الطَّبْلُ وَالْبُوْقُ وَالْعَلَمُ : معروف[۳]، الطُّبُوْلُ وَالْأَبْوَاقُ وَالْبِيْقَانُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ[۴].

الْبَنْدُ[۵] وَالرَّايَةُ : علم بزرگ، الْبُنُوْدُ وَالرَّايَاتُ جَمْعٌ.

الْعَرَّادَةُ وَالْمَنْجَنِيْقُ وَالنَّفَّاطَةُ : معروف[۶].

الْوَهَقُ[۷] : کمند.

الرِّزْقُ : آنچه بلشکر دهند، الْأَرْزَاقُ[۸] جَمْعٌ.

الْعِشْرِيْنِيَّةُ : بیستگانی.

۱- در (گ) آمده: معروفة.

۲- در (گ) آمده: خبر پژوه.

۳- در (گ) آمده: معروفة.

۴- در (گ) آمده: جماعة.

۵- در (گ) آمده: والبند ایضاً، العلم و جمعه البنود و کذلک الراية والجمع الرّايات.

۶- در (گ) آمده: معروفة.

۷- الوهق در (گ) نیامده.

۸- در (گ) آمده : ما يُعطى الجُند.

فَصْلٌ

رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.

أَمْيَلُ: بی‌شمشیر[۱].

رَامِحٌ: نیزه‌دار.

أَجَمُّ: بی‌نیزه[۲].

تَارِسٌ: سپردار.

أَكْشَفُ: بی‌سپر[۳].

مُقَنَّعٌ[٤]: خوددار.

حَاسِرٌ: بی‌خود[٥].

قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.

دَارِعٌ: زره دار.

شَاكٍ وَشَائِكٌ: با سلاح.

مُدَجِّجٌ: تمام سلاح.

أَعْزَلُ: آنکه سلاح ندارد.

مِطْعَانٌ: نیزه زن، مَطَاعِيْنُ جَمْعٌ.

مِقْدَامٌ: حرب دوست[٦]، مَقَادِيْمُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲ــ آنکه نیزه ندارد.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه سپر ندارد.

٤ــ در (گ) آمده: مُقَنَّـع:

٥ــ در (گ) آمده: آنکه خود ندارد.

٦ــ در (گ) آمده: دل آور و جمعه مقادیم والله اعلم:

الْبَابُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الأَسْلِحَةِ :

السِّلَاحُ[1]: معروف ، الْأَسْلِحَةُ جمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ تَقْسِيْمِ السُّيُوْفِ :

السَّيْفُ: شمشير ، السُّيُوْفُ جمْعٌ .

الْحُسَامُ وَالْعَضْبُ : بُرّان.

الْحَدِيْدُ: تيز.

الْكَهَامُ : كند.

الْقَضِيْبُ : باريك.

الصَّفِيْحُ: پهن.

الْمَأْثُوْرُ :گوهردار.

الصَّقِيْلُ[2]: افروخته.

الصَّنِيْعُ : پيراسته.

الطَّبِعُ : زنگارگرفته.

الْهُذَامُ : تيزى تيز.

الْقَضِيْمُ : كناره ريزيده[3].

الْفَلِيْلُ : رخنه درافتاده[4].

الْمُصَمِّمُ: آنكه بر استخوان بگذرد.

١ــ السلاح در(گ) نيامده. ٢ــ در (گ) الصيْقَل آمده.

٣ــ در (گ) آمده : كناره بريزيده.

٤ــ در (گ) آمده : رخنه دروفتيده.

اَلْمُطَبِّقُ: آنکه بندها ازهم جدا کند.

اَلْمُذَکَّرُ: کناره پولاد و میانه نرم آهن[۱].

فَصْلٌ

حَدُّ ٱلسَّیْفِ وَذُبَابُهُ: کنارهٔ شمشیر.

ظُبَتُهُ[۲] وَغَرْبُهُ وَغِرَارُهُ: تیزنای شمشیر[۳].

سِنْخُهُ[۴]: دنبال او.

مَقْبَضُهُ وَقَائِمُهُ: دستهٔ شمشیر.

قَبِیْعَتُهُ[۵]: برازوان او.

غِمْدُهُ وَقِرَابُهُ: نیام او.

حِمَالَتُهُ وَعِلَاقَتُهُ وَنِجَادُهُ: دوال او.

السَّفَنُ[۶]: پوست درشت بردستهٔ او پوشیده.

۱ـ در (گ) آمده: آنکه کناره پولاد بودو میان نرم آهن.

۲ـ در (آ) ظُبَّة بتشدید باء بود.

۳ـ در (گ) آمده: تیز نای او.

٤ـ در (گ) آمده: سنخه وغمده و قرابه: نیام او.

٥ـ قبیعته در (گ) نیامده.

٦ـ در (گ) آمده: پوستی درشت که بردستهٔ شمشیر پوشند.

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ ٱلرِّمَاحِ :

الرُّمْحُ : نيزه ، الرِّمَاحُ جَمْعٌ .

الْحَرْبَةُ : نيزهٔ كوتاه ، الْحِرَابُ جَمْعٌ .

الْأَلَّةُ : كوتاه كوتاه[1] ، الْأَلَّاتُ[2] وَالْإِلَالُ جَمْعٌ .

الْعَنَزَةُ : نيم نيزه ، الْعَنَزَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكَّازَةُ : چندانك عصاى .

الصَّعْدَةُ : آنكه راست رسته باشد ، الصِّعَادُ جَمْعٌ .

الْمِزْرَاقُ وَٱلزَّانَةُ : زوبين ، الْمَزَارِيقُ وَٱلزَّانَاتُ جَمْعٌ .

النَّيْزَكُ : معروف ، وَقِيلَ فَيْعَلٌ مِنَ ٱلنَّزْكِ وَهُوَ ٱلطَّعْنُ .

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا :

رُمْحٌ أَسْمَرُ : گندمگون .

عَرَّاصٌ : جنبان .

مُطَّرِدٌ : راست .

مُرَّانَةٌ : نرم ، الْمُرَّانُ جَمْعٌ .

خَطِّيٌّ وَسَمْهَرِيٌّ وَيَزَنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ : مَنْسُوبَاتٌ .

۱ــ در (گ) آمده : كوتاهى كوتاه .

۲ــ الآلات در (گ) نيامده .

فَصْلٌ

السِّنَانُ: آهن سر نیزه[1]، الْأَسِنَّةُ جَمْعٌ.

الْجُبَّةُ: آنجا که نیزه برو فروگذرد از سنان[2].

الثَّعْلَبُ: آن مقدار که سنان فروگذرد از نیزه.

الْعَامِلُ: زیر سنان از نیزه، [الْعَوَامِلُ جَمْعٌ].

الْكَعْبُ وَالْأُنْبُوبُ: بند نیزه، الْكُعُوبُ وَالْأَنَابِيبُ جَمْعٌ.

الزُّجُّ: آهن بن نیزه، الزِّجَاجُ جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: بالای نیزه، الْقَنَا جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِي تَقْسِيمِ الْقِسِيِّ:

الْقَوْسُ: کمان، الْقِسِيُّ وَالْقِيَاسُ وَالْأَقْوَاسُ[3] جَمْعٌ.

الْعَتَلَةُ: کمان پارسی، الْعَتَلُ جَمْعٌ.

الْجَشْوُ: کمان سبک.

الشَّرِيْجَةُ: آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند، الشَّرَائِجُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: معروف.

۲ــ در (گ) آمده: آنجایگاه که بروفروگذرد از نیزه.

۳ــ الأقواس در (گ) نیامده.

اَلْفِلْقُ[۱]: آنکه ازنیمهٔ چوب کرده باشند. [اَلْفَرْعُ: آنکه ازسرشاخ کرده باشند]؛

اَلْقَضِيبُ: آنکه ازیک شاخ کرده باشند[۲].

فَصْلٌ

اَلْوَتَرُ: زه کمان ، اَلْأَوْتَارُ جَمْعٌ.

[اَلْعَجْسُ وَ] اَلْمَعْجِسُ: دستهٔ کمان.

اَلسِّيَةُ: خم گوشهٔ کمان ، اَلسِّيَاتُ جَمْعٌ.

اَلْكَبِدُ: آنجا که تیر برو نهند از کمان[۳].

اَلْكُظْرُ [وَ اَلْفُرْضَةُ]: رخنهٔ کمان.

اَلنَّعْلُ: پی پشت خم گوشهٔ کمان.

اَلْعِدَادُ: آواز کمان.

فَصْلٌ

فِي شَجَرِ قِسِيِّ اَلْعَرَبِ:

اَلنَّبْعُ وَ اَلشَّوْحَطُ وَ اَلشِّرْيَانُ وَ اَلضَّالُ وَ اَلنَّشَمُ: درختانی است که عرب از آن کمان سازند.

۱- در (ک) الفلق آمده.

۲- در (ک) آمده: آنکه از یک شاخ کرده باشند بدو فروشکافته.

۳- در (ک) آمده: آنجایگاه که تیر برونهند از کمان.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الْقَوْسِ وَصِفَاتِهَا :

قَوْسٌ مِرْنَانٌ : کمانی بانگ کن .

کَتُوْمٌ : آنکه بانگ نکند ونیز آنک درو هیچ شکاف [نباشد] .

عَاتِكَةٌ : سرخ شده از کهنگی .

فَجْوَاءُ : آنکه زهش از کبد دور باشد .

فُرُوْجٌ وَفُرُجٌ مِثْلُهَا .

فَصْلٌ

السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَالنُّشَّابُ : تیر ، السِّهَامُ وَالنَّشَاشِيْبُ وَالنِّبَالُ جَمْعٌ .

الْمِرْمَاةُ : تیرنشانگی .

الْمِرِّيْخُ : تیر پرتاب .

الْحُسْبَانَةُ وَالْحَظْوَةُ : تیر ناوك ، الْحُسْبَانَاتُ وَالْحِظَاءُ جَمْعٌ .

الْأَقَذُّ : تیر بی پر[1] .

الْأَهْزَعُ : آخر تیری که در جعبه بماند[2] .

الْفُوْقُ : سوفار[3] ، الْأَفْوَاقُ جَمْعٌ .

الشَّرْخَانِ : دوسوی سوفار[4] .

النَّصْلُ : پیکان ، النِّصَالُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) آمده : تیر پرافتاده .

۲ــ در (گ) آمده : آخر تیر که درجعبه بماند .

۳ــ در (گ) آمده : معروف .

٤ــ در (گ) آمده : دوسوی فوق .

الرَّهْبُ : پیکان تنک، الرِّهَابُ جَمْعٌ.

الْمِعْبَلَةُ: پیکان پهن ، الْمَعَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِشْقَصُ : پیکان دراز.

الْعَيْرُ : تندی میان پیکان.

الرُّعْظُ : سوراخ تیر که پیکان دراو بود، الْأَرْعَاظُ جَمْعٌ.

الرَّصَفَةُ: پی که برتیر پیچند، الرِّصَافُ جَمْعٌ.

الرِّيْشُ وَالْقُذَّةُ : پرتیر.

فَصْلٌ

النَّضِيُّ : چوب تیر.

الْخَشِيْبُ :تیر تراشیده.

الْمُخَلَّقُ : نسو کرده[1].

الْفَرِيْضُ :سوفار کرده.

الْمَرِيْشُ: پر برنهاده.

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهِ إِذارُمِيَ بِهِ :

الْمُقَرْطِسُ : آن تیر که برنشانه آید[2].

الْحَابِي: آنکه برنشانه رسد و برونیاید.

۱ــ در(گ) آمده: هموار و نسو کرده.

۲ــ در(گ) آمده: آنکه بنشانه آید.

الْقَاصِرُ : آنکه بنشانه نرسد[1].

الْحَابِضُ: آنکه پیش تیرانداز افتد[2].

الصَّائِفُ: آنکه از نشانه بچسبد[3].

الصَّائِبُ : آنکه راست رود[4].

الدَّابِرُ : آنکه از نشانه بگذرد[5].

الْهَدَفُ وَالْغَرَضُ: نشانهٔ تیر، الْأَهْدَافُ وَالْأَغْرَاضُ جَمْعٌ.

الْخَتِيْعَةُ: انگشتبانهٔ او[6].

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْجِعَابِ :

الْكِنَانَةُ وَالْجَعْبَةُ وَالْجَفِيْرُ وَالْوَفْضَةُ : ترکش[7]، الْكَنَائِنُ وَالْجِعَابُ وَالْوِفَاضُ جَمْعٌ.

الْقَرَنُ :جعبهٔ از پوست دوخته.

۱- القاصر: آنکه بنشانه برسد (گ).

۲- در (گ) آمده: آنکه در پیش تیرانداز افتد.

۳- مراد از بچسبد اینکه کج و متمایل شود:

٤- در (گ) آمده : آنکه راست شود.

٥- در (گ) آمده : آنکه نشانه بگذرد:

٦- در (گ) آمده: انگشتوانه.

۷- در (گ) آمده : تیردان:

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ شَتَّىٰ مِنَ ٱلأَسْلِحَةِ :

الْخَنْجَرُ: دشنه ، الْخَنَاجِرُ جَمْعٌ.

الْمِغْوَلُ: شمشیر تازیانه[۱]، الْمَغَاوِلُ جَمْعٌ.

الْمِعْضَدُ: دهره ، الْمَعَاضِدُ جَمْعٌ.

الدَّبُّوسُ[۲] : معروفٌ، الدَّبَابِيسُ جَمْعٌ.

السِّكِّينُ: کارد، السَّكَاكِينُ جَمْعٌ.

الْفِرِنْدُ[۳]: گوهر کارد و شمشیر.

الشَّعِيْرَةُ: برازبان کارد[٤]، الشَّعَائِرُ جَمْعٌ.

السِّيْلَانُ: دنبال تیغ.

النِّصَابُ وَٱلْجُزْأَةُ : دستهٔ کارد.

الْقِرَابُ : نیام کارد و شمشیر.

الدِّرْعُ وَاللَّأْمَةُ : زره[٥]، الدُّرُوْعُ وَاللُّؤَمُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلَىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ.

الزَّغْفَةُ[٦] :زره فراخ و نرم ، الزَّغَفُ جَمْعٌ.

الذَّائِلُ : زره فراخ و دراز[۷].

۱- در (گ) آمده: سکین. عمده سوط .

۲- الدبوس در (گ) و (آ) بتخفیف باء آمده.

۳- الفرند در (آ) و (گ) بفتح راء بود.

٤- در (گ) آمده : برازوان کارد و شمشیر.

٥- در (گ) آمده: ایضاً زره.

٦- مراد الزَّغْفَة والزَّغَفَة است .

۷- در (گ) آمده : زره دراز .

السَّابِغَةُ : زره تمام[۱].

الْمَاذِيَّةُ [۲]: سپید.

الدِّلَاصُ: روشن[۳].

الْحِرْبَاءُ :میخ زره[٤].

الْخَفْتَانُ: معروفٌ.[٥]

السَّاعِدُ : دستبانه[٦]،السَّوَاعِدُجَمْعٌ.

الْمَنْطَقَةُ[۷]:کمر، الْمَنَاطِقُ جَمْعٌ.

الْإِبْزِيمُ: کمرسار.

التَّرْكُ[۸]وَالْمِغْفَرَةُوَالْبَيْضَةُ[۹] :خود.

التُّرْسُ: سپر، التِّرَسَةُ جَمْعٌ.

الْجُنَّةُ : سپر فراخ که مردم را بپوشد[۱۰]،

الْجُنَنُ جَمْعٌ.

[الدَّرَقَةُ : معروفة].

السَّوْطُ : تازیانه.

۱- در (گ) آمده: تمام.

۲- الماذیة در (آ) بتخفیف یاء بود.

۳- در (گ) آمده: نرم.

٤- در (گ) پس ازمعنی الحرباء آمده:القتیر: سرمیخ زره.

٥- در (گ) آمده: معروف وهو معرب.

٦- در (گ) آمده : دستوانه.

۷- المنطقه بفتح میم درجایی یافت نشد.

۸- در (گ) آمده:الترك: ایضا خود،الواحدة:تَرْكَةٌ.

۹- در (گ) آمده: البَيْضَةُ :خود ، البيضُ جمع.

۱۰- در (گ) آمده: سپر فراخ که مردم را پوشاند.

الْعَذَبَةُ : علاقه[1] ، الْعَذَبَاتُ جَمْعٌ .

الْعَصَا[2] وَالْهِرَاوَةُ: عصا، الْعِصِيُّ

وَالْهَرَاوِيْ جُمُعٌ .

١- در (گ) آمده: علاقهٔ تازيانه.

٢- در (گ) آمده: العصا: معروف والهِرَاوَةُ: چوبدستى .

اَلْبَابُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الْبِغَالِ :

اَلْبَغْلُ : استر ، اَلْبِغَالُ جَمْعٌ .

اَلْبَغْلَةُ : ماده .

اَلْأَصْدَأُ وَالْأَخْضَرُ : دیزه .

بَغْلَةٌ سَفْوَاءُ : استری که موی پیشانی وی اندك بود[1] .

شَهْبَاءُ[2] : سپید .

شَحُوْجٌ : بانگ کن .

حَرُوْنٌ : آنکه بر جای بایستد .

ضَرُوْحٌ[3] : لگدزن .

۱ــ در (گ) آمده : استری که موی پیشانیش اندك بود .

۲ــ شهباء در (گ) نیامده .

۳ــ ضَروح در (گ) نیامده .

الْبَابُ التَّاسِعَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الْحَمِيْرِ:

فَصْلٌ

الْحِمَارُ[1]: خر، الْحَمِيْرُ وَالْحُمُرُ جَمْعٌ.

الْعَيْرُ: خر كوره[2]، الْأَعْيَارُ جَمْعٌ.

الْأَتَانُ وَالْحِمَارَةُ: ماده خر، الْأُتُنُ [وَالْحِمَارَاتُ] جَمْعٌ.

الْجَحْشُ[3]: خر كره، الْجُحُوْشُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ أَوصَافِهَا:

حِمَارٌ أَقْمَرُ: خر كوره.

أَدْلَمُ: سياه.

أَصْحَرُ: سرخ[4].

وَسَاعٌ: فراخ گام.

۱ـ در (گ) آمده: الحمارُ والعيرُ: خر.

۲ـ در برهان و شعوری بجای کوره، کوژه آمده است.

۳ـ الجحش در (گ) نیامده.

٤ـ در (گ) آمده: کزرنگ.

قَطُوْفٌ : خردگام.

رَمُوْحٌ : لگد زن.

قَمُوْصٌ: ألیزنده.

سَحُوْجٌ وَكَدُوْمٌ: گزنده.

عَثُوْرٌ : بسر درآینده[1].

كَرُوْفٌ : كميزبويا[2].

نَفُوْرٌ : رمنده[3].

نَهُوْقٌ : بانگ کن.

أَتَانٌ وَاسِقٌ : آبستن.

الرَّوْثُ: سرگين خر ، الْأَرْوَاثُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْحَمِيْرُ[4]:

الْإِكَافُ : پالان ، الْأُكُفُ جَمْعٌ.

الْبَرْذَعَةُ: پشم آگند، الْبَرَاذِعُ جَمْعٌ.

الْحِنْوُ[5] : چوب کژ درپالان.

١- در (گ) آمده : سكرفنده.

٢- در (گ) آمده : آنكه كميز بويد.

٣- در (گ) آمده : آنكه ازهرچيزى بهراسد.

٤- در (گ) آمده : فَصْلٌ فيما يحتاج اليه الحمير من الاكاف وغيره.

٥- الحنو در (گ) نيامده.

فَصْلٌ [۱]

الْمِعْلَفُ [۲]: آخر ، الْمَعَالِفُ جَمْعٌ .

الْآخِيَّةُ: آنچه ستور دروی بندند بآخر [۳]، الْأَوَاخِيْ جَمْعٌ .

النِّشْوَارُ وَالْجِرَّةُ : نشخوار.

الْقَضِيْمُ : جوکه ستور را دهند [٤].

الْعَلِيْقَةُ : توبره [٥]، الْعَلَائِقُ جَمْعٌ .

الْقَصِيْلُ : خوید.

السُّؤْرُ : پس خورد [٦]، الْأَسْآرُ جَمْعٌ [۷].

الْوِقْرُ : خروار، الْأَوْقَارُ جَمْعٌ .

الْعِدْلُ : تنگ ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ .

الْعِلَاوَةُ [۸] : سربار.

۱ـ در (گ) آمده : فَصْلٌ فيما يَلِيْقُ بالبَاب .

۲ـ در (گ) قبل از معلف آمده: العلف: معروف و جمعه العلوفة على غيرقياس ثم تجمع العلوفة بالعلوفات و تجمع ايضاً بالاعلاف كجبل وأجبال وهوقياس وسماعٌ .

۳ـ در (گ) آمده: مايُسدُّ اليه الدَّابَّةُ .

٤ـ در (گ) آمده: جوكه فراستور دهند.

۵ـ در (گ) آمده : توبره که برستور دهند.

٦ـ در (گ) آمده : نشخوارآب .

۷ـ در (گ) پس از الاسار و معنی آن آمده: الحرة : نشخوار ، الحرار جَمْعٌ .

۸ـ در (گ) آمده: علاقه.

اَلْبَابُ الْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْبَقَرِ[1] :

اَلثَّوْرُ: گاونر، اَلثِّيَرَةُ وَالثِّيْرَانُ جَمْعٌ[2].

اَلْبَقَرُ: گاوماده، اَلْبَاقِرُ جَمْعٌ.

اَلْبَقَرَةُ: ماده گاو، اَلْبَقَرَاتُ جَمْعٌ.

اَلسَّرْحُ: گلّهٔ گاو بچرا گذاشته واشتر را نیز گویند[3].

فَصْلٌ

فِيْ أوصَافِهَا :

بَقَرَةٌ ذَلُوْلٌ: گاوی فرهیخته.

حَلُوْبٌ: دوشا.

نَتُوْجٌ: زاینده.

نَطُوْحٌ: سروزن.

جَلَّالَةٌ: سرگین خوار.

مُتْبِعٌ[4]: وابچه.

اَلْخَثَا وَالْخِثْيُ: سرگین گاو، اَلْأَخْثَاءُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) در اول فصل آمده: البقروالثور: گاونر.

۲ــ در (گ) پس از الثیران آمده: البقرة: ماده گاو، البقر والباقر جَمْعٌ.

۳ــ در (گ) آمده: گلهٔ گاو که بچرا گذاشته باشند وقد يُقال ذلك للابل ايضاً.

۴ــ متبع در (گ) نیامده.

الْبَابُ الْحَادِي وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الإِبِلِ وَهُوَ أَحَدٌ وعِشْرُونَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ أَسْمَائِهَا

الْجَمَلُ وَالْبَعِيْرُ : اشتر[1]، الْجِمَالُ وَالْأَجْمَالُ وَالْبُعْرَانُ جَمْعٌ .

النَّاقَةُ : شترماده ، النُّوْقُ وَالْأَنْيُقُ جَمْعٌ .

الْقَعُوْدُ[2] : جوانهٔ نر ، الْقُعْدَانُ جَمْعٌ .

الْقَلُوْصُ : جوانهٔ مادهٔ[3] خاص ، الْقُلُصُ وَالْقَلَائِصُ جَمْعٌ .

الْفَحْلُ : گشن ، الْفُحُوْلُ جَمْعٌ .

الْإِبْلُ : شتر ، نام جنسی است[4] ، الْآبَالُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) آمده : شتر .

٢ـ القعود در (گ) نیامده .

٣ـ در (گ) آمده : جوان‌ماده .

٤ـ در (گ) آمده : نامی باشد اجناس شتر نر وماده .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الذَّوْدُ : سه شتر تاده .

الصِّرْمَةُ : ده تا چهل[1] .

الْهَجْمَةُ : بيش ازچهل[2] .

الْعَكَرَةُ : پنجاه تاصد .

هُنَيْدَةُ : صد شتر .

الْبَرْكُ : شتران بسيارفروخفته[3] .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْنَانِهَا :

السَّلِيْلُ : بچهٔ شتر در وقت زادن پيش ازآنكه بدانندكه نرست يا ماده .

السَّقْبُ : بچهٔ نر .

الْحَائِلُ : بچهٔ ماده .

الرَّاشِحُ : برفتن آمده وبنيرو شده[4] .

الْجَادِلُ : ازراشح بنيروتر[5] .

الْفَصِيْلُ : از شير باز كرده ، الْفِصَالُ وَالْفُصْلَانُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) آمده : تا چهل .

۲ــ در (گ) آمده : آنكه بيش ازچهل .

۳ــ در (گ) آمده : شتر بسيار فروخفته چندان كه باشد .

٤ــ در (گ) آمده : آنكه فرارفتن آمده باشد .

٥ــ آنكه زو بنيروتر باشد .

الْمُجْذِي: پیه در کوهان پدید آمده ، و تا این غایت همه را حُوار گویند[١].

الرُّبَعُ : آنکه در اول نتاج زاید.

الرُّبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعُ : آنکه درآخر نتاج زاید.

الْخَلِفَةُ : آبستن[٢]، الْخَلِفَاتُ جَمْعٌ .

الْمَخَاضُ جمعُ الْخَلِفَةِ نه‌ازلفظ واحد.

إِبْنُ مَخَاضٍ: یک ساله.

بِنْتُ مَخَاضٍ:ماده ، بَنَاتُ مَخَاضٍ جَمْعٌ .

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

بِنْتُ لَبُوْنٍ : ماده، بَنَاتُ لَبُوْنٍ جَمْعٌ .

الْحِقُّ : سه ساله درچهارم شده.

الْحِقَّةُ : ماده . الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْجَذَعُ: پنج ساله .

الثَّنِيُّ : شش ساله.

الرَّبَاعِي[٣] : هفت ساله .

السَّدَسُ وَالسَّدِيْسُ : هشت ساله نر وماده را گویند[٤] .

الْبَازِلُ : نُه ساله، الْبَوَازِلُ وَالْبُزَّلُ جَمْعٌ .

الْمُخْلِفُ: ده ساله و بیش ازاین نام نباشد

١– در (گ) آمده : آنکه پیهش درکوهان پدیدآید وتا این غایت همه را حوار خوانند.

٢– در (گ) آمده : آبستن ، المخاض جمعی است نه از لفظ واحد و این را نظایرست وقدیقال فی جمعها الخلفات.

٣– الرباعی در (آ) بتشدید یاء آمده .

٤– در (گ) آمده: هشت ساله ، همچنین ماده را گویند بی هاء تأنیث.

بلکه گویند : بَازِلُ عَامٍ : ده‌ساله.

بَازِلُ عَامَيْنِ وبَازِلُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ دوازده ساله.

مُخْلِفُ عَامٍ : یازده ساله.

مُخْلِفُ عَامَيْنِ : دوازده ساله.

مُخْلِفُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ : سیزده ساله

و هم برین قیاس تا نابش سخت شود آنگاه نر را عَوَد خوانند و ماده را عَوده.

النَّابُ وَالْعَوْدُ : شتر پیر ، النِّيْبُ وَالْأَعْوَادُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي أَلْوَانِهَا :

بَعِيرٌ أَحْمَرُ : شتری سرخ موی.

مُدَمًّى : سرخی روشن[1].

أَكْلَفُ : سرخی که سیاهی ناخالص بازو آمیخته باشد[2].

أَدْهَمُ : سیاه.

جَوْنٌ : سیاه سیاه[3].

أَوْرَقُ : سیاهی که اندك مایه سپیدی بازو آمیخته بود.

أَصْهَبُ : سپیدی که سرخی باا‌و آمیخته بود[4].

۱- در(گ) آمده : سرخ و روشن.

۲- در(گ) آمده : سرخی سرخی بسیاهی نه خالص بازوآمیخته بود.

۳- در (گ) آمده : سیاهی سیاه.

٤- سپیدی که سرخی باا‌و آمیخته باشد.

أَعْيَسُ[١]: سپیدی که اندك مایه سرخی بازو آمیخته بود.

أَخْضَرُ: سبز رنگ.

أَحْوَى[١]: سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود[٢].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي خَلْقِهَا:

الْمِشْفَرُ: لفج شتر ، الْمَشَافِرُ جَمْعٌ.

الْمَسَاعِرُ: آنجا که نرم بود از پوست شتر[٣].

الضَّرْعُ: پستان، الضُّرُوعُ جَمْعٌ.

الْخَيْفُ: پوست پستان[٤] ، الْأَخْيَافُ جَمْعٌ.

الْخِلْفُ: آنجا که در انگشت گیرند از پستان در وقت دوشیدن[٥]، الْخِلْفَانِ دو ، الْأَخْلَافُ جَمْعٌ.

الشَّطْرُ: دوخِلف ، الْأَشْطُرُ جَمْعٌ.

التَّوْدِيَةُ[٦]: آن چوب که بر پستان بندند،

١- اعیس در (گ) نیامده.

٢- در (گ) آمده: سبزی که سیاهی و زردی بااو آمیخته باشد.

٣- در (گ) آمده : آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زبردست و بازو وجز آن.

٤- در (گ) آمده : پوست پستان شتر.

٥- در (گ) آمده : آنجا که در انگشت گیرند درحال دوشیدن.

٦- التودیه در (آ) بتشدید یاء آمده.

التَّوَادِي جَمْعٌ.

الصِّرَارُ : آن رشته كه بدان اين چوب ببندند[1].

الْحَيَا : فرج شتر[2].

الْكِرْكِرَةُ : آنجاكه بر زمين نشيندازسينهٔ شتر ، الْكَرَاكِرُ جَمْعٌ.

الثَّفِنَاتُ : زانوهای دست وپای شتر،

الثَّفِنَةُ[3] : يكى از آن.

الْفِرْسِنُ : بغل[4] شتر، الْفَرَاسِنُ جَمْعٌ.

الْأَظَلُّ : زير بغل[5].

الْبَعْرُ : شتر پلوك[6]، الْبَعْرَةُ يكى ، الْأَبْعِرَةُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي نُعُوْتِهَا :

نَاقَةٌ عُشَرَاءُ : شترى ده ماهه آبستن[7]، عِشَارٌ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده: آن رشته اين چوب را بدان بندند.

٢ـ در (گ) آمده: الحيا: فرج شتر، الأحيية جمعٌ.

٣ـ در (گ) آمده : الواحدة ثفنة.

٤ـ در (گ) آمده : سوك شتر.

٥ـ در (گ) آمده: زير بغل شتر.

٦ـ درفرهنگ شعورى پلوك بضم لام و كاف فارسى درآخر باين معنى آمده است.

٧ـ در (گ) آمده : شتر كه بر آبستنى او ده ماه بر آمده باشد.

عَائِذٌ: نوزاده، عُوْذٌ جَمْعٌ.

سَلُوْبٌ: آنکه بچهٔ وی مرده باشد و یا کشته.

رَائِمٌ: آنکه بر بچهٔ دیگری آموخته باشد[۱].

عَلُوْقٌ: آنکه وی را همی بوید و شیر ندهد.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ أَلْبَانِهَا:

نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيْرَةٌ: بسیار شیر[۲].

رَفُوْدٌ[۳]: آنکه بیک دوشیدن قدح پر شود[۴].

شَفُوْعٌ[۵] وَقَرُوْنٌ: که دوجای باید شیرش را از بسیاری[۶].

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ نُعُوْتِهَا فِيْ قِلَّةِ اللَّبَنِ:

نَاقَةٌ بَكِيْئَةٌ[۷]: شتری اندك شیر.

شَصُوْصٌ: آنکه شیر ندارد.

۱- در (گ) آمده: آنکه بر بچهٔ شتر دیگر آموخته باشد.

۲- در (گ) آمده: شتر بسیار شیر. ۳- در (آ) رقود آمده.

٤- در (گ) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قدح پر شود.

٥- شفوع در (گ) نیامده.

٦- در (گ) آمده: دوجای باید شیرش از بسیاری که باشد.

٧- در (آ) بكيّة آمده.

مَصُوْرٌ : آنكه شيرش اندك اندك بيرون آيد از پستان[١].

جَدَّاءُ : آنكه شيرش بريده شده باشد[٢].

اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نُعُوْتِ الضَّرْعِ :

نَاقَةٌ فَتُوْحٌ وَثَرُوْرٌ : آنكه سوراخ پستانش فراخ باشد[٣].

عَزُوْزٌ وَحَضُوْنٌ : آنكه يك پستانش خشك شده باشد[٤].

ثَلُوْثٌ : آنكه سه خشك شده باشد.

كَمِشَةٌ : آنكه پستانش خرد باشد.

شَكِرَةٌ : آنكه پستانش پرشير باشد.

١ــ در (گ) آمده: آنكه اندك اندك بيرون آيد.

٢ــ در (گ) آمده: آنكه شيرش بريده باشد.

٣ــ در (گ) آمده: شتری كه سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

٤ــ در (گ) آمده : آنكه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی حضون آمده: شَطُور: آنكه دوكدهٔ پستانش از شير خشك شده باشد.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ نُعُوْتِهَا[۱]، حالُ حَلْبِهَا[۲] :

نَاقَةٌ صَفُوْفٌ : آنکه دستها بهم بازنهد درحال دوشیدن[۳].

زَبُوْنٌ : آنکه لگد زند دوشنده را.

عَصُوْبٌ : آنکه شیر ندهد تا زانوهاش نبندند[٤].

عَسُوْسٌ : آنکه شیر ندهد درمیان مردمان.

بَسُوْسٌ : آنکه شیر ندهد بی‌نواختن.

بَاهِلٌ : آنکه پستانش بند ندارد[٥]، بُهَّلٌ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ أَسْنِمَتِهَا :

السَّنَامُ : کوهان[٦]، الْأَسْنِمَةُ جَمْعٌ.

الشَّطُّ : یک سوی کوهان.

۱- در(گ) آمده: فصل فی نعوتها فی حال حلبها.

۲- درحاشیه (آ) در اول فصل نوشته شده: لَقُوْحٌ : شیر دوشان.

۳- در(گ) آمده : آنکه دستها برهم نهد درحال دوشیدن .

٤- در(گ) آمده: آنکه شیر ندهد مگر که زانوهاش ببندند.

٥- در(گ) : آنکه پستان‌بند ندارد.

٦- در(گ) آمده: کوهان شتر.

نَاقَةٌ كَوْمَاءُ: بزرگ کوهان[1]، كُوْمٌ جَمْعٌ.

شَطُوْطٌ: آنکه هردوسوی کوهان بزرگ بود[2].

عَرَّاءُ: آنکه کوهان کوتاه بود[3].

جَبَّاءُ: آنکه کوهانش بریده باشد.

عَرُوْكٌ وَلَمُوْسٌ: آنکه کوهانش بمالند تا فربه هست یانه[4].

الْفَالِجُ: شتر دوکوهان، الْفَوَالِجُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِيْ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ ٱلسَّدَادِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ جَلْسٌ: شتری بنیرو.

سِنَادٌ: سخت پوست[5].

وَجْنَاءُ: سخت گوشت.

أَمُوْنٌ: آنکه أمِنُ باشد [از] سستی وی در رفتن[6].

١- در (گ) آمده: شتری بزرگ کوهان.

٢- در (گ) آمده: آنکه هردوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.

٣- در (گ) آمده: آنکه کوهانش کوتاه شده.

٤- در (گ) آمده: آنکه کوهانش بیرنجد تا فربه هست یانه.

٥- در (گ) آمده: سخت خلق.

٦- در (گ) آمده: آنکه ایمن باشد از سستی او دررفتن.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِيْ هُزَالِهَا [1]:

بَعِيْرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک ونزار.

حَرْفٌ: نزار[2].

لَحِيْبٌ: آنکه گوشت ندارد برپشت.

رَازِمٌ ورَازِحٌ: آنکه نتواند جنبیدن از نزاری[3].

نِضْوٌ: آنکه از بسیاری رفتن نزار شده باشد[4].

شَنُوْنٌ: نه فربه و نه نزار[5].

اَلْفَصْلُ الرَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ الْعِظَامِ وَالسِّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاةٌ وَجُلَالَةٌ[6]: شتری بزرگ.

مُجْفَرَةٌ: بزرگ شکم.

١ــ در (گ) آمده: فصلٌ فِي نُعوتها في هزالها وقلة لحومها.

٢ــ در (گ) آمده: نزار وحرف نیزسخت بیشین برتشبیه باشد بحرف هجا یا بحرف شمشیر و دیگر بحرف کوه.

٣ــ در (گ) آمده: آنکه نتواند جنبید از نزاری.

٤ــ در (گ) آمده: نزارشده ازبسیاری رفتن.

٥ــ در (گ) آمده: میان نزار وفربه.

٦ــ در (آ) جـَلالة آمده.

نَاوِيَةٌ : فربه .

مُنْقِيَةٌ : آنکه مغزش بسیار بود.

اَلْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِيْ رَعْيِهَا :

نَاقَةٌ كَنُوْفٌ : شتری که در پناه شتران خسبد.

قَذُوْرٌ : آنکه دورخسبد ازشتران.

ضَجُوْعٌ : آنکه بر کنارهٔ آب و گیاه چرا کند.

جَرُوْزٌ : آنکه گیاه بسیارخورد.

نَسُوْفٌ : آنکه گیاه می کَنَد بپیش‌دهن.

مِصْبَاحٌ : آنکه چرا نکند تا صبح پیدا نشود.

عَادِنٌ : آنکه همیشه در گیاه‌زار بود.

اَلْفَصْلُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوتِهَا فِيْ وِرْدِهَا :

بَعِيْرٌ مِيْرَادٌ : شتری که زود بآب شتابد.

طَالِقٌ : آنکه روی بآب نهاده باشد[1] .

قَارِبٌ : آنکه میان‌او ومیان‌آب شبی‌مانده باشد .

سَلُوْفٌ : آنکه در پیش شتران همی رود تا بآب رسد.

۱ــ در(گ) آمده: آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

دَفُوْنٌ : آنکه درمیان شتران رود.

مِلْحَاحٌ : آنکه ازآب خور بازپس نیاید[۱].

مِلْوَاحٌ[۲] وَمِهْیَافٌ : آنکه‌زودتشنه‌شود.

رَقُوْبٌ: آنکه‌آب نخورد تا شتران‌بازپس نیایند وآن ازگوهرش‌بود[۳].

اَلْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِیْ سَیْرِهَا:

نَاقَةٌ مُنَوَّقَةٌ: شتری که‌وی‌را رفتن‌آموخته باشند[٤].

عَصُوْفٌ : تیزرو.

زَحُوْفٌ : آنکه پای می‌کشد.

خَنُوْفٌ: آنکه دست همی پیچد دررفتن[٥].

رَاتِکَةٌ : آنکه گوئی بر پای بند دارد در رفتن[٦].

حَاتِکَةٌ : خردگام.

عَسِرَةٌ: آنکه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.

۱– در(گ) آمده: آنکه ازآبشخور فاتر نیاید.

۲– در (گ) مثواح آمده.

۳– در (گ) آمده: آنکه‌آب نخورد تا شتران فاتر نیاید وآن ازگوهرش باشد.

٤– در (گ) آمده: شتری که رفتن فااو آموخته باشند.

٥– در (گ) آمده: آنکه دستها همی پیچاند اندر رفتن.

٦– در(گ) آمده: آنکه همی رودگوئی برپای بند دارد.

شِمِلَّةٌ : آنکه بشتاب رود .

عَیْرَانَةٌ : آنکه بخر گور ماند دررفتن[۱] .

قَعُوْدٌ: آنکه نشست را نشاید[۲].

رَحُوْلٌ : آنکه باررا شاید.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوتِ الذُّکُوْرِ مِنْهَا:

بَعِیْرٌ هَائِجٌ وَقَطِمٌ : شتری مست.

مُعِیْدٌ : آنکه گشنی بسیار کند.

عَیَآءٌ وَعَیَایَاءُ : آنکه گشنی نکند.

غُسَلَةٌ : آنکه ماده ازو بارنگیرد.

قَبِیْسٌ :آنکه ماده ازو زود بارگیرد[۳].

حَلِمٌ : آنکه کنه دارد[٤].

نَاضِحٌ : آنکه آب کشد[٥].

ظَعُوْنٌ : آنکه سفررا دارند.

ثَقَالٌ : دیررو[٦].

۱ـ در(گ) آمده: آنکه باگور ماند اندررفتن ازقوت.

۲ـ در(گ) آمده: آنکه نشست‌را نشاید.

۳ـ در (گ) آمده: آنکه ماده از وی زود بارگیرد.

٤ـ در (گ) آمده : آنکه نارد دارد.

٥ـ در (گ) آمده : آنکه آب کشند.

٦ـ در(گ) آمده: آنکه دیررود.

الْفَصْلُ التَّاسِعَ عَشَرَ[1]

بَعِيْرٌ أَجْزَلُ: آنکه سر کتفش ریش بود[2].

أَخْلَفُ: آنکه کتفش بر یک سوی چسبیده بود.

أَصْدَفُ: آنکه خردهٔ دست و یا پای از سوی إنسی چسبیده بود[3].

أَقْفَدُ: آنکه از سوی وحشی چسبیده بود[4].

أَنْكَبُ: آنکه از لنگی بر یک سوی رود.

أَطْرَقُ: آنکه زانو هاش سست بود[5].

أَلْخَى[1]: آنکه یک زانوش از دیگر بزرگتر بود.

أَرْجَزُ: آنکه پایهاش همی لرزد چون برپای خیزد.

أَجَلُّ: آنکه پی پایش سست بود[6].

آذٍ[7]: آنکه برجای آرام نگیرد وماده‌را آذیة[8] گویند.

مِسْنَافٌ[9]: آنکه پالان در پیش می‌افکند.

۱ـ در (گ) آمده: فَصْلٌ فِيْ عُيُوْبِ الذُّكُوْرِ منها.

۲ـ در (گ) آمده: آنکه سر دوشش ریش بود.

۳ـ در (گ) آمده: آنکه یک سویش از دست یا از پای بر سوی وحشی چسبیده باشد.

٤ـ در (گ) آمده: آنکه بر سوی انسی چسبیده باشد.

٥ـ در (گ) آمده: آنکه زانو هاش بلرزد چون برپای خیزد.

٦ـ در (گ) آمده: آنکه پی پشتش سست باشد.

۷ـ در لغت عربی أذٍ آمده. ۸ـ در لغت عربی أذيّة آمده.

۹ـ مسناف در (گ) نیامده.

الْخُفُّ[1] : نعل شتر. | الْمَنْسِمُ[2] : کنارهٔ خف.

الْفَصْلُ الْعِشْرُوْنُ

فِيْ عُيُوبِ الإِنَاثِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ رَتْقَاءُ: آنکه سوراخ پستانش بسته بود.

حَائِصٌ : تنگ‌اندام[3].

بَلِيَّةٌ : آنکه برسر گورخداوند ببندند تا بمیرد[4].

خَلُوْءٌ[5]: آنکه برجای بیستد.

الْفَصْلُ الْحَادِي وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ آلاتِهَا مِنَ الْخُطُمِ وَالأَزِمَّةِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يُشَدُّ عَلَيْهَا:

الْخِشَاشُ : برس که‌دراستخوان بینی‌شتر کنند[6]، الأَخِشَّةُ جَمْعٌ.

الْعِرَانُ : آنکه در زه بینی کنند.

الْبُرَةُ : آنکه دربینی کنند از روی ویا از

١- الخف در(گ) نیامده. ٢- المنسم در(گ) نیامده.

٣- در(گ) آمده: آنکه نر بروی گشنی نتواند کرد.

٤- در(گ) آمده: آنکه برسر گورخداوندش بندند تا بمیرد.

٥- خلوء در(گ) نیامده ودرعوض این‌جمله را دارد: خلق: آنکه برجای بایستد.

٦- در(گ) آمده: برس شتر که دراستخوان بینی کنند.

آهن، اَلْبُرُوْنُ وَاَلْبُرَى[1] جَمْعٌ.

اَلْخِزَامَةُ: آنکه از موی باشد.

اَلْخِطَامُ وَالزِّمَامُ: مهار[1]، اَلْخُطُمُ وَالْأَزِمَّةُ جَمْعٌ.

اَلْجَرِيْرُ وَاَلْجَدِيْلُ: مهار ادیم که در گردن شتر بندند[2]، اَلْجُدُلُ وَالْجُرُرُ جَمْعٌ.

اَلْجَرَسُ[3]: معروف، اَلْأَجْرَاسُ جَمْعٌ.

اَلْحَبْلُ[4]: رسن، اَلْأَحْبَالُ جَمْعٌ.

اَلْفَرِيْسُ: چنبر چوبین درسر رسن.

اَلْهِجَارُ: رسنی باشد که خرده‌ٔ پای شتران بدان ببندند.

اَلْإِبَاضُ: آنکه خرده‌ٔ پایش و دست بدان ببندند[5].

اَلْعِقَالُ: آنکه زانوش بدان ببندند[6]، اَلْعُقُلُ جَمْعٌ.

اَلْعِرَاسُ: آنکه دستش بدان با گردن بندند[7].

اَلْعِكَاسُ: آنکه یک دستش بدان بر گردن بندند[8].

۱- در (گ) آمده: مهار که در بینی کنند.

۲- در (گ) آمده: مهار ادیمن که در گردن شتر بندند.

۳- الجرس در (گ) نیامده. ۴- الحبل در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: آنکه خرده‌ٔ دست بدان بزانوش بندند.

۶- در (گ) آمده: آنکه زانو بدان بندند.

۷- در (گ) آمده: آنکه دستش بدان واگردن بندند.

۸- در (گ) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن بندند.

الرِّفَاقُ : آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد[۱].

الرَّحْلُ : پالان شتر، الرِّحَالُ جَمْعٌ.

الْكُورُ : پالان شتر باجملهٔ آلتها[۲].

الْمَيْسُ : چوب پالان.

الْوَاسِطَةُ[۳] : پیش کوههٔ پالان.

الْقَادِمَةُ : پیش پالان[٤].

الآخِرَةُ : پس پالان.

الْغَبِيْطُ : جنسی بود از پالان[٥].

الْقَتَبُ : پالان که بار را دارند و نیز[٦] پالان شتر آب کش، الْأَقْتَابُ جَمْعٌ.

الْحِمْلُ[۷] : شتربار، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ.

۱ــ در (ک) آمده: آنکه بهردو بازوش بندند چون ترسند که بجهد.

۲ــ در (ک) آمده: پالان شتر با جملهٔ آلاتهای او.

۳ــ در (ک) آمده: الواسِطَةُ مِن الرَّحل: بمنزلة القَرَبوس من السرج.

٤ــ در (ک) آمده: پیش پالان شتر. ٥ــ در (ک) آمده: جنسی از پالان شتر.

٦ــ در (ک) آمده: آن پالان که باررا دارند والاقتاب جمع. القِتْبُ: آن پالان که برشتر آب کشند، الأقتاب جَمْعٌ. ۷ــ الحمل در (ک) نیامده.

الْبَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الغَنَم وهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْغَنَمُ : گوسفند[١] ، اسم جنس است ، الْأَغْنَامُ جَمْعٌ[٢] .

الضَّأْنُ وَالشَّاةُ : بَخته.

الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده ميش.

الْمَعَزُ[٣] وَالْمَعِيزُ وَالْمِعْزَى[٤] : بز.

الْمَاعِزُ : يكى.

الْمَاعِزَةُ : ماده بز.

الْعَنْزُ : بزماده[٥] ، الْأَعْنُزُ وَالْعُنُوْزُ جَمْعٌ .

الْكَبْشُ : گُشْن ميش[٦] ، الْكِبَاشُ جَمْعٌ .

التَّيْسُ : گشن بز[٧] ، التُّيُوْسُ جَمْعٌ .

١ــ در (گ) آمده: گوسفند نامى باشد جنس را.

٢ــ در (گ) پس از الأغنام آمده: الضأن: ميش، الضّأنة: يكى، النّعجة: ميش ماده.

٣ــ مراد المَعْز وَ المَعَز است.

٤ــ در (گ) پس از المعزى آمده: وواحد المعز ماعز والأنثى ماعزة.

٥ــ در (آ) العنز: نرمعنى شده بود ودر (گ) بزماده بود.

٦ــ در (گ) آمده: ميش گشن.   ٧ــ در (گ) آمده: بز گشن.

الْكَرَّازُ : أركاج كه شبان جوال خويش بروی نهد[1] از کُرْز گرفته‌اند و آن جوال بود.

الْفَصْلُ الثَّانِی

فِیْ أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ مِنْهَا:

الثَّلَّةُ : گوسفند بسیار[2]، الثُّلَلُ جَمْعٌ . واین جمع غریب است و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ وبِدَرٌ.

الْفِزْرُ : ده میش تاچهل.

الصُّبَّةُ : ده بز تاچهل.

الْقَوْطُ : صد گوسفند.

السَّائِمَةُ : رمهٔ گوسفند.

الْقَطِيْعُ: گله‌ای که از رمه جدا کنند[3].

۱ــ در(گ) آمده: گوسفندی باشد به نیرو که شبان کالای خویش برو بندد و اشتقاقه من الکرز وهو الجوالق.

۲ــ در(گ) آمده : گوسفندی بسیار. الثُّلَلُ جماعة و این جمعی است غریب و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَه وبِدَر.

۳ــ در(گ) آمده: گله‌ای که از رمه وا کنند.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ رِضاعِهٰا وأَلْبٰانِهٰا:

شَاةٌ لَبُوْنٌ: گوسفند بشیر[۱].

لَبِنَةٌ وَغَزِيْرَةٌ: بسیارشیر[۲].

ضَرِيْعَةٌ: بزرگ پستان.

لَجِبَةٌ: میشی که شیرش اندك بود[۳].

شَطُوْرٌ: آنکه یکٔ کدهٔ پستانش شیرندهد.

حَضُوْنٌ: آنکه یکٔ کدهٔ پستانش از دیگری درازتر بود[٤].

عَائِطٌ: ستاغ[٥]، عُوْطٌ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ أَسنَانِهٰا:

السَّخْلَةُ: بچهٔ گوسفند درآن وقت که بزاید[٦]، السِّخَالُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) آمده: گوسفندی بشیر.

۲ـ در(گ) آمده: آنکه شیرش بسیار بود و کذلكٔ غزیر.

۳ـ در (گ) آمده: میشی که شیرش ابدل شده باشد.

٤ـ در (گ) آمده: آنکه یکٔ پستانش از دیگر درازتر باشد.

۵ـ در(گ) آمده: سترون.

٦ـ در (گ) آمده: بچهٔ گوسفند در وقت که بزاید.

الْبَهْمَةُ : آنکه روزی چند بروی برآید[1]، الْبَهَمُ وَالْبِهَامُ جَمْعٌ.

الْجَفْرُ : بزغالهٔ چهارماهه[2]، الْجِفَارُ جَمْعٌ.

الْعَرِيْضُ وَالْعَتُوْدُ : آنکه بچرا آمده باشد، الْعِرْضَانُ وَ الْعِتْدَانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر بود و عناق خوانند چون ماده بود.

الْعَنْزُ : مادهٔ یکساله.

الْجَذَعُ : دو ساله.

الْجَذَعَةُ : ماده.

الثَّنِيُّ : سه ساله.

الثَّنِيَّةُ : ماده.

الرَّبَاعُ[3] : چهارساله.

السَّدِيْسُ : پنج ساله[4].

السَّالِغُ : شش ساله.

الْبَذَجُ : بره، الْبِذْجَانُ جَمْعٌ.

الرَّخِلُ : برهٔ ماده، الرِّخَالُ جَمْعٌ.

الْحَمَلُ وَالْخَرُوْفُ : بچرا آمده، [الْحُمْلَانُ وَالْخِرْفَانُ جَمْعٌ].

الذَّبِيْحُ : آنکه کارد را شاید.

۱- در(گ) آمده: آنکه روزی چند برو برآید.

۲- در(گ) آمده: بزغاله.   ۳- در(گ) الرّباعی آمده.

۴- در(گ) آمده: پنج ساله نر وماده اندرین یکسان.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي شِيَاتِ الضَّأْنِ :

شَاةٌ رَقْطَاءُ : میش سیاه سپید[١].

رأْسَاءُ : آنکه سرش سیاه بود وتن سپید[٢].

رَخْمَاءُ : آنکه سرش سپید بود وتن سیاه.

مُطَرَّفَةٌ : آنکه کنارهٔ گوشش سیاه بود.

خَوْصَاءُ : آنکه یک چشمش سیاه بود ودیگر سپید.

شَكْلَاءُ : سیاه بر.

[دَرْعَاءُ : سیاه گردن].

[رَحْلَاءُ : سیاه پشت].

[جَوْزَاءُ : آنکه میانش سپید باشد].

خَرْجَاءُ : آنکه پایهایش تاتهی گاه سپید بود.

رَجْلَاءُ : آنکه یک پایش سپید بود.

حَجْلَاءُ وَخَدْمَاءُ : آنکه لنگهاش سپید بود.

رَمْلَاءُ : آنکه پایهایش سیاه بود.

صَبْغَاءُ : آنکه سردمش سپید بود[٣].

طَحْلَاءُ : سرخ.

دَهْمَاءُ : سرخ روشن[٤].

١ـ در(گ) آمده: میشی سیاه وسپید.

٢ـ در(گ) آمده: آنکه سرش سیاه باشد وتن سفید.

٣ـ در(گ) آمده: آنکه سردنبش سپید باشد.

٤ـ در(گ) آمده: سرخ و روشن.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي شِيَاتِ الْمَعْزِ[1] وصِفَاتِهَا:

الْقَرْنُ: سرو، الْقُرُونُ جَمْعٌ.

[الْأَجَمُّ: بی سرو].

عَنْزٌ عَقْصَاءُ: بزی سرو واپس پیچیده.

قَبْلَاءُ: درپیش پیچیده.

نَصْبَاءُ: راست بالیده[2].

دَفْوَاءُ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.

قَصْمَاءُ: پوست سروشکسته.

عَضْبَاءُ: مغز سروشکسته.

ذَرْءَاءُ: گوش سیاه سپید وتن سیاه.

شَرْقَاءُ: گوش بدرازا ناشکافته.

خَرْقَاءُ: گوش بپهنا شکافته وجدا ناشده[3].

مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده ودرپیش آویخته.

مُدَابَرَةٌ: پارهٔ بریده و واپس آویخته.

الْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ: اِقْبَالَةٌ وَإِدْبَارَةٌ.

قَصْوَاءُ: کنارهٔ گوش بریده.

عَرْبَاءُ[4]: گرد بر گرد چشم سپید[5].

۱– در (آ) آمده: المَعِز.

۲– در (گ) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳– در (گ) آمده: گوش بر پهنا شکافته وجدا ناشده.

٤– در (آ) و (گ) عرباء آمده وما این لغت را بمعنی مذکور درمتن درکتب لغتی که مراجعه کردیم نیافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید باشد آمده‌است.

۵– در (گ) آمده: گرداگرد چشم سپید.

غَشْوَاءُ: روی سپید.

خَلْسَاءُ[1]: نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن.

دَهْمَاءُ: سیاهی که با سرخی زند[2].

رَبْدَاءُ: سیاهی که کمرپشت سرخ دارد[3].

نَبْطَاءُ: پهلو سپید.

عَصْمَاءُ: دستها سپید.

شَعْرَاءُ: بسیارموی.

شَعِرَةٌ: آنکه درمیان ژنگلها موی رسته باشد[4].

الظِّلْفُ: سم شکافته[5]، الْأَظْلَافُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي سِمَنِ الْغَنَمِ ونُعُوتِهَا:

الْإِلْيَةُ[6]: دنبه، الْإِلْيَاتُ[7] جَمْعٌ.

نَعْجَةٌ أَلْيَانَةٌ: میش دنبه‌آور.

سَحُوفٌ[8]: پشت فربه.

زَعُومٌ: آنکه ندانند که پیه دارد یا نه.

۱– در (آ) جلساء آمده.

۲– در(گ) پس‌از دهماء آمده: صَدآء: آن سیاهی که با سرخی زند.

۳– در(گ) آمده: آنکه کمرپشت دارد.

۴– در (گ) آمده: آنکه درمیان ژنکلهاش موی بررسته بود.

۵– در (گ) آمده: زنکله.

۶– الیة در کتب لغت فقط بفتح همزه آمده‌است.

۷– الالیات در(گ) نیامده.　　۸– در (آ) سخوف آمده.

رَعُوْمٌ: آنکه آب از بینیش می‌رود از نزاری.

رَؤُمٌ: آنکه جامهٔ هر کس که بروی بگذرد بلیسد[1].

ثَمُوْمٌ[2]: آنکه چیزها همی کَنَد بدهن[3].

نَاثِرَةٌ: آنکه چون بسُرفد چیزی از بینیش بیفتد.

التَّيْمَةُ: گوسفندی که در خانه دارند برای شیر.

الدَّاجِنُ: دست‌آموز، الدَّوَاجِنُ جَمْعٌ.

الرُّوَالُ[4] وَالرُّعَامُ: خلم[5] گوسفند.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي أمْرَاضِ الغَنَمِ وعُيُوْبِهَا:

النُّزَاءُ وَالنُّقَازُ: دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد[6].

الْقُوَامُ: درد پای گوسفند.

الْأَمِيْهَةُ: آبلهٔ گوسفند.

۱ــ در (گ) آمده: آنکه جامهٔ هر کس که بروی گذر کند بلیسد.

۲ــ در (گ) نموم آمده.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه چیزها می کشد بدهن.

٤ــ الرُّوال در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده: خل گوسفند.

٦ــ در (گ) آمده: دردی باشد که گوسپند می‌الیزد از آن تا بمیرد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِي مَرَابِضِهَا:

الثَّوِيَّةُ وَالثَّايَةُ: شبگاه[۱]، الثَّوِيَّاتُ وَالثَّايَاتُ جَمْعٌ.

الزَّرِيبَةُ وَالزَّرْبُ: شبگاه ازچوب و گیاه[۲]. الزَّرَائِبُ وَالزُّرُوبُ جَمْعٌ.

الصِّيرَةُ: شبگاه ازهرچه کنند[۳]، الصِّيَرُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِي ذِكْرِ الأَصْوَافِ:

الْوَبَرُ: پشم شتر، الأَوْبَارُ جَمْعٌ.

اللِّبْدُ: پشم شتر برهم گرفته.

الشَّعَرُ[۴]: موی[۵] بز، الأَشْعَارُ [وَالشُّعُورُ] جَمْعٌ.

۱– در (گ) آمده: شوغاه شب.

۲– در (گ) آمده: شوغاه ازچوب وگیاه.

۳– در (گ) آمده: شوغاه ازهرچه کنند.

٤– مراد الشَّعْر وَالشَّعَراست.

٥– در(گ) آمده: موی.

الصُّوْفُ: پشم گوسفند، الْأَصْوَافُ جَمْعٌ.

الْمَرْعِزِّى[1]: بزپشم.

الْجِزَّةُ: پشم بريده و برهم پيچيده.

۱- مراد المِرْعِزّىٰ و المَرْعِزّىٰ است.

الْبَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الظِّبَاءِ :

الظَّبْيُ : آهو ، الظِّبَاءُ جَمْعٌ .

الظَّبْيَةُ : آهوی ماده ، الظَّبْيَاتُ جَمْعٌ .

الطَّلَا : بچهٔ آهو درآن وقت که بزاید[1]، [الأَطْلَاءُ جَمْعٌ].

الْخِشْفُ[2] : آنکه اندك اندك مايه نيرو گرفته باشد .

الرَّشَأُ : برفتن آمده[3].

الشَّادِنُ : سرو بر آورده .

الْجِدَايَةُ : آهو بره ، نرو ماده یکسان[4].

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوتِهَا :

الرِّئْمُ : آهوی سپید، الأَرْآمُ جَمْعٌ .

الآدَمُ[5] : سپیدی که خطها دارد خاك رنگ ،

۱– در (گ) آمده : بچهٔ آهو در هروقت که بزاید .

۲– در (آ) الحِشْف بود .

۳– در (گ) آمده : آنکه فرا رفتن آمده باشد .

٤– در (گ) آمده : آهو بره چنانکه باشد نروماده یکسان .

٥– در (آ) الأُدَم آمده .

الْأُدْمُ[1] جَمْعٌ.

الْأَعْفَرُ[2]: آهوی سرخ، الْعُفْرُ جَمْعٌ.

الْأَعْصَمُ: آنکه دست و پای سپیددارد، الْعُصْمُ جَمْعٌ.

الْأَشْعَبُ: آنکه سروهاش از یکدیگر دور باشد.

النَّفُورُوَالْأَبُوزُ[3]: جهنده.

۱ـ در (آ) الاُدُم آمده. ۲ـ الاعفر در (گ) نیامده.

۳ـ در (آ) النُّفُوروالاُبُورآمده.

الْبَابُ الرَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِيْ ذِكْرِ الْبَقَرِ الْوَحْشِيِّ :

الْمَهَاةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده گاو دشتی ، الْمَهَا وَالنِّعَاجُ جَمْعٌ .

الشَّاةُ[1] : گاوز .

الشَّبُوْبُ : جوان .

الْإِجْلُ وَالصِّوَارُ[2] : گله گاو دشتی ، الآجَالُ وَالصِّيْرَانُ جَمْعٌ .

الْجَامُوْسُ : گاومیش، الْجَوَامِيْس جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ أَسْنَانِهَا :

التَّبِيْعُ : گوساله یک ساله .

الْجَذَعُ : دوساله .

الثَّنِيُّ : سه ساله .

الرَّبَاعِي : چهارساله .

۱ــ الشاة در (گ) نیامده .

۲ــ در (گ) آمده : الإجْلُ والصِوارُ : رمهٔ گاو دشتی.

السَّدِيْسُ: پنج ساله .

الصَّالِغُ: شش ساله وپس ازاین گویند؛

صَالِغُ سَنَةٍ وَصَالِغُ سَنَتَيْنِ

وهم براین قیاس بود هرچند می‌افزاید[1] .

۱– در(گ) پس از می‌افزاید آمده: والله‌اعلم.

اَلْبَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ الْحُمُرِ الْوَحْشِيَّةِ وَالْأَهْلِيَّةِ :

اَلْفَرَاءُ وَالْمِسْحَلُ : گورخر، الْفِرَاءُ وَالْمَسَاحِلُ جَمْعٌ .

اَلْأَخْطَبُ : گورسبز .

اَلْأَحْقَبُ : آنكه تهى گاهش ازدوسوى سپيد بود.

اَلْأَخْدَرِيُّ : مَنْسُوْبٌ إِلىٰ أَخْدَر وَهُوَ فَحْلٌ مِنْ الْخَيْلِ أَفْلَتَ فَضَرَبَ فِي حُمُرٍ تَكُوْنُ بِكَاظِمَةَ.

اَلْقِلْوُ : سبكرو.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ أُنْثَهَا[1] :

اَلْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ : گورماده، الْأُتُنُ وَالْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ .

أَتَانٌ جَامِعٌ : گورآبستن[2] .

مُلْمِعٌ : آبستنى پديدآمده .

١ـ در (آ) و (ک) انتها بود وشايد أُنْثيها ويا أُتُنُها باشد.

٢ـ در (ک) آمده: گورى آبستن.

فَرِيْشٌ : آبستن هفت‌روزه[1]، فَرَائِشُ جَمْعٌ.

نَجُودٌ : ستاغ.

نَحُوصٌ : آنکه شیرندارد.

خَفُوقٌ: آنکه‌اندامش آوازدهد ازنزاری[2].

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَوْلَادِهَا :

الْجَحْشُ : کرهٔ شیرخواره.

الْجَحْشَةُ : ماده.

التَّوْلَبُ : کرهٔ یکث ساله.

الْعِفْوُ : کره درهرحال که‌بود[3]، الْأَعْفَاءُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

الْأَرْنَبُ : خرگوش، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ.

الْخُزَزُ : خرگوش نر، الْخِزَّانُ جَمْعٌ.

الْعِكْرِشَةُ : ماده.

الْإِيَّلُ[4] وَالْوَعِلُ : گوزن، الْأَيَائِلُ

۱- در(گ) آمده : آبستنی هفت روزه.

۲- در(گ) آمده : آنکه اندامش آواز دهد.

۳- در (گ) آمده : کره در حال که باشد.

۴- مراد الإيَّل وَالأُيَّل است.

وَالْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

الْأُرْوِيَّةُ: ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ.

اين جمعيست از سه تا ده وجمع كثرت

أُرْوِيٌّ بود.

الصَّدَعُ: نه بزرگى بزرگ ونه خردى خرد.

الْبَابُ السَّادِسُ وَٱلْعِشْرُونَ

فِيْ ذِكْرِ السِّبَاعِ :

السَّبْعُ : دد ، السِّبَاعُ جَمْعٌ .

اللَّيْثُ وَٱلْأَسَدُ : شير ، اللُّيُوْثُ وَٱلآسَادُ وَٱلْأُسُوْدُ جَمْعٌ . أُسَامَةُ : أَيْضاً[1] نام شير.

اللَّبُوَّةُ : شيرماده ، وَمِنْ نُعُوْتِهَا الْهِزَبْرُ. وَالضَّيْغَمُ وَالْهَيْصَمُ وَالضِّرْغَامُ وَٱلْقَسْوَرَةُ وَالرِّيْبَالُ وَالْهَمُوْسُ وَالهَصُوْرُ : نامهاست شير را .

الْهَرِيْتُ : شير فراخ دهن .

الْبُرْثُنُ : پنجهٔ شير ، الْبَرَاثِنُ جَمْعٌ .

الْغُفْرَةُ : موى پيشانى او .

الْفَرِيْسَةُ : صيد او[2] .

الذِّئبُ وَالسِّيْدُ وَٱلسِّرْحَانُ : گرگ ، الذِّئَابُ وَالسِّيْدَانُ وَالسَّرَاحِيْنُ جَمْعٌ .

أَوْسٌ وَأُوَيْسٌ وَذُوَالَةُ : نامهاست گرگ را[3] .

السِّلْقَةُ وَالْهُبَيْرَةُ[4] : گرگ ماده .

الْأَطْلَسُ : گرگ ديزه .

۱ــ أيضاً در (ك) نيامده.

۲ــ در (ك) آمده: آنچه بگيرد ازحيوان خوردن را.

۳ــ در (ك) آمده: نام گرگ.

٤ــ در (آ) الهبيرّة بود.

الْعِسْبَارَةُ: بچهٔ کفتار ازگرگ.

الثَّعْلَبُ: روباه، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ.

الثُّعْلُبَانُ: روباه نر.

الثُّرْمُلَةُ: ماده.

الضَّبُعُ: کفتار، الضِّبَاعُ جَمْعٌ.

الضِّبْعَانُ وَالذِّيْخُ: کفتار نر.

جَيْأَلُ[1]: کفتارماده.

الْعَشْوَاءُ: کفتاری که موی بسیار دارد.

السِّمْعُ: بچهٔ گرگ از کفتار.

الدُّبُّ: خرس، الدِّبَبَةُ جَمْعٌ.

الْفَهْدُ: یوز، الْفُهُوْدُ جَمْعٌ.

الْفَهْدَةُ: ماده.

النَّمِرُ: پلنگ، النُّمُوْرُ جَمْعٌ.

الْفِيلُ وَالطِّلْخَامُ: پیل، الْفُيُوْلُ وَالْفِيَلَةُ[2] جَمْعٌ.

الْخِنْزِيْرُ: خوك، الْخَنَازِيْرُ جَمْعٌ.

الْخِنْزِيْرَةُ: ماده.

الْقِرْدُ: کپی، الْقِرَدَةُ جَمْعٌ.

الْقِشَّةُ: کپی ماده.

الرُّبَّاحُ: کپی نر.

الْكَلْبُ: سگ، الْكِلَابُ وَالْأَكْلُبُ جَمْعٌ.

الْكَلْبَةُ: ماده.

الْعَقُوْرُ: گزنده، الْعُقُرُ جَمْعٌ.

الْمُعَلَّمَةُ: شکاری[3]، الْمُعَلَّمَاتُ جَمْعٌ.

۱ـ قاعدةً باید الجیْأل باشد همانطور که در(گ) است.

۲ـ در(گ) پس ازالفیلة آمده: العَيْثُوْمُ والطِّلْخَامُ: پیل ماده.

۳ـ در(گ) آمده: سگ شکاری.

السَّلُوقِيَّةُ : سگی بود از سلوق و آن زمینی‌است بیمن[۱].

السَّاجُورُ : گردن بند سگ وآنِ جملهٔ سباع[۲]، السَّوَاجِيرُ جَمْعٌ.

الطُّبْيُ[۳] : پستان سگ وآنِ جملهٔ سباع، الأَطْبَاءُ جَمْعٌ.

إبْنُ آوَى : شغال، بَنَاتُ آوَى جَمْعٌ.

الْبَبْرُ : جانوری‌است که با شیردرآویزد، الْبُبُورُ[۴] جَمْعٌ.

الْوَبْرَةُ : جانوری‌است بی دم خُردتر از گربه[۵]، الْوَبْرُ وَالْوِبَارُ جَمْعٌ.

عَنَاقُ الأَرْضِ: سیاه گوش.

السِّنَّوْرُ وَالْهِرُّ وَالْقِطُّ: گربه، السَّنَانِيرُ وَالْهِرَرَةُ وَالْقِطَاطُ جَمْعٌ.

الْهِرَّةُ : گربهٔ ماده.

إبْنُ عِرْسٍ : راسو ، بَنَاتُ عِرْسٍ جَمْعٌ.

إبْنُ مِقْرَضٍ[۶] : دله.

التِّمْسَاحُ : نهنگ ، التَّمَاسِيحُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: منسوبة إلیٰ سَلُوقية وَهِيَ أرْضٌ باليمن.

۲ــ در (گ) آمده: شِبْهُ قِلَادَةٍ يُشَدُّ فی عنق الكلب وجَمْعُهُ السواجِيرُ.

۳ــ در (گ) آمده: الظَّبِي.

۴ــ در (گ) آمده: شيءٌ يُعادِي الأسدَ والجَمْعُ ببورٌ.

۵ــ در (گ) آمده: دُوَيْبَةٌ أصْغَرُ مِنَ السِنَّورِ طَحْلَاءُ اللَّوْنِ لاذَنَبَ لها وجَمْعُهَا وَبْرٌ وَوِبَارٌ.

۶ــ در (آ) ابن مُقْرِض بود.

اَلْبَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الحَشَرَاتِ وَالهَوَامِّ :

[اَلْحَشَرَةُ : رونده خُرد و بزرگ، اَلْحَشَرَاتُ جَمْعٌ].

اَلضَّبُّ: سوسمار، اَلضِّبَابُ جَمْعٌ

اَلضَّبَّةُ [1]: ماده.

اَلضَّبَّةُ الْمَكُوْنُ: آنكه خايه بسيار دارد درشكم [2].

اَلْمَكْنُ: خايه سوسمار.

اَلنِّزْكُ: ذكرسوسمار.

اَلْكُشْيَةُ: پيه سوسمار، [اَلْكُشَى جَمْعٌ].

اَلْوَرَلُ: چيزى باشد چون سوسمار، كمتر از آن دنبال مى‌كشد [3]، اَلْأَوْرَالُ وَالوِرْلَانُ جَمْعٌ.

اَلْقُنْفُذُ: چيزو [4]، اَلْقَنَافِذُ جَمْعٌ.

اَلْقُنْفُذَةُ: ماده.

اَلشَّيْهَمُ: نر [5]، اَلشَّيَاهِمُ جَمْعٌ.

اَلسُّلَحْفَاةُ: كشف [6]، اَلسَّلَاحِفُ جَمْعٌ.

۱ـ الضبة در (گ) نيامده.

۲ـ در (گ) آمده: آنكه خايه دارد بسيار اندرشكم.

۳ـ در (گ) آمده: چيزى باشد بسان سوسمار كمتر ازو دنبال دارد.

٤ـ در (گ) آمده: خارپشت.

٥ـ در (گ) آمده: خارپشت نر.

٦ـ در (گ) آمده: سنگ‌پشت.

الرَّقُّ: کشف بزرگ[١]، الرُّقُوقُ جَمْعٌ.

السَّرَطَانُ : خرچنگ.

[الضِّفْدِعُ: بزغ، الضَّفَادِعُ جَمْعٌ].

الدُّعْمُوْصُ : کفچلیزه، الدَّعَامِيْصُ جَمْعٌ.

السَّمَكَةُ: ماهی یکی‌را گویند، السَّمَكُ[٢] جَمْعٌ.

النُّوْنُ وَالْحُوْتُ: ماهی بزرگ، النِّيْنَانُ وَالْحِيْتَانُ جَمْعٌ.

الدُّلْدُلُ[٣] : سغر[٤].

الظَّرِبَانُ: دُوَيْبَةٌ كَالْهِرَّةِ مُنْتِنَةُ الرِّيْحِ، الظَّرَابِيْنُ جَمْعٌ.

الْعَظَايَةُ وَالْعَضَاءَةُ : کرپاسو، الْعَظَاءُ وَالْعَظَايَا[٥] جَمْعٌ.

أُمُّ حُبَيْنٍ: جنسی ازو، أُمَّاتُ حُبَيْنٍ جَمْعٌ.

الْحِرْبَاءُ : جنسی از کرپاسوی بزرگ، روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب می‌گردد او همی گردد[٦]، الْحَرَابِي جَمْعٌ.

الْوَزَغَةُ وَسَامٌّ أَبْرَصَ: جنسی دیگراز

١- در (گ) آمده : سنگ پشت نر .

٢- در (آ) السَّمَكَةُ بود .

٣- در (گ) پیش از الدلدل آمده : الجِرِّيثُ والفِرِّيثُ: مارماهی.

٤- در (گ) آمده: بچه نهنگ.

٥- در (گ) آمده : العظايات والعظا جَمْعٌ .

٦- در (گ) آمده : جنسی از کرپاسوی بزرگ روی فرا آفتاب کند چنانک آفتاب می‌گردد او نیز می‌گردد .

کرپاسو ، الْوَزَغُ وَسَوَامٌّ أَبْرَص جَمْعٌ.

الْعَقْرَبُ[1] : کژدم، الْعُقْرُبَانُ : نر ، الْعَقَارِبُ جَمْعٌ.

الْجَرَّارَةُ : کژدمی باشد کوچک دنبال می کشد[2] ، الْجَرَّارَتُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ : نیش او[3] ، الْإِبَرُ جَمْعٌ .

الزُّبَانِي[1] : سروی او.

الشَّوْلَةُ : دم او.

الْحُمَةُ[4] : زهر او.

الْحَيَّةُ : مار، الْحَيَّاتُ جَمْعٌ.

الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ : ایضاً مار.

الْأَفْعَى[1] : مارماده، الْأُفْعُوَانُ : نر ، الْأَفَاعِي جَمْعٌ.

الْحُفَّاثُ : ماری دمنده باشد بی زهر، الْحُفَّاثَاتُ جَمْعٌ .

الْعِرْبَدُّ : ماری باشد سرخ و ریمن ، وَمِنْهُ الْمُعَرْبِدُ.

الْحَارِيَةُ : آنکه از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد[5] .

الْأَسْوَدُ : بزرگ و سیاه ، الْأَسَاوِدُ جَمْعٌ .

الْأَرْقَمُ : سیاه و سپید، الْأَرَاقِمُ جَمْعٌ .

الشُّجَاعُ[6] وَالْحُبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا

١ـ در (گ) آمده: العقرب: کژدم ماده ، العقارب جَمْعٌ .العُقْرُبان: کژدم نر.

٢ـ در (گ) آمده: کژدم باشد بزرگ دنبال می کشد.

٣ـ در (گ) آمده: نیش کژدم.   ٤ـ الحمة در (آ) بتشدید میم آمده .

٥ـ در (گ) آمده: آنکه ازبسیاری زهرو پیری کاست گرفته باشد و خرد شده.

٦ـ مراد الشُّجاع والشَّجاع است .

ذوالطُّفْيَتَيْنِ: آنکه دوخط سیاه دارد بر پشت.

ذوالزَّبِيبَتَيْنِ[1]: آنکه دو نقطهٔ سیاه دارد برزبرچشم.

الْأَبْتَرُ: کوتاه دم.

الْعَاضِهُ وَالصِّلُّ: آنکه چون بگزد در وقت بِکُشد[2].

النَّضْنَاضُ: بی آرام.

الثُّعْبَانُ: مار بزرگ که آنرا اژدها خوانند، الثَّعَابِيْنُ جَمْعٌ.

السَّمُّ[3]: زهرمار و جزآن.

الْفَأْرُ: موش، الْفَأْرَةُ: یکی.

الْيَرْبُوْعُ: موش دشتی، الْيَرَابِيْعُ جَمْعٌ.

الزَّبَابَةُ: کرموش.

الْخُلْدُ: کورموش.

فَصْلٌ

فِي الهَوَامِّ:

[الْهَامَّةُ: جنبنده].

النَّمْلُ: مور، النَّمْلَةُ یکی.

الذَّرُّ: مورخرد[4]، الذَّرَّةُ: یکی.

الْعُجْرُوْفُ: أيضاً مورخرد.

١– ذوالزبیبتین در (آ) ذوالزبیتین بود.

٢– در (گ) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد.

٣– مراد السَّم والسُّم است.

٤– در (گ) آمده: مورچهٔ خرد.

الْمَازِنُ : خايهٔ مور.

الزِّبَالُ : آنچه مور برگیرد بدهن[1].

الْقَرْيَةُ[2] : جایگاه مور.

الدَّيْلَمُ[3] : هرجای که مور گرد آید.

الْقَمْلُ : شپش، الْقَمْلَةُ يکی.

الْفَرْعَةُ : شپش بزرگ.

الصُّؤَابُ : رشک، الصِّئْبَانُ جَمْعٌ.

الْبُرْغُوثُ : کیک، الْبَرَاغِيثُ جَمْعٌ.

الْقُرَادُ : نارد[4]، الْقِرْدَانُ جَمْعٌ.

الْحَلَمُ : نارد بزرگ[5]، الْحَلَمَةُ : يکی.

الْقُمَّلُ : جنسی ازو، الْقُمَّلَةُ : يکی.

وَقِيلَ هِيَ صِغَارُ الْجَرَادِ.

الْعَنْكَبُوتُ : تننده، الْعَنَاكِبُ جَمْعٌ.

السُّرْفَةُ : درخت سنبه.

الدُّودُ : كِرم، الدِّيدَانُ جَمْعٌ.

الْعَلَقُ : دیوچه[6].

الشَّبْثُ : سد پایه[7]، الشِّبْثَانُ جَمْعٌ.

الْجَرِيشُ[8] : گوش خیه.

١- در (گ) آمده: آنچه مور گیرد بدهن.

٢- القرية در (گ) نیامده. ٣- الديلم در (گ) نیامده.

٤- در (گ) آمده: کراهه.

٥- در (گ) آمده: کراههٔ بزرگ وقيل هو صغار الجراد.

٦- در (گ) آمده: زره.

٧- در (گ) آمده : دويبة كثيرة الارجل عظيمة الرأس سميت بذلك لتشبثها بما دبت عليه.

٨- در (گ) الجریش نیامده.

الْجُعَلُ[1] : گوگردان، الْجِعْلَانُ جَمْعٌ.

الْخُنْفَسَاءُ : گوزد، الْخَنَافِسُ جمعٌ.

الْخُنْفَسَاةُ: ماده.

الْقَرَنْبى[1] : جنسی ازو[2].

ابْنُ وَرْدَانُ : سنگم، بَنُووَرْدَانٍ جَمْعٌ.

حِمَارُقَبَّانٍ : خرك، حُمُرُقَبَّانٍ جَمْعٌ.

السُّوْسُ: بیو[3]، السُّوْسَةُ : یکی.

الْعُثُّ: بیو که درجامه وأدیم افتد[4].

الْأَرَضُ : چوب خوره[5]، الْأَرَضَةُ : یکی.

الذُّرَحْرِحُ[6] : دُوَيْبَةٌ مُبَرْقَشَةٌ بَسَوَادٍوَحُمْرَةٍ يُقَالُ إِنَّهَا سَمٌّ، الذَّرَارِيْحُ جَمْعٌ.

الْجَرَادُ وَالدَّبَا[7] : ملخ، الْجَرَادَةُ وَالدَّبَاةُ[8] یکی.

الْعُنْظُبُ: ملخ نر، الْعَنَاظِبُ جَمْعٌ.

الزُّنْبُوْرُ: منج، الزَّنَابِيْرُ جَمْعٌ.

الدَّبْرُ وَالنَّحْلُ :منج انگبین.

الْيَعْسُوْبُ : منج نر، الْيَعَاسِيْبُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشُ: پروانه، الْفَرَاشَةُ : یکی.

۱- الجعل در (گ) نیامده.

۲- در (گ) آمده: جنسی از جعل.

۳- در (گ) آمده: لنبك.

٤- در (گ) آمده: آن لنبك که درجامه افتد.

٥- در (گ) آمده: دیونجه.

٦- در (گ) الذُرَحْرَح آمده.

۷- در (آ) الدُّبا بود.

۸- در (آ) الدُّباة بود.

الذُّبَابُ : مگس ، الذِّبَّانُ جَمْعٌ .

الذُّبَابَةُ : یکی.

الْقَمَعَةُ : مگس شتر و آهو، الْقَمَعُ جَمْعٌ .

الشَّذَاةُ : مگس سگ، الشَّذَا جَمْعٌ .

النُّعَرَةُ [١] : مگس خر، النُّعَرُ جَمْعٌ .

الْبَعُوضُ وَالبَقُّ : پشه، الْبَعُوضَةُ وَالْبَقَّةُ : یکی.

الْخَمُوشُ [٢] أَيْضاً: پشه.

١ـ النعرة در (گ) نیامده.

٢ـ الخموش در (گ) نیامده.

اَلْبَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلَانِ :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يَصِيدُ مِنْهَا :

اَلْجَارِحَةُ : مرغ شکاری، اَلْجَوَارِحُ جَمْعٌ .

اَلْبَازِيُّ[1] وَالْبَازِى وَالْبَازُ : باز[2] ، اَلْبِيْزَانُ وَالْبُزَاةُ جَمْعٌ .

اَلصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چرخ ، اَلصُّقُوْرُ وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ .

اَلْعُقَابُ وَاللَّقْوَةُ[3] : آلُه ، اَلْعِقْبَانُ وَاللِّقَاءُ جَمْعٌ .

اَلْبَاشَقُ : باشه ، اَلْبَوَاشِقُ[4] جَمْعٌ .

اَلصُّرَدُ : طائرٌ[5] ، اَلصِّرْدَانُ جَمْعٌ .

اَلْحِدَأَةُ : زغن[6] ، اَلْحِدَآتُ جَمْعٌ .

اَلْيُؤْيُؤُ : چکک[7] ، اَلْيَآئِي جَمْعٌ .

۱ــ البازیّ در (گ) نیامده والبازِی بتشدید یافت نشد .

۲ــ در (گ) آمده : معروفان .

۳ــ در (آ) اللُّقوه بود . و مراد اللَّقوه واللِّقوه است .

۴ــ در (گ) پس ازالبواشق آمده : الشاهین : شاهین .

۵ــ در (گ) آمده : معروف .

۶ــ در (گ) آمده : کله .

۷ــ الیؤیؤ در (گ) معنی ندارد .

الْقَشْعَمُ : كرگس پیر، [الْقَشَاعِمُ جَمْعٌ].

النَّسْرُ : كرگس، النُّسُورُ جَمْعٌ.

الْمَضْرَحِيُّ: كرگس سپيد، الْمَضْرَحِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْجَغْنَقُ : جغنه.

الْفَصْلُ الثَّانِى

فِي بُغَاثِ الطَّيْرِ وَمَا يُصَادُ مِنهَا:

الْعُصْفُورُ : بنخشك، الْعَصَافِيْرُ جَمْعٌ.

الْقُبَّرَةُ وَالصِّفْرِدُ : خول، الْقُبَّرُ[1] وَالصَّفَارِدُ جَمْعٌ.

الْوَصْعُ وَالدُّخَّلُ : دال بزه.

الصَّعْوَةُ: معروف، الصَّعْوُ وَالصِّعَاءُ جَمْعٌ.

الْحُمَّرَةُ : جنسی از بنجشك [الْحُمَّرُ جَمْعٌ].

الصُّفَارِيَّةُ : زردك[2].

الْمُكَّاءُ : شبان فريب[3].

التُّنَوِّطُ : كيبو، وَهُوَ طَائِرٌ يُدَلِّى خُيُوْطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يُفْرِخُ فِيْهَا[4].

الْخُفَّاشُ : شب پره[5]، الْخَفَافِيْشُ جَمْعٌ.

١- در (گ) القبرات آمده.

٢- در (گ) آمده: بنجشك.

٣- در (گ) آمده: شوان فريب.

٤- در (گ) آمده : كيبو، الواحد تنوطة.

٥- در (گ) آمده: شباره.

الْخُطَّافُ : بالوايه ، الْخَطَاطِيْفُ جَمْعٌ .

الْعُوَّارُ وَالْوَطْوَاطُ أَيْضاً : بالْوَايَه ، الْعَوَاوِيْرُ جَمْعٌ .

الزُّرْزُوْرُ : سار .

الْقَارِيَةُ : سارسبز ، وَقِيْلَ الْأَسْوَدُ .

الْوَرَشَانُ : كبوتر بنا ، الْوِرْشَانُ وَالْوَارِشِيْنُ جَمْعٌ .

الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان ،

الْحَمَامَةُ : يكى ، الْحَمَامَاتُ وَالْحَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْيَمَامُ : كبوترخانگى ، الْيَمَامَةُ : يكى ، الْيَمَامَاتُ جَمْعٌ .

السَّاقُ : كبوترنر ، السِّيْقَانُ جَمْعٌ .

الْقَبْجُ : كبك ، الْقِبَاجُ جَمْعٌ .

الْيَعْقُوْبُ : كبك نر ، الْيَعَاقِيْبُ جَمْعٌ .

الْحَجَلُ : جنسى ازو [الْحَجَلَةُ : يكى]

[التَّذْرُجُ وَالتَّذْرُجَةُ : تذرو ، التَّذَارِجُ جَمْعٌ] .

[الطَّيْهُوْجُ : تيهو ، الطَّيَاهِيْجُ جَمْعٌ] .

[الْقَطَاةُ : إسفرود ، الْقَطَا جَمْعٌ] .

الْحُبَارَى : جرز ، الْحُبَارَيَاتُ جَمْعٌ .

الْخَرَبُ : جرزنر ، الْخِرْبَانُ جَمْعٌ .

النَّهَارُ وَالْعُثْمَانُ [1] : بچهٔ جرز .

النَّعَامَةُ : شترمرغ ، النَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ جَمْعٌ .

الظَّلِيْمُ : شترمرغ نر ، الظِّلْمَانُ جَمْعٌ .

الْبَطُّ : معروف ، الْبُطُوْطُ جَمْعٌ .

١ــ النهاروالعثمان در (گ) نيامده .

الْوَزُّ وَالإِوَزُّ : مرغ آبی .

النُّحَامُ : سرخ آب.

الْكُرْكِيُّ : کلنگ .

اللَّقْلَقُ : معروف .

الْكَرَوَانُ : چوبینه .

الدُّبْسِيُّ : موسیچه و هرچه بدوماند.

الْهُدْهُدُ : معروف[١]، الْهَدَاهِدُ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : کوف ، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الصَّدَى[١] : کوف نر.

الْبُومُ[٢] : معروف ، الْبُومَةُ[٣] :یکی .

الْفَيَّادُ[٤] : بوم نر.

الشِّرِقْرَاقُ وَالشَّقِرَّاقُ : کاسکینه.

الْأَخْيَلُ : کَرایه ، مرغی است سیاه‌پام[٥].

السُّمَانَى وَالسَّلْوَى[١] :سمانه، السُّمَانَيَاتُ جَمْعٌ .

الدُّرَّاجُ وَالطَّاوُسُ وَالْفَاخِتَةُ وَالْقُمْرِيُّ :معروف ، الطَّوَاوِيْسُ وَالدَّرَارِيْجُ وَالْفَوَاخِتُ وَالْقَمَارِيُّ جَمْعٌ .

الْحَيْقُطَانُ : دُرّاج نر .

الْبُلْبُلُ وَالْعَنْدَلِيْبُ : معروف ، الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ[٦] جَمْعٌ .

الْهَزَارُ : هزاردستان .

الْعَنْقَاءُ الْمُغْرِبُ : سیمرغ .

الْبَبْغَاءُ : طوطک .

١- در(گ) آمده: بدبد. ٢- البوم در(گ) نیامده.

٣- البومة در(گ) نیامده. ٤- الفیاد در(گ) نیامده.

٥- در(گ) آمده: کرایه : مرغی باشد سیاه پام که سرخی بدو غلبه دارد.

٦- در(آ) العناذب بود .

الرَّخَمَةُ: استخوان رند.

الْأَنُوقُ[١]: مثله.

الْغُرَابُ: كلاغ، الْغِرْبَانُ جَمْعٌ.

الْحَاتِمُ: كلاغ سياه.

الْأَبْقَعُ: كلاغ پيسه، الْبُقْعُ جَمْعٌ.

مَالِكُ ٱلْحَزِيْنِ: بوتيمار، وَهُوَ مِن طَيْرِ الْمَاءِ.

الدَّجَاجَةُ: ماكيان، [الدَّجَاجُ و] الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ.

الدِّيْكُ: خروه، الدِّيَكَةُ وَالدُّيُوْكُ جُمعٌ.

الْعِفْرِيَةُ: خوچهٔ خروه.

دِيْكٌ أَفْرَقُ: آنكه خوچش بدوشاخ باشد.

الْبُرَائِلُ: موى گردن خروه وآن هرمرغى.

[الذُّنَابَى[١]: دنب خروه و آنِ هرمرغى باشد].

ابُوبَرَاقِشَ: مرغى كه هر زمان رنگى ديگر نمايد.

الْعَقْعَقُ: كلاژه.

الْبُوْهَةُ وَالسُّبَدُ وَٱلْأَسْقَعُ[٢] وَالصُّوَعُ وَٱلزُّمَجُ وَٱلشُّرْشُوْرُ وَٱلتُّبُشَّرُ: ضُرُوْبٌ مِنَ الْطَيْرِ[٣].

١- الأنوق در (گ) نيامده. ٢- در (گ) الاصقع آمده.

٣- در (گ) پس از من الطير آمده: الزِمِجّى[١] والزِمِكّى[١]: بن دنبال.

فَصْلٌ :

يَلِيقُ بِالبَاب [١] :

الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِيْرُ جمعٌ.

الْمِخْلَبُ : چنگال مرغ ، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ .

الْجَنَاحُ: بال مرغ، الأَجْنِحَةُ جمعٌ.

وَهُوَ عِشْرُوْنَ رِيْشَةً ـ أَرْبَعُ قَوَادِمُ وَأَرْبَعُ مَنَاكِبُ وَأَرْبَعُ أَبَاهِرُ وَأَرْبَعُ خَوَافِي وَأَرْبَعُ كُلى [١].

١ـ در (گ) آمده: فصل فيما يليق بالباب.

اَلْبَابُ التَّاسِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْأَصْوَاتِ وهُوَ أحَدَ عَشَرَ فَصْلاً :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الْأَصْوَاتِ مِن أعْضاءِ الْإنْسانِ :

الشَّخِيْرُ: آواز دهن .

النَّخِيْرُ: آواز بينى .

الْكَرِيْرُ: آواز سينه .

الْقَرْقَرَةُ : آواز رودگانى .

الْجُشَاءُ : اروغ[1] .

اَلْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ أصْوَاتِ الْخَيْلِ :

الصَّهِيْلُ : بانگ اسب در هر حال كه باشد .

الضَّبْحُ : بانگ نفس‌اسب .

الْقَبْعُ : بانگ بينى اسب[2] .

۱ـ در (گ) پس از الجشاء آمده: الضُراط. صوت اسفله فاذا لان فهوالفساء و در (گ) فصل اصوات الابل پيش‌از اصوات الخيل آمده‌است .

۲ـ در (گ) آمده: بانگ بينى درهٔ اسب .

الْحَمْحَمَةُ: بانگ او چون علف بیند.

الْخَضِيْعَةُ[1] وَالْوَقِيْبُ: بانگ شکم اسب.

الرَّعِيْقُ وَالرُّعَاقُ: آواز قضیب او[2].

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أَصْوَاتِ الإِبِلِ:

الرُّغَاءُ وَالْحَنِيْنُ وَالْكَشِيْشُ وَالْهَدِيْرُ: بانگ شتر.

الْكَتِيْتُ: بانگ شتر جوان.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ أَصْوَاتِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيْرِ:

الشَّحِيْحُ: بانگ استر.

النَّهِيْقُ: بانگ خر.

السَّحِيْلُ: بیش از نهیق.

الزَّفِيْرُ: ابتدای بانگ خر.

الشَّهِيْقُ: آخر بانگ خر.

۱ـ در (گ) آمده: الخیضعه.

۲ـ در (گ) آمده: آواز قضیب اسب.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي أصْوَاتِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ :

الْخُوَارُ : بانگ گاو.

الثُّغَاءُ : بانگ گوسفند.

الْيُعَارُ : بانگ بزماده.

النَّبِيبُ : بانگ گشن بز.

الْهَبِيبُ : بانگ او در وقت گشنی.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي أصْوَاتِ السِّبَاعِ وَالْوُحُوشِ:

الصَّئِيُّ : بانگ پيل .

الزَّئِيرُ : بانگ شير.

الْعُوَاءُ : بانگ گرگ.

الْوَعْوَعَةُ : بانگ شغال .

الضُّبَاحُ : بانگ روباه.

الْقُبَاعُ : بانگ خوك.

الْمُوَاءُ : بانگ گربه .

الضَّحِكُ : بانگ كپي .

الْبُغَامُ وَالنَّزِيبُ : بانگ آهو .

الضَّغِيبُ : بانگ خرگوش .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي أَصْوَاتِ الْكَلْبِ :

النُّبَاحُ: بانگ سگ در هر حال که باشد.

الْوَقْوَقَةُ : بانگ او چون بترسد.

الضُّغَاءُ: بانگ او چون گرسنه باشد.

الْهَرِيرُ : زَبونهٔ او .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي أَصْوَاتِ الطَّيْرِ :

الْعِرَارُ : بانگ شترمرغ.

السَّجْعُ : بانگ قمری.

الصَّرْصَرَةُ : بانگ باز.

الشَّقْشَقَةُ : بانگ بنجشگ.

الْغَقْغَقَةُ : بانگ چرخ.

النَّعِيقُ وَالنَّعِيبُ : بانگ کلاغ.

الْعَقْعَقَةُ : بانگ کلاژه .

الزُّقَاءُ : بانگ کوف.

الصَّفِيرُ: بانگ کرگس.

الصُّقَاعُ : بانگ خروه.

الْهَدِيرُ : بانگ کبوتر.

الْقَوْقَاةُ : بانگ ماکیان .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ أصْواتِ الْحَشَرَاتِ :

الْفَحِيْحُ : بانگ مار .

الْكَشِيْشُ : بانگ پوست[او] .

الصَّرِيْرُ : بانگ ملخ .

الصَّئِيُّ : بانگ كژدم و موش .

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ أصْوَاتِ الْمَاءِ والنَّارِ والرِّيْحِ وَغَيْرِها :

الْخَرِيْرُ : بانگ آب .

النَّشِيْشُ : بانگ جوشيدن ديگ .

الْأَزِيْزُ : بانگ جوشيدن لويد .

الْحَسِيْسُ : بانگ آتش .

الْهَزِيْزُ : بانگ باد .

الْهَزِيمُ : بانگ رعد .

الْعَزِيْفُ : بانگ پری .

الْحَفِيْفُ : بانگ درخت[1] .

الصَّرِيْفُ : بانگ دندان شتر .

الصَّرِيْرُ : بانگ قلم و در ونعلين وملخ[2] .

الْخَفِيْفُ : بانگ نعلين .

الْمَعْمَعَةُ[3] : بانگ سوختن .

١ــ در (گ) آمده: درخت.

٢ــ در (گ) آمده: بانگ در.

٣ــ المعمعة در (گ) نيامده .

الْجَعْجَعَةُ : بانگ آسيا.

الْقَلْقَلَةُ : بانگ كليد و قفل.

الطَّنْطَنَةُ : بانگ رود وطنبوروجز آن[1].

الصَّغِيلُ : بانگ مزيدن حجّام شيشه‌را.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي أَصْوَاتٍ مُشْتَرِكَةٍ :

الرَّنِينُ : بانگ كمان و زن مصيبت رسيده.

الْقَصِيفُ : بانگ رعد و دريا.

النَّقِيقُ : بانگ ماكيان و بزغ.

الْقَعْقَعَةُ : بانگ سلاح وپوست خشك.

الزَّفِيرُ : بانگ خر وآتش.

الْخَشْخَشَةُ : بانگ كاغذ و جامهٔ نو.

الطَّنِينُ : بانگ طنبورومگس وگوش.

الْأَطِيطُ : بانگ شترماده ومحمل ورحل.

الدَّوِيُّ : بانگ منج و رعد و باران و گوش.

۱– در (گ) آمده: بانگ رود و بربط و طنبور و جز آن.

الْبَابُ الثَّلٰثُوْنَ

فِيْ تَفْصِيْلِ الْأَوْلَادِ:

الدَّغْفَلُ: بچهٔ پیل.

الْحُوَارُ: بچهٔ شتر، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ.

الْمُهْرُ: بچهٔ اسب، الْأَمْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَحْشُ: بچهٔ خر، الْجِحَاشُ وَالْجُحُوْشُ جَمْعٌ.

الْعِجْلُ: بچهٔ گاو.

الْحَمْلُ: بچهٔ میش.

الْجَدْيُ: بزغالهٔ نر، الْجِدَاءُ جَمْعٌ.

الشِّبْلُ: بچهٔ شیر، الْأَشْبَالُ جَمْعٌ.

الْجَرْوُ[1]: بچهٔ سگ، الْجِرَاءُ جَمْعٌ.

الْخِنَّوْصُ: بچهٔ خوک، الْخَنَانِيْصُ جَمْعٌ.

الْهِجْرِسُ وَالتَّتْفَلُ: بچهٔ روباه.

الْفُرْعُلُ: بچهٔ کفتار.

الدَّيْسَمُ: بچهٔ خرس.

الْحِسْلُ: بچهٔ سوسمار، الْحُسُوْلُ جَمْعٌ.

الدِّرْصُ: بچهٔ موش، الدِّرَصَةُ[2]: یکی.

الْخِشْفُ[3]: بچهٔ آهو.

الْغُفْرُ: بچهٔ بزکوهی، الْأَغْفَارُ جَمْعٌ.

۱ــ در(گ) آمده: الجرو: بچهٔ سگ، الجِراء جماعة.

۲ــ الدِّرَصَة علی القاعدة باید جمع باشد نه مفرد.

۳ــ الخشفان در(گ) نیامده.

الْخِرْنِقُ : بچهٔ خرگوش، الْخَرَانِقُ جَمْعٌ.

الرَّأْلُ: بچهٔ شترمرغ ، الرِّئَالُ جَمْعٌ .

الْفَرُّوْجُ : بچهٔ ماکیان، الْفَرَارِيْجُ جَمْعٌ.

الْفَرْخُ : بچهٔ هر مرغی که باشد ، الْفِرَاخُ جَمْعٌ.

الْبَابُ الْحَادِي وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ الْكُنىٰ وهُوَ أرْبَعَةُ أجْنَاسٍ ، الْجِنْسُ الْأوَّلُ فِيْ الْآبَاءِ والثَّانِي في الأُمَّهَاتِ والثَّالِثُ في الْبَنِيْنَ والرَّابِعُ في الْبَنَاتِ

الآبَاءُ : أرْبَعَةُ فُصولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

أَبُو دَغْفَلٍ وَأبُو الْحَجَّاجِ : پيل.

أَبُو أَيُّوْبَ وَأَبُوْ صَفْوَانَ : شتر.

أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُوْ طَالِبٍ : اسپ .

أَبُوْ الْأَخْطَلِ : استر .

أَبُوْ زِيَادٍ : خر.

الْفَصْلُ الثَّانِي

أَبُوْ الْحَارِثِ : شير.

أَبُوْ جَعْدَةَ : گرگ.

أَبُوْ الذَّيَّالِ[1] : گاو.

أَبُو الْحُصَيْنِ : روباه.

أَبُوْ قَيْسٍ : شغال.

أَبُوزَنَّة : کپی .

۱ــ ابوالذيال در (گ) نيامده.

أَبُوخَالِدٍ : سگ.

أَبُوْخِدَاشٍ: گربه .

أَبُوْالْيَقْظَانِ : خروه.

أَبُوْبَرَاقِش : مرغی است رنگارنگ هرزمانی رنگی دیگر نماید[1].

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

أَبُورَجَاءٍ : سفره .

أَبُوجَامِعٍ : خوان.

أَبُوجَابِرٍ : نان.

أَبُوجَمِيْلٍ : تره .

أَبُونَافِعٍ : سرکه.

أَبُورَزِيْنٍ : ثريد.

أَبُوالْفَرَجِ : گوداب .

أَبُوعَاصِمٍ : سکبا.

أَبُوْالْخَصِيبِ: گوشت.

أَبُوْمُسَافِرٍ: پنیر .

أَبُوْنَاجِعٍ : حلوا .

أَبُوْرَيَاحٍ[2]: باقلی آب.

أَبُوالطَّيِّبِ : افروشه.

أَبُوْسَائِغٍ : پالوده.

أَبُوْعَوْنٍ : خرما .

أَبُوْالْغِيَاثِ : آب .

۱– در (گ) آمده : مرغی است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲– ابورباح در (گ) نیامده و ابوریاح در السامی چاپی است و در جاهای دیگر یافت نشد.

أَبُو ٱلْأَبْيَضِ: شير.

أَبُوبِشْرٍ: نقل.

أَبُو ٱلْمُهَنَّا: شراب.

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

أَبُو ٱلشَّهِيِّ: بربط.

أَبُو ٱللَّهْوِ: طُنبور.

أَبُو ٱلصَّخَبِ[1]: نای.

أَبُوشَائِقٍ: سرود.

أَبُوعَمْرَةَ[2]: گرسنگی.

أَبُو ٱلْأَمْنِ: سیری.

أَبُومَالِكٍ: پیری، وَقِيلَ هُوَالْجُوْعُ.

أَبُو ٱلْحَرَكَةِ: رگ[3].

أَبُوأَدْرَاسٍ: فرج زنان.

وَٱلدَّرْسُ: الحَيْضُ.

أَبُوقَلَمُوْنٍ: جامه‌ای است که بروم بافند[4].

أَبُوحُبَاحِبٍ: آتش که از سم ستور بجهد چون برسنگ رود.

أَبُو ٱلْوَضَاءِ: چراغ.

أَبُوقُبَيْسٍ: کوهی است بمکه.

۱– در (گ) آمده: ابوالصَّخِب. ۲– در (گ) آمده: ابوعُمْرَة.

۳– در (گ) آمده: وطی.

۴– در (گ) آمده: جامه است معروف بروم بافند.

الْأُمَّهَاتُ

أُمُّ ٱلنُّجُومِ : آسمان .

أُمُّ ٱلسَّمَاءِ : راه كاه كشان[1].

أُمُّ الشَّمْلَةَ : آفتاب .

أُمُّ دَفْرٍ[2] وَأُمُّ دَرْزَةَ: جهان.

أُمُّ ٱلْقُرَىٰ : مكه.

أُمُّ الظِّبَاءِ : دشت.

أُمُّ رَاشِدٍ : بيابان.

أُمُّ غَيْلَانَ : درختی‌است دربادیه.

أُمُّ كَلْبٍ : درختی‌است کوهی برگش چون برگ بید.

أُمُّ الْهَيْثَمِ وَأُمُّ الْحُوَارِ : عقاب.

أُمُّ ٱلْفَرْوَةَ : ماده میش.

أُمُّ حِلْسٍ وَأُمُّ هِنْبِرٍ[3] : ماده خر.

أُمُّ عَامِرٍ : کفتار.

أُمُّ حُبَيْنٍ : کرپاسو .

أُمُّ عَوْفٍ : ملخ.

أُمُّ طَلْحَةَ : شپش.

أُمُّ الطِّفْلِ : زن با کودك خرد.

أُمُّ الْمَثْوَىٰ وَأُمُّ الْمَنْزِلِ : میزبان، وَيُكْنَىٰ بِهَا عَنِ ٱلْمَرْأَةِ فَاذَا كَانَ الْمُضِيفُ رَجُلًا فَيُقَالُ أَبُو الْمَثْوَىٰ وَأَبُو الْمَنْزِلِ.

أُمُّ ٱلْعِيَالِ : آنکه شغل عیال بروباشد[4].

أُمُّ ٱلْقِرَىٰ: آتش .

١– در (گ) آمده: راه کهکشان.
٢– در (گ) آمده: ام دبر.

٣– (گ) ام حلس را ندارد و أم هنبر خر معنی شده‌است.

٤– در (گ) آمده: آنکه شغل عیال بدو باشد.

أُمُّ الطَّعَامِ : گندم، وَقِيلَ هُوَ مُجْتَمَعُ الطَّعَامِ فِي الْبَطْنِ.

أُمُّ الرَّأْسِ : سرچكاد.

أُمُّ سُوَيْدٍ : الإستُ[۱].

أُمُّ جُنْدُبٍ : بی‌دادی.

أُمُّ الدُّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ.

أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرُّبَيْقِ : الدَّاهِيَةُ.

أُمُّ حبوكرىٰ : مِثْلُهُ.

أُمُّ مِلْذَمٍ[۲] : تب.

أُمُّ النَّدَامَةِ : شتابزدگی.

أُمُّ الصِّبْيَانِ : كخ كودكان، وَقِيلَ رِيحٌ تَعْتَرِيهِم.

أُمُّ الْكِتَابِ : لَوْحٌ مَحْفُوظٌ وَقِيلَ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ[۳].

أُمُّ الرَّذَائِلِ : جهل.

أُمُّ الْفَضَائِلِ : علم.

الْبُنُونَ

إِبْنُ الْمَاءِ : مرغ آبی.

إِبْنُ اللَّيَالِي : ماه.

إِبْنُ ذُكَاءَ : صبح.

إِبْنُ الْيَوْمِ : روز.

إِبْنُ الْغَمَامِ : سرما.

إِبْنُ خَلَاوَةَ : بی گناه.

۱- در (گ) آمده : كنية الإست.

۲- أُمُّ مِلْدَم ازام مِلْذَم اشهر است .

۳- در (گ) آمده : سورة الحمد.

إِبْنُ حَبَّةَ : نان.

إِبْنُ النَّعَامَةِ: شاه راه - عَنِ الْخَلِيْلِ،

وپشت پای - عَنْ أَبِي الرُّقَيْشِ،

وَعَظْمُ ٱلسَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا.

إِبْنُ دَأْيَةَ: كلاغ.

إِبْنُ ٱلْأَرْضِ: گیاهی که زود برسد و بشود[۱].

إِبْنُ طَابٍ : جنسی ازخرمای مدینه.

إِبْنُ السَّبِيْلِ : راه گذری.

إِبْنُ جَمِيْرٍ[۲] : شب تاریک.

إِبْنُ طَامِرٍ: کیک.

إِبْنُ الْحَرْبِ : مرد کارزاری[۳].

إِبْنُ ضُلٍّ : بی نام.

إِبْنُ ٱلْغِمْدِ : شمشیر.

إِبْنُ قِتْرَةَ : ماری بود خرد.

إِبْنُ ٱلْأُنْسِ: دوست گزیده.

إِبْنُ ٱلْبُوْحِ : فرزند.

إِبْنُ بَيْضٍ : نام دزدی است از عرب معروف.

إِبْنُ عَجَّلٍ[٤] : كِنَايَةٌ عَنِ الدَّعِيِّ.

إِبْنُ آوَي : شغال[٥].

إِبْنُ عِرْسٍ : راسو.

۱- در (گ) آمده : گیاهی باشد زود فرارسد و وابرسد.

۲- ابن جمیر در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : مردمی کارزاری .

٤- ابن عجل در کتب لغت یافت نشد . در (گ) پس از ابن عجل آمده: ابن صُبح : حرام زاده .

٥- در (گ) آمده: ابن آوی و ابن عرس و ابن مخاض و ابن لبون و ابن الماء و ابن وردان هریکی را یاد کردیم برجای خویش درین کتاب.

إِبْنُ مَخَاضٍ : شتر یک ساله.

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

إِبْنَا سَمِيْرٍ وَإِبْنَا جَمِيْرٍ [١] : شب وروز.

بَنُوْ ٱلْأَيَّامِ : اهل زمانه.

بَنُوْ الدُّنْيَا : آدمی.

بَنُوْ ٱلْغَبْرَاءِ : درویشان وگویند دزدانی که راههای مجهول نیک دانند [٢].

أَبْنَاءُ ٱلدَّهَالِيْزِ وَأَبْنَاءُ السِّكَكِ : سندان که از کوی برگرفته باشند.

أَبْنَاءُ الدَّرْزَةِ : مردم فرومایه [٣].

اَلْبَنَاتُ

بِنْتُ الْجَبَلِ : آوازی که از کوه شنوی [٤].

بِنْتُ الْكَرْمِ وَ بِنْتُ الْعُنْقُوْدِ [٥] : خمر.

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب.

بِنْتُ الْفِكْرِ : رای وشعر [٦].

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن.

١ـ ابنا جمیر در (گ) نیامده.

٢ـ در (گ) آمده: دزدانی که راههای مجهول نیک دانند وقیل هم الفقراء.

٣ـ در (گ) آمده : مردم فرومایه ناکس.

٤ـ در (گ) آمده : آواز که واشنوند از کوه :

٥ـ بنت العنقود در (گ) نیامده.

٦ـ در (گ) آمده : رای و تدبیر و شعر.

بِنْتُ نَارَيْنِ: خوردی گرم کرده[۱].

بَنَاتُ ٱلدَّهْرِ: حَوادث روزگار[۲].

بَنَاتُ ٱلْمَنَايَا: تیر.

بَنَاتُ ٱلْبُطُوْنِ: رودگانها.

بَنَاتُ ٱللَّيْلِ: کوشاسب وهرحادثه که درشب افتد[۳].

بَنَاتُ ٱلصَّدْرِ: اندیشه.

بَنَاتُ ٱلْمَاءِ: هرچیز که درآب باشد[٤].

بَنَاتُ ٱلْفَلَاةِ: شتر که دربیابان گذارند[٥].

بَنَاتُ مَخْرٍ[٦]: میغ.

بَنَاتُ ٱلْخِدْرِ[۷]: زنان پردگی.

بَنَاتُ ٱلتَّنَانِيْرِ: نانهای تنوری[۸].

بَنَاتُ ٱلْعَيْنِ: اشک.

بَنَاتُ ٱللَّهْوِ: رودها که برزنند[۹].

بَنَاتُ ٱلْأَرْضِ: جویهای خرد[۱۰].

بُنَيَّاتُ ٱلطَّرِيْقِ: راههای مجهول.

بَنَاتُ ٱلنَّعْشِ: هفتورنگ.

۱- در (گ) آمده: خردگرم واکرده.

۲- در (گ) آمده: حوادث زمانه.

۳- در (گ) آمده: کوشاسب وهرحادثی که باشد درشت.

٤- در (گ) آمده: هرچیزی که مسکن وی درآب باشد از حیوانات.

٥- در (گ) آمده: شتر که بدو بیابان گذارند.

٦ در (گ) آمده: بنات بخر و مخرو بنات مخر: میغ.

۷- در (گ): الخدور. ۸- در (گ) آمده: نان تنوری.

۹- در (گ) آمده: رودها که برزنند طرب را.

۱۰- در (گ) آمده: جویهای خرد عن ثعلب.

اَلْبَابُ الثَّانِي وَالثَّلٰثُوْنَ

فِي ذِكْرِ الأَرَضِيْنَ وَمَافِيْهَا ويَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصولٍ :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تفْصِيْلِ اسْمَاءِ الأَرْضِ وَصِفَاتِها :

الْأَرْضُ: زمين.

الْأَرَضُونَ وَالْأُرُوضُ جَمْعٌ.

الْفَضَاءُ وَالْبَرَازُ وَالْبَرَاحُ: زميني كه درو درخت و پوشش نباشد.

الْعَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ: هامون[1].

الْخَرْقُ: هاموني فراخ[2].

الْخَبْتُ وَالْجَدَدُ وَالْقَاعُ: هامون و نرم[3].

الْفَلَاةُ وَالْمَهْمَهُ: آنكه درو آب نباشد، الْفَلَوَاتُ[4] وَالْمَهَامِهُ جَمْعٌ.

التِّيْهُ: آنكه رونده درو متحير شود[5].

الْمَجْهَلُ: آنكه درو هيچ نشان نباشد،

۱ــ در (گ) آمده: آنكه فراخ‌تر باشد از فضاء.

۲ــ در (گ) آمده: با هاموني فراخ.

۳ــ در (گ) آمده: زمين هامون.

۴ــ در (گ) آمده: الفلا.

۵ــ در (گ) آمده: آنكه مردم درو گم شود از بزرگ.

الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ.

الْغُفْلُ : آنكه درو هيچ اثر نباشد ،

الْأَغْفَالُ جَمْعٌ.

الْبَيْدَاءُ : آنكه رونده درو هلاك شود

ازدشواری[1]، الْبِيْدُ جَمْعٌ.

الْمَفَازَةُ: بيابان دراز ،الْمَفَاوِزُجَمْعٌ.

الْمَرْتُ : آنكه درو هيچ نبات نباشد .

الْجَلَدُ وَالْغَرَازُ: آنكه زمينش درشت بود.

الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنكه درو سنگ و

ريگ باشد.

الْمَعْزَاءُ : بسيارسنگ .

الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنكه سنگهاش سياه

باشد .

الْغَائِطُ :نشيب.

النَّجْدُ وَالنَّشْزُ : بلند.

الْقُفُّ : آنكه بابلندی درشت باشد.

الْيَفَاعُ : آنكه با بلندی فراخ بود.

التَّلُّ : بالايی كه سرش فراخ باشد[2] ،

[التِّلَالُ جَمْعٌ].

الصُّعُودُ[3] :بالا.

الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ: آنكه ازتل مهترباشد.

الْأَكَمَةُ[4] : آنكه ازربوه مهترباشد .

الْمِيْثَاءُ : زمينی نرم بی‌ريگ، الْمِيْثُ

جَمْعٌ.

الْعَذَاةُ : زمينی خوش كه كشت را شايد.

[الْخَيْفُ: براكوه].

الْجُرْزُ : زمينی كه برو باران نيايد[5].

۱ـ در(گ) آمده: آنكه رونده درو هلاك شود از صعبی.

۲ـ در(گ) آمده: بالای كه سرش فراخ باشد.

۳ـ الصعود در(گ) نيامده. ٤ـ الاكمه در(گ) نيامده.

٥ـ در(گ) آمده: زمينی كه برو باران نيامده باشد .

النَّجْوَةُ وَالرِّبْعُ : بالا [١].

[الْكَلَدَةُ : پارهٔ زمين درشت].

[الْكَدِيْدُ : زمين بسم ستور كوفته].

[مَنَاكِبُ الْأَرْضِ: كنارهاى زمين].

[طِلَاعُ الْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا : پرى زمين كه آفتاب برو تابد].

[الدَّشْتُ وَالْجَبَّانَةُ : دشت].

[أَرْضٌ أَرِيضَةٌ :زمين برومند].

[بَيْضَاءُ : ناكشته].

[مَسْحُوَّةٌ : بيل كرده].

الْفَرْسَخُ:فرسنگ ، الْفَرَاسِخُ جَمْعٌ .

الْمَسَافَةُ : الْبُعْدُ [٢].

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي الْجِبَالِ :

الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَالْعَلَمُ [٣] : كوه ، الْجِبَالُ وَالْأَطْوَادُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ .

[الْقَرْنُ : كوه خرد].

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ: كوه بزرگ] .

النِّيقُ : كوه بلند.

الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندى بلند.

الْقُلَّةُ وَالْقُنَّةُ : سركوه ، الْقُلَلُ

١ـ در(گ) آمده: ايضاً بالاى.

٢ـ در(گ) آمده: البُعْدُ وَهِيَ الْمَضْرَبُ البعيدُ.

٣ـ در(گ) پس ازعلم آمده: الصُّدُّ والسَّدُّ. وجبال واطواد واعلام در(گ) نيامده.

وَالْقُنَنُ جَمْعٌ.

الْعُرْعُرَةُ: مثله [1].

الْحَضِيضُ [2]: بن كوه.

الْسَفْحُ: بر كوه [3]، [السُّفُوحُ جَمْعٌ.]

الرَّعْنُ: تيزى كه‌از كوه بيرون باشد چون بينى [4].

الْغَارُ وَالْكَهْفُ: شكاف كوه.

الْغِيرَانُ وَالْكُهُوفُ جَمْعٌ.

الشِّعْبُ: درغاله، الشُّعُوبُ [5] وَالشِّعَابُ جَمْعٌ.

١- ايضاً سرو(گ).

٢- در(گ) آمده: الحضيض والجرّ والنُحض: بن كوه.

٣- در (گ): براكوه.

٤- در(گ) تندى كه از كوه بيرون باشد چون بينى.

٥- در (گ) الشعوب نيامده و پس از الشِعاب آمده: الفِنْد: پاره‌اى از كوه بدرازا. الهَضْبَةُ: پشته. العَقَبَة والثنيّة: گريوه. السِقْب واللِصْب والصُنّى [1]: شكاف دركوه. الغارُ والمغارَة والكهف: سوراخ دركوه. الفَجّ والفَجْوَةُ والنَّفْنَفُ فراخناى درميان دو كوه. الجَرَلُ والجَرْوَلُ والجَلْمَدُ والجُلْمود والجَمْرَةُ ضُرُوبٌ مِنْ أحْجارٍ. الأدَم: سنگى كه بيان كنند نشان را. الاثلب والامرة: سنگ خرد. البُلْطَة والبَلاطُ: سنگ كه درميان سراى افكنند، البَصْرَةُ: سست سنگ ـ الحَصَى [1]: سنگريزه الرَّضْفَةُ: سنگ يافته كه در ديگ افكنند. الوبيعة: سنگى كه بيفرازند. الرِضام: سنگهاى بزرگ. الواحِدُ رِضْمَةٌ. ولى بعضى ازاين لغات مكرّر شده‌است.

وَمِمَّا يَلِيقُ بِهٰذَا الْفَصْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُولٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ الْأَحْجَارِ لِلصَّاحِبِ اسْمٰعِيلَ ابْنِ عَبَّادٍ وَغَيْرِهِ أَوائِلُهَا عَلىٰ حُرُوفِ الْمُعْجَمِ :

الْإِرَمُ : سنگها باشد که بپای کنند نشان راه را .

الْإِثْلَبُ [۱] وَالْأَمَرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ الْحِجَارَةِ.

ب ـ الْبُلْطَةُ : سنگ که درمیان سرای افگنند، بِلَاطٌ جَمْعٌ .

الْبَصْرَةُ : سنگ سپید و سست.

ج ـ الْجُلْمُودُ وَالْجَلْمَدُ: سنگ بزرگ.

الْجَمَرَاتُ : سنگهای خرد، وَاحِدُهَا جَمْرَةٌ .

ح ـ الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است، الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ.

الْحَصَىٰ : سنگ ریزه .

ر ـ الرَّضْفَةُ : سنگی باشد که در دیگ افگنند تاگرم شود.

الرَّبِيْعَةُ : نوعی ازسنگ [۲].

الرِّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ، الْوَاحِدُ رَضْمَةٌ.

الرَّحَىٰ: سنگ آسیا .

س ـ السِّنَانُ [۳] : سنگ افسان.

۱ـ در (آ) الإثْلِب بود.

۲ـ در (گ) آمده : سنگی که بیفرازند جوانان از بهرقوت .

۳ـ در (گ) آمده : السنان والمِسَنّ .

السَّلِمَةُ[١]: مشتاسنگ، السَّلَامُ جَمْعٌ.

ص - الصَّخْرَةُ: سنگ بزرگ.

الصَّفِيْحَةُ وَالصَّفَاحَةُ: سنگ پهن ونسو[٢].

الصَّفَا[٣] وَالصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ: سنگ نسو وسخت، وَاحِدُهَا: صَفَاةٌ وَصَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ.

ق - الْقَلَاعَةُ: سنگ بزرگ.

ك - الْكَذَّانُ: سنگ سست[٤].

ل - اللَّخَافُ: سنگهای تنک، وَاحِدُهَا لَخْفَةٌ[٥].

م - الْمَقْلَةُ[٦]: سنگی بود که بدان آب قسمت کنند درسفر.

الْمِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند[٧].

الْمَرْمَرُ[٨]: رخام.

الْمَرْوَةُ: سنگ سپید.

الْمَلَقَةُ: سنگ نسو.

ن - النَّشْفَةُ[٩]: سنگ پاشنه.

النُّبْلَةُ: سنگ استنجاء.

١- در (گ) آمده: السِلام واحدتُها سَلِمَةٌ ضَرْبٌ مِنْ الحَجَرِ.

٢- در (گ) آمده: سنگ نسو.

٣- در (گ) آمده: الصَّفَاةُ: جنسی ازسنگ الصَّفَاجَمَاعَةٌ وکذلك الصَّفْوَاءُ والصَّفْوَانُ وواحدُ الصَّفْوَانِ صَفْوَانَةٌ عَنْ أبی عبید. ٤- در (گ) آمده: حجارة رخوة.

٥- در (گ) آمده: واحدتُها لَخْفَةٌ. ٦- در (آ) المَقَلَة بود.

٧- در (گ) آمده: سنگی باشد که سوسمارخانهٔ خویش را بدان نشان کند.

٨- در (گ) آمده: المرمر والرُّخام: معروف.

٩- مراد النِّشْفَة والنَّشْفَة است.

النُّصُبُ[1]: سنگی باشد که بپای کنند برای قربان که‌از برای بتان کنندتاخون بروی ریزند.

ى ـ الْيَهْيَرُّ[2]: نوعی ازسنگ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْمَاءِ التُّرَابِ وَصِفَاتِهِ:

التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ[3]: خاك.

الصَّعِيْدُ: خاك بروی زمین[4].

الثَّرَى: خاك نمكین.

الدَّقْعَاءُ: خاك نیك نرم[5].

الْمُوْرُ: خاك كه باد می‌برد برروی زمین[6].

الْهَبَاءُ: خاك كه بادآن را برهوا برد[7].

الْعَفَاءُ: خاك كه اثررا بپوشد.

الزَّعَامُ: خاك ریگ‌آمیز.

السَّمَادُ: خاك سرگین‌آمیز.

الرَّمَادُ: خاكستر.

١ــ مراد النُّصْب والنُّصُب است‌ودر (ك) آمده: النَصبُ والنُصب: صخرٌ كان يُنْصَبُ ويُصَبُّ عليه‌الدماءُ. الذبائح لِلأوثانِ فِي الجاهليّةِ.

٢ــ اليهير در (ك) نيامده. ٣ــ التيرب در (ك) نيامده.

٤ــ در (ك) آمده: خاكی كه برروی زمين باشد.

٥ــ در (ك) آمده: خاك نرمی نرم.

٦ــ در (ك) آمده: خاك كه باد آنرا فرابرد برروی زمين.

٧ــ در (ك) آمده: خاك كه باد آنرا برگيرد.

الْغُبَارُ وَٱلْعَجَاجُ : گرد.	الْقَتَامُ [1]: گرد سیاه.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الرِّمَالِ :

الرَّمْلُ : ریگ، الرِّمَالُ جَمْعٌ.	الدَّهَاسُ: آنکه پای بدو فروشود.
الْعَذَابُ : ریگ باریک .	الْكَثِيْبُ وَٱلنَّقَا : ریگ نرم.
الدِّعْصُ: تودهٔ ریگ گرد.	الْهُيَامُ: آنکه از نرمی دردست نیایستد.
الْعَقَدَةُ [2]: ریگ که پای بدوفرونشود.	الْحَبْلُ: آنکه برزمین چون رسنی باشد.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الطِيْنِ :

الطِّيْنُ: گل [3].	الثَّأْطَةُ : گل تر.
طِيْنٌ حُرٌّ: گلی شخ.	الرَّدْغَةُ : تنک .
لَازِبٌ : دوسنده.	الْوَحَلُ:معروف،[الْأَوْحَالُ وَٱلْوُحُوْلُ جَمْعٌ].

۱ـ القتام در(گ) نیامده.

۲ـ در(آ) العَـُقِـدَة بود ومراد العَقَدَة والعقِدَةاست.

۳ـ در (گ) پس از گل آمده: الأطيَانُ جَمْعٌ.

الْوَرْطَةُ : آنکه ستور درو می‌افتد و می‌خیزد.

السِّيَاعُ : کاه‌گل .

الْمَغْرَةُ[1] : گل سرخ.

الْحَالُ : گل سیاه وتر.

الْحَمْأَةُ وَالْحَمَأُ: لوش[2] .

الْمَدَرُ : کلوخ.

الْقُلَاعُ : نخل[3].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيْقِ وَأَوصَافِهَا :

السَّبِيْلُ وَٱلطَّرِيْقُ : راه، السُّبُلُ وَٱلطُّرُقُ جَمْعٌ.

الْمِرْصَادُ وَٱلنَّجْدُ وَالصِّرَاطُ : راه روشن.

الْجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ : میان راه فراخ.

الشَّارِعُ : شاه راه.

الْخَلُّ : راه در ریگ.

الْمَخْرَفَةُ : راه درمیان درختان.

فُوْهَةُ الطَّرِيْقِ[4] : سرراه.

الْمَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ[5] : منزل گاه فراخ.

الْمَرْتَبُ[6] : جایگاه بلند.

١– در (آ) المغدة بود. ٢– در (گ) آمده: عزیزنک.

٣– در (گ) آمده : نخل یعنی زمین خشک شکافته. واین لفظ بدین معنی جائی یافت نشد.

٤– فوهة الطریق در (گ) نیامده.

٥– المعهد والمعمر در (گ) نیامده. ٦– المرتب در (گ) نیامده.

اَلْمَرْبَعُ[۱] : چراگاه در بهارگاه.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ الْمَعَادِنِ وَمَايَخْرُجُ مِنْهَا:

اَلْمَعْدَنُ[۲] : کان[۳]، اَلْمَعَادِنُ جَمْعٌ.

اَلْفِلِزُّ : نامی‌است جملهٔ گوهرها را که از کان خیزد.

اَلذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ : زر.

اَلسَّامُ : رگ زر.

اَلتِّبْرُ : زرساو[٤].

اَلْعِقْبَانُ : زررسته.

اَلنُّضَارُ : زرپخته.

اَلْإِبْرِيْزُ : زرریزه[٥].

اَلدِّيْنَارُ : معروف ، اَلدَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.

اَلْفِضَّةُ وَاللُّجَيْنُ : سیم.

اَلْوَرِقُ وَالدِّرْهَمُ : درم.

اَلسَّبِيْكَةُ : زروسیم که‌ازبوته بیرون‌آرند[٦]، اَلسَّبَائِكُ جَمْعٌ.

اَلصُّفْرُ : روی.

اَلشَّبَهُ : برنج.

۱ـ اَلمَرْبَع در (گ) نیامده.

۲ـ المَعْدِن درلغت آمده والمَعْدَن یافت نشد.

۳ـ در (گ) آمده : کان خیزد.

٤ـ در (گ) آمده: ساو.

٥ـ در (گ) آمده: زرخالص.

٦ـ در (گ) آمده: نقرهٔ زروسیم که ازبوته بیرون آرند.

النُّحَاسُ: مس.

الْقِـطْرُ[1]: مس گداخته.

الرَّصَاصُ: ارزيز.

الآنُكُ[2] وَالْأُسْرُفُّ: سرب.

الْحَدِيْدُ: آهن.

الْإِثْمِدُ: سنگ سرمه.

الْمُرْتَكُ وَالْمُرْدَاسَنْجُ: مرداسنگ.

الزِّرْنِيْخُ: معروف.

السِّنْجَرْفُ[3]: شنگرف.

الْنُوْرَةُ: آهک.

الْكِبْرِيْتُ: گوگرد.

الزَّاجُ: معروف.

الشَّبُّ: زمه.

الزِّئْبَقُ: سيماب.

السَّبَجُ: شبه[4].

الْجِزْعُ[5]: مُورش يمانى.

الْجَوْهَرُ: گوهر.

الْعَقِيْقُ وَالْفَيْرُوزَجُ وَالزُّمُرُّدُ وَالزَّبَرْجَدُ: معروفات، وَكَذَلِكَ النَّفْطُ وَالْقِيْرُ وَالْقَطْرَانُ[6].

الْمِلْحُ: نمک.

الْمَلَّاحَةُ: نمک سار، الْمَلَّاحَاتُ جَمْعٌ.

١ــ القُطْرُ در لغت بمنى مس گداخته نيامده.

٢ــ در (گ) آمده: الآنک والأسْرُبُّ.

٣ــ السنجرف در(گ) نيامده.

٤ــ در (آ) شمه بود.

٥ــ در(گ) الجزْع آمده.

٦ــ در(گ) آمده: وكذلك النَـفْطُ والقَطْرَانُ وَالقِيْرُ: معروفانِ.

اَلْبَابُ الثَّالِثُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْمِيَاهِ وَمَجَارِيْهَا وَمَا يَقْرُبُ مِنْهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا وَهُوَ تِسْعَةُ فُصُوْلٍ :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَقْسِيْمِهَا :

اَلْمَاءُ : آب ، اَلْمِيَاهُ جَمْعٌ.

اَلْمَاءُ الْجَارِي وَالسَّيْحِ : آب روان.

اَلرَّاكِدُ : ايستاده .

اَلْمَعِيْنُ : آنكه برروى زمين رود.

اَلْغَلَلُ : آنكه درميان درختان رود.

اَلْوَشَلُ وَالثَّمَدُ : آب اندك[1].

اَلْغَدَقُ[2] : بسيار.

اَلْعِدُّ : آنكه او را مدد باشد چون آب چشمه و كاريز[3].

اَلنَّجْلُ وَالنَّزُّ : آب زه.

اَلصُّبَابَةُ : باقى آب در مشك و جز آن .

۱– در (گ) آمده: آنكه اندك باشد.

۲– الغدَق در (گ) نيامده .

۳– در (گ) آمده: آنكه آن را مدد باشد ازآب چشمه و كاريز .

الضَّحْلُ[١] وَالضَّحْضَاحُ: باقی آب درحوض و جوی.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي نُعُوتِهَا:

مَاءٌ عَذْبٌ وَفُرَاتٌ: آبی خوش.

نُقَاخٌ: سرد و دل گشای.

شَبِمٌ وَخَصِرٌ: سرد[٢].

زُلَالٌ: روشن وآنکه آسان بگلوفرورود[٣].

نَمِيرٌ: گوارنده.

أَزْرَقُ: صافی.

رَنْقٌ[٤]: تیره.

طَرْقٌ: ستور درو رفته.

مِلْحٌ: شور.

أُجَاجٌ: با شوری گرم.

شَرِيبٌ: آنکه اندك مایه شوری دارد[٥].

شَرُوبٌ: آنکه نتوان خورد ازشوری[٦].

قَرَاحٌ: آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد.

١ـ در (گ) آمده: الضَّحْلُ: باقی آب درحوض ودرجوی. الحَبَابُ: کوپله برسرآب الحَبَابَةُ: یکی.

٢ـ در (گ) آمده: سردی سرد.

٣ـ در (گ) آمده: آنکه آسان بگلو فروشود.

٤ـ مراد رَنْق وَرَنِق است.

٥ـ در(آ) پس ازشروب درحاشیه اضافه شده: آجِنٌ: آب گردیده طعم داشتن.

٦ـ در (گ) آمده: آنکه نتوان خوردن ازشوری.

اَلْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَحْرِ :

اَلْبَحْرُ وَٱلْيَمُّ: دريا ، اَلْبُحُوْرُ وَٱلْأَبْحُرُ وَٱلْبِحَارُ جَمْعٌ .

اَلسَّاحِلُ : كنار دريا ، اَلسَّوَاحِلُ جَمْعٌ .

اَلْجَزِيْرَةُ : پارهٔ زمين در ميان دريا كه آب بدو نرسد.

اَلزَّبَدُ : كف ، اَلْأَزْبَادُ جَمْعٌ .

اَلْعَيْقَةُ وَٱلسِّيْفُ[1] : كنارهٔ دريا .

اَلْمَوْجُ وَٱلتَّيَّارُ[2] :موج دريا[اَلْأَمْوَاجُ جَمْعٌ] .

اَلْغَارِبُ : زَوَرِ موج ، اَلْغَوَارِبُ جَمْعٌ .

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْوَادِيْ :

اَلْوَادِيُ: رود[3]، اَلْأَوْدِيَةُ جَمْعٌ .

اَلشَّاطِئُ :كنارهٔ رود.

اَلْجِزْعُ : گردش رود.

اَلتَّلْعَةُ :راه گذرآب ربالاكه بررود شود[4] .

۱ــ العيقة والسيفُ در(گ) نيامده .

۲ــ در (گ) التيار نيامده والموج معروفٌ معنى شده .

۳ــ در (گ) آمده: رودآب .

۴ــ در (گ) آمده:راه گذرآب كه دررود باشد، التِلاع والتلعاتُ جَمْعٌ .

الْمَسِيْلُ: راه گذر آب هرجای که باشد، [الْمَسَايِلُ جَمْعٌ].

السَّيْلُ: هين[١]، السُّيُوْلُ جَمْعٌ.

الْحَبَابُ وَالنُّفَاخَةُ وَالْفَاقِعَةُ[٢]: كوپله بر سر آب.

الضَّبَابَةُ[٣]: نژم.

الْقَذَاةُ[٤] وَالْغُثَاءُ: خاشه بر سر آب[٥].

الْجُفَاءُ: آنچه آب به كنار افكند[٦].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوى، الْأَنْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَدْوَلُ وَالسَّرِيُّ: جوى خرد، الْجَدَاوِلُ وَالْأَسْرِيَةُ[٧] جَمْعٌ.

الْجَعْفَرُ: ايضاً جوى خرد[٨]، الْجَعَافِرُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْجُ: شاخى از جوى بزرگ، الْخُلُجُ جَمْعٌ[٩].

الْقَرِيُّ: جوى كشت زار، الْقُرْيَانُ جَمْعٌ.

الضِّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَالشَّطُّ وَالطُّوْرُ[١٠]:

١- در (گ) آمده: رود خيزد.

٢- الحباب والنفاخة والفاقعة در (گ) نيامده.

٣- الضبابة در (گ) نيامده.

٤- القذاه در (گ) نيامده.

٥- در (گ) آمده: خاشاك.

٦- در (گ) آمده: خاشاك سر آب.

٧- در (گ) الأسرية نيامده.

٨- در (گ) آمده: جوى بزرگ.

٩- در (گ) آمده: الخُلُج والخُلْجان جَمْعٌ.

١٠- الطور در (گ) نيامده.

كنارهٔ جوی، الضِّفَّاتُ وَالْحافَاتُ وَالشُّطُوْطُ جَمْعٌ.

[الْعِبْرُ][1] ايْضاً: كنارهٔ جوی، وَمِنْهُ عُبُوْرُ النَّهْرِ وغير آن.

الْجِسْرُ وَالْقَنْطَرَةُ: پل، الْجُسُوْرُ وَالْقَنَاطِرُ جَمْعٌ[2].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْعُيُوْنِ وَالْقُنِيِّ:

الْعَيْنُ وَالْيَنْبُوْعُ: چشمهٔ بزرگ[3]، الْعُيُوْنُ وَالْيَنَابِيْعُ جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: كاريز، الْقَنَوَاتُ وَالْقُنِيُّ[4] جَمْعٌ.

الْفَقِيْرُ: آنجاكه آب بيرون آيداز كاريز، الْفُقُرُ جَمْعٌ.

السَّوْهَقَةُ: سوهٔ كاريز[5].

الْجِلْوُ[6]: كيلو.

١- در (آ) العُبْر بود و آن در لغت يافت نشد بعلاوه در (آ) پس از العبر كلمهٔ ديگری بهمين معنی بوده است كه سياه شده است. ومراد العِبْر وَالعَبْر است.

٢- در (گ) پس ازين افزوده است: الطُّحْلُبُ بزغ سمه.

٣- در (گ) آمده: چشمه.

٤- مراد القِنيّ والقُنِيّ است ودر (آ) القُنی بود.

٥- در (گ) آمده: سوهٔ كاريز وهی مُعَرَّبة.

٦- الجلو در لغت يافت نشد.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي الْحِيَاضِ والبِرَكِ :

الْحَوْضُ : معروف ، الْحِيَاضُ جَمْعٌ .[1]

الْبِرْكَةُ : حوضی که آب درو ایستاده باشد.

الْإِزَاءُ : آنجا که آب اندرو شود از حوض.

الْجَابِيَةُ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعٌ .

النِّهْيِ وَالتَّنْهِيَةُ : آب دان.

الْغَدِيْرُ : گو آب در دشت[2]، الْغُدْرَانُ جَمْعٌ .

الْحَائِرُ : آنجا که آب ایستاده باشد ، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ .

الْجِيَّةُ : پارگين[3] ، بِالتَّشْدِيْدُ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ وَالْأُمَوِيِّ وَالْكِسَائِيِّ وَثَعْلَبٍ وَلَا يُشَدِّدُ[4] إِبْنُ دُرَيْدٍ فِي الْجَمْهَرَةِ ، الْجِئَةُ مِثْلُ الْجِعَةِ وَجَمْعُهَا الْجِيءُ .

۱ـ در (گ) آمده : الحِياض والأحْوَاضُ جَمْعٌ .

۲ـ در (گ) آمده : حوض آب در دشت .

۳ـ در (گ) آمده : الجِيَّةُ : بالتشديد پارگين وفى المصنَّف عن ابى عبيدة والأموى والكسائى وثعلب يشدَّدُ ولا يُشَدَّدُ ابن دُرَيد فى الجَمْهَرَة . الجئية بالهمزة . مثل الجِعَة وجَمْعُها الجِیءُ .

٤ـ در (آ) لايُشَدِّدُ بود .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي الْآبَارِ[١] :

الْجُبُّ وَالْبِئْرُ وَالْقَلِيبُ[٢] : چاه،

الآبَارُ وَالْقُلُبُ جَمْعٌ .

الْكَرُّ وَالْحِسْيُ : چاه خرد نزديك باب،

الْكِرَارُ وَالْأَحْسَاءُ جَمْعٌ .

الرَّكِيَّةُ : چاه فراخ، الرَّكَايَا جَمْعٌ .

الشَّفِيرُ : لب سرچاه .

الْجَالُ وَالْجُولُ : گردا گرد اندرون

چاه[٣].

الْجَبَا : گرداگرد سرچاه[٤].

الْقَعْرُ وَالْعُمْقُ : بن چاه .

بِئْرٌ جَمُومٌ : چاهى بسيارآب .

نَزُوحٌ وَنَزَحٌ : آنكه آبش بكشيده باشند.

وَدَحُولٌ : كژ .

وَخَسِيفٌ : آنكه درسنگ كنده باشند .

وَمَطْوِيَّةٌ : گرد برگرد پيراسته .

الْجُدُّ : ناپيراسته، وَقِيلَ الْجُدُّ: الْبِئْرُ

الْقَرِيبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ .

وَجَرُورٌ : آنكه آب ازو با شتر كشند .

١- در(گ) آمده: فَصْلٌ فِي ذِكْرِ الآبارو القُلُبِ .

٢- در(گ) آمده: البئرو القليبُ: چاه، الآبارو القُلُبُ جَمْعٌ . الجُبُّ: أيضاً چاه .

٣- در(گ) آمده: برچاه .

٤- در(گ) آمده : گرد برگرد چاه.

وَنَزُوْعٌ: که‌بدست کشند[۱].

وَمَتُوْحٌ[۲]: که بدودست کشند وبربکره[۳].

وَمَكُوْلٌ وَرَشُوْحٌ: آنکه‌آب‌اندك دهد.

وَظَنُوْنٌ: آنکه یکٔ چند آب دهد و یکٔ چند ندهد[٤].

وَقَطُوْعٌ: آنکه چون باران نیـاید آبش اندك شود.

وَقَرِيْحٌ وَبَدِيْءٌ: که نو[٥] کنده باشند.

وَنَثُوْلٌ: دیرینه و کهنه که آب بیرون آورده باشند[٦].

وَسُدُمٌ: انباشته ، أَسْدَامٌ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: آنکه‌آب ازو بدست کشند.

۲- متوح در (آ) متوج بود.

۳- در(گ) آمده: آنکه ازو بدو دست کشند بربکره.

٤- آنکه‌آب یکٔ چند دهد و یکٔ‌چند واایستد (گ).

٥- در(گ) آمده : آنکه نو.

٦- در (گ) آمده: چاهی کهنه و دیرینه که‌آب اورا بیرون‌آورده باشند.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْبَكْرَةِ وَآلاتِهَا مِمَّا لاغِنَى بِالْبِئْرِ عَنْهُ إذا أُسْتُقِيَ مِنْهَا :

الْبَكْرَةُ : معروف [١] .

الْمَحَالَةُ : بكرهٔ بزرگ [٢] .

الدَّمُوْكُ : آنكه زود گردد .

الْخُطَّافَانِ : اين سوى وآن سوى بكره چون ازآهن باشد [٣] .

الْقَعْوُ : آنكه ازچوب بود .

الْمِحْوَرُ : آن آهن كه درميان بكره بود [٤] .

الزُّرْنُوْقَانِ : دو ديوار برسرچاه ويا دو چوب تا چرخ برو نهند [٥] .

الْعَجَلَةُ : چرخ .

النَّعَامَةُ : چوب ميان چرخ .

الدَّالِيَةُ : دولاب ، [وَ الْجَمْعُ الدَّوَالِيُ] .

الرِّشَاءُ وَالشَّطَنُ : رسن چاه ، الْأَشْطَانُ وَالْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ .

الدَّرَكُ : پاره‌اى رسن كه در سررسن بندند تا بآب رسد [٦] .

١- در (گ) آمده : معروفة .

٢- در (گ) آمده : چرخ بزرگ .

٣- در (گ) آمده : اين سوى وآن سوى چرخ چون ازآهن باشد .

٤- در (گ) آمده : آهن كه درميان چرخ باشد .

٥- در (گ) آمده : دو ديوار باشد برسرچاه چرخ برو نهند با دو چوب .

٦- در (گ) آمده : پاره‌اى رسن كه در رسن بزرگ بندند تاآن بپوسد نه رسن .

الدَّلْوُ: معروفٌ، الدِّلَاءُ وَالدُّلِيُّ جَمْعٌ.

الْغَرْبُ: دلو بزرگ، [الْغُرُوبُ جَمْعٌ.]

السَّجْلُ: مهتر از غرب.

الذَّنُوبُ: مهتر از سجل.

السَّلْمُ: دلو یک گوشه.

الْعَرْقُوَةُ: چوب سر دلو بر پهنا.

وَهُمَا عَرْقُوَتَانِ وَالْجَمْعُ الْعَرَاقِيُّ

أُذْنُ الدَّلْوِ: گوشهٔ دلو.

الْوَذَمُ: دوالهای گوشه[1]، الْأَوْذَامُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) آمده: دولهای گوشهٔ دلو.

الْبَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيمَا تُنْبِتُ الأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ والشَّجَرِ وذِكْرِ الْجِنَانِ والْبَسَاتِيْنِ والْمَزَارِعِ وغَيْرِهَا وهُوَ سَبْعَةَ عَشَرَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

مِنْهَا فِيْ تَقْسِيْمِ الرِّيَاضِ والْبَسَاتِيْنِ :

الْبَاغُ وَالْبُسْتَانُ: مَعْرُوْفٌ[1]، الْبِيغَانُ وَالْبَسَاتِيْنُ جَمْعٌ.

الْجَنَّةُ : بوستانی که درو درخت بسیار بود[2]، الْجِنَانُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْقَةُ[3] : بستان دیوار بست.

الرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مرغزار، الرِّيَاضُ وَالْمُرُوْجُ جَمْعٌ.

الْغَيْضَةُ[4] وَالْأَجَمَةُ: بیشه، الْغِيَاضُ وَالْأَجَمُ جَمْعٌ.

الْحَائِطُ : دیواربست، الْحِيْطَانُ جَمْعٌ.

۱ــ در(گ) آمده: معروفانِ .

۲ــ در(گ) آمده: بستانی که درو بسیار درخت باشد، الجنّاتُ والجنان جمع .

۳ــ الحدیقة در(گ) نیامده.

٤ــ در(گ) آمده: الغیضَةُ والعرِین والزّارَةُ والغیلُ والخِیسُ والعریس: بیشه والأجمة ایضاً بیشه والغیاض والأجَمُ جَمْعٌ .

الْمُسَنَّاةُ[١] : چمن.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ الْمزَارِعِ :

الْمَزْرَعَةُ : كشت زار ، الْمزَارِعُ جَمْعٌ.

الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ : ضَيْعَت ، الضِّيَاعُ وَالْعُقَدُ جَمْعٌ.

الدَّبْرَةُ وَالْمَشَارَةُ : خويد.

الْقَرَاحُ : تخته زمين[٢]، الْأَقْرِحَةُ جَمْعٌ.

السِّكْرُ : برغ بسته[٣].

الْبَثْقُ : برغ گشاده[٤]، الْبُثُوقُ جَمْعٌ.

التُّرْعَةُ[٥] : الرَّوْضَةُ ، التُّرَعُ جَمْعٌ.

١– المُسَنَّاة در (گ) نيامده.

٢– در (گ) آمده : پارهٔ زمين.

٣– در (گ) آمده : بند بسته .

٤– در (گ) آمده : بندك.

٥– التُرعَة در (گ) نيامده.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزُّرُوعِ كَالْبُرِّ وَأَصْنَافِهِ :

الْحَقْلُ وَالشَّطَأُ: تژ[۱].

الشَّعْبُ: دو برگ شده .

الْفَرْشُ: سه برگ و چهار برگ شده[۲].

الْفَرْخُ: شاخ بیاورده .

الْخَامَةُ: شاخ تر و نازك[۳].

الْقَصَبَةُ: نایژه[٤].

السُّنْبُلَةُ: خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعٌ .

السَّفَا: داس خوشه[٥].

الْجِلُّ: سباری[٦].

التِّبْنُ: کاه.

الْقُصَارَةُ: کفه.

الْعَصْفُ: برگ کشت .

الزُّؤَانُ[۷]: دانهٔ سیاه درمیان غله[۸].

۱- در (گ) آمده: کشت یک برگ؛

۲- در (گ) آمده: سه برگ شده یا چهار برگ.

۳- در (گ) آمده: شاخ تازه وساق برآورده ؛

٤- در (گ) آمده: ساق.

٥- در (گ) آمده: داس.

٦- در (گ) آمده: سپاری ودر (آ) سبازی بود .

۷- در (گ) آمده : الزُوان .

۸- در (گ) آمده : دانه باشد درمیان غله.

الضِّغْثُ: دسته کرده[١].

الْكُدْسُ[٢]: خرمن ناکوفته.

الْعَرَمَةُ: کوفته و برهم کرده، الْعَرَمُ جَمْعٌ[٣].

الْمُذْرَى[٤]: بباد برداده.

الرَّوْشَمُ[٥]: مهرغله.

الصُّبْرَةُ[٦]: تودهٔ غله.

الْهِنَّةُ[٧]: خرمن پهن واکرده.

الْمِحْوَقَةُ وَالْمِصْوَلُ[٨]: جاروب خرمن.

الْبَيْدَرُ: خرمن گاه، الْبَيَادِرُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْحُبُوبِ:

الْحَبُّ: دانه، الْحُبُوْبُ جَمْعٌ.

الْحَبَّةُ: یک دانه.

الْحِنْطَةُ وَالْقَمْحُ وَالْبُرُّ وَالْفُوْمُ[٩]: گندم.

١- در (گ) آمده: دستهٔ گیاه.

٢- الكدس در (گ) نیامده.

٣- در (گ) آمده: دستهٔ درووده برهم نهاده.

٤- المُذْرَى در (گ) نیامده.

٥- الروشم در (گ) نیامده.

٦- الصّبرة در (گ) نیامده.

٧- الهنة در (گ) نیامده.

٨- المحوقة والمصول در (گ) نیامده.

٩- الفوم در (گ) نیامده.

الشَّعِيرُ: جو، الشَّعِيرَةُ[1]: يكـ دانه جو.

السُّلْتُ: جو تروشه[2].

الذُّرَّةُ: ارزن.

الْجَاوَرْسُ وَٱلدُّخْنُ: گاورس.

الْأَرُزُّ: برنج.

الْفُولُ وَٱلْبَاقِلي وَٱلْبَاقِلَاءُ: باقلی.

الْحِمِّصُ[3]: نخود.

الْعَدَسُ: دانژه[4].

الْمَجُّ: ماش، وَهُوَ مُعَرَّبٌ.

الْجُلْبَانُ: مُلُكْ.

الْبُطْمُ: بانقش.

الْحُلْبَةُ: كارنته[5].

الْقُرْطُمِ[6]: كاژيره تخم.

الْفُلْفُلُ: پلپل.

الْكَبِرُ: معروفٌ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبُزُورِ:

الْبَزْرُ: تخم يانه، الْبُزُوْرُ جَمْعٌ.

الشُّوْنِيزُ: بوغنج.

١– الشعيرة در (گ) نيامده. ٢– در (گ) آمده: جو برهنه.

٣– در (گ) آمده: الحِمَّصُ: بكسر الميم عن المبرد وفتحها عن الثعلب.

٤– در (گ) آمده: نسكـ. ٥– در (گ) آمده: شنبلی.

٦– مراد القُرطُمُ والقِرطِمِ است.

الْكَرْوِيَاءُ[1] : معروفٌ .

الْكَمُّوْنُ : زيره .

الرَّازِيَانَجُ : رازيانه.

بَزْرُ الْقَطُوْنَا : سبيوش[2] .

السِّمْسِمُ : كنجد .

الْكَتَّانُ : معروف .

حَبُّ الرَّشَادِ : سپندان.

الْخَرْدَلُ : سپندان خردوخوش.

الْحُرْفُ : سپندان گند[3].

الشَّهْدَانَقُ : كنودان .

[حَبُّ الْقَرْعِ : كدودانه] .

النَّانْخُوَاهُ : معروف .

الْجُلْجُلَانُ : كشنيز خشك .

حَبُّ الْفَرْفَخِ : بوخل تخم[4] .

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْخِلْفِ :

الْخِلْفَةُ : وركار، الْخِلَفُ جَمْعٌ .

الْبِطِّيْخُ وَالطِّبِّيْخُ: خربزه، الْبَطَاطِيْخُ وَالطَّبَابِيْخُ جَمْعٌ .

قُوَارَةُ الْبِطِّيْخِ : شكلهٔ خربزه[5] .

الْقِشْرُ : پوست خربزه و جزو .

۱– در (گ) آمده: الكَـرَوِيَاءُ : معروف . ۲– در (گ) آمده : اسبغول .

۳– در (گ) پس از الحرف آمده: الرازيانج : باديان.

٤– در (گ) آمده: بزبهن .

٥– در (گ) آمده : شكله كه درخربزه كشند.

الْقِثَّاءُ : خيار[۱].

الْقَثَدُ: خيار بادرنگ.

الْجِرْوُ: زه خيار، الْأَجْرِي وَٱلْأَجْرَاءُ جَمْعٌ.

الْحَدَجُ : سفچه.

الْقَرْعُ وَٱلدُّبَّا : كدو، الْقَرْعَةُ الدُّبَّاءَةُ : يكى.

الْيَقْطِينُ : درخت كدو.

الْبَاذَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ[۲] وَالْمَغْدُ[۳]: بادنجان[٤].

الْبَصَلُ : پياز.

الثُّوْمُ : سير.

الْفُجْلُ : ترب.

الْجَزَرُ : گزر.

الشَّلْجَمُ[٥] وَاللِّفْتُ : شلغم.

الْقُنَّبِيْطُ وُٱلْكَرْنَبُ :كلم.

السِّلْقُ : چغندر.

الْقُطْنُ[وَ ٱلْبِرْسُ وَالْعُطْبُ]: پنبه.

الْفَرْزَعُ[٦] وَحَبَّةُ الْقُطْنِ: پنبه‌دانه.

الْجَوْزَقُ: گوزه.

۱ـ در(گ) آمده: خياربادرنگ.

۲ـ در(گ) الكهلب نيامده.

۳ـ در(گ) المغد نيامده.

٤ـ در(گ) آمده: باتنگان.

٥ـ در(گ) السَّلْجم آمده.

٦ـ الفرزع وحبة القُطن در (گ) نيامده.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الرَّيَاحِيْنِ :

اَلرَّيْحَانُ : اسپرم، الرَّيَاحِيْنُ جَمْعٌ[1].

اَلضَّيْمُرَانُ وَٱلضَّوْمَرَانُ: شاهسپرم .

اَلْأُقْحُوَانُ : كوپل .

اَلْحَوْذَانُ وَالنَّيْلُوْفَرُ: نيلوپر.

اَلْعَنْقَرُ وَٱلْمَرْزَنْجُوْشُ: مرزنگوش.

اَلآسُ :مورد.

اَلسَّوْسَنُ وَالْخِيْرِيُّ وَالسِّيْسَنْبَرُ : معروفاتٌ.

اَلْعَنْدَمُ : خون سياوشان و گفته‌اند لاله.

اَلنَّرْجِسُ وَٱلْعَبْهَرُ: نرگس[2] ، وَقِيْلَ اَلْعَبْهَرُ بوستان افروز.

اَلشَّقِرُ[3] وَشَقَائِقُ ٱلنُّعْمَانِ : لاله[4] .

اَلْوَرْدُ: گل.

اَلْحَوْجَمُ :گل سرخ،اَلْوَاحِدَةُ حَوْجَمَةٌ .

اَلْوَتِيْرَةُ[5] : گل سپيد.

اَلْوَرْدُ اَلْمُضَاعَفُ: گل صد برگ.

اَلْوِعَاظُ : گل زرد .

اَلنِّسْرِيْنُ : نسترن[6] .

۱ــ در(گ) آمده: كافور اسپرم.

۲ــ در (گ) آمده: نرگس وقيل العبهرُ، بوستان او روز ودر (گ) پس‌از العبهر آمده : العَنْدَم: داله. العَنْدَم ايضاً: خون سياوشان.

۳ــ الشقر در(گ) نيامده.

٤ــ در (گ) آمده: لالهٔ كوهی .

٥ــ در (گ) الوتير آمده.

٦ــ در (گ) آمده: نسرين .

الْسَّمْسَقُ [1] وَ ٱلْيَاسَمِيْنُ : ياسمن.

الْخِطْمِيُّ : خيرو.

الْبَنَفْسَجُ : بنفشه.

النَّوْرُ وَ ٱلزَّهْرُ : شكوفه .

الْخُزَامَى وَٱلظَّيَّانُ وَٱلرَّنْدُ وَالرَّيَّانُ وَالْحَنْوَةُ وَالْمَرْوُ وَ ٱلْعَبَيْثُرَانُ وَٱلْعَرَارُ : رَيَاحِيْنُ بَدَوِيَّةٌ .

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الْبُقُولِ :

الْبَقْلُ : تره، الْبُقُوْلُ جَمْعٌ .

الْبَقْلَةُ : يک شاخ تره .

الْكُرَّاثُ : گندنا.

الْبَاقَةُ : دستهٔ تره.

الْكَرَفْسُ [2] : معروف [3].

الْجِرْجِيْرُ : بندو [4].

الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا : كاسنى .

الْخَسُّ : كيو [5].

الْحُوْكُ وَ ٱلْبَاذَرُوْجُ : بادرو [6] .

الطَّرْخُوْنُ : معروف [7] .

١ــ مراد السَّمْسِقُ وَ ٱلسَّمْسَقُ است .

٢ــ در (آ) الكَرِفس بود.   ٣ــ در (گ) آمده: كرسب.

٤ــ در (گ) كيليز آمده و بندو درلغت بمعنى مذكور يافت نشد .

٥ــ در (گ) آمده: كاهو .   ٦ــ در (گ) آمده: بويانكك .

٧ــ در (گ) آمده : البيژه .

النَّعْنَعُ وَٱلنَّعْنَاعُ[١] : پودینه.

الْفَيْجَنُ : سداب[٢].

الشِّبِتُّ : شوی.

الْفَرْفَخُ وَالرِّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمْقَاءُ: بوخل[٣].

الْحُمَّاضُ: تروشه.

الْكُزْبُرَةُ :كشنيز تر[٤].

الْفِصْفِصَةُ : سپست.

الْقَتُّ : سپست خشك.

الْقَضْبُ وَٱلرَّطْبَةُ : تر.

الْإِسْفَانَاخُ : سپاناخ.

السَّعْتَرُ : اویشن.

الْمَحْرُوْتُ[٥] : بیخ انجدان.

الْأَنْجَدَانُ[٦] : انگدان.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نَبَاتِ ٱلْبَرِّ :

الْمَرْعَى[٧] : چراگاه.

الْعُشْبُ وَٱلْكَلَأُ : گیاه.

١ـ النعناع در (گ) نیامده.

٢ـ الفیجن در (گ) نیامده و پس از النعنع نوشته شده: السَّدَابُ: معروفٌ.

٣ـ در (گ) آمده : بخل.　　٤ـ در (گ) آمده: كشنيز.

٥ـ المحروت در (گ) نیامده.　　٦ـ الانجدان در (گ) نیامده.

٧ـ در (گ) آمده : المرعى والابّ والمسرح والمَشْرَبُ : چراگاه، المراعى جَمْعٌ. الرَّوْضَةُ: مرغزار. روضة انف: ناچریده.

الْحَشِيْشُ :گیاه خشک.

الْخَلَا[1] : گیاه تر .

الرِّعْيُ :آنچه بچرد چهارپای از گیاه .

الْخُلَّةُ :شیرین گیاه .

الْحمْضُ: شوره.

الْعَلْقَمُ: کوسته.

الْحَنْظَلُ: باراو.

الْمُرَارُ: اشتوه.

الْخِمْخِمُ : نَبْتٌ لَهُ حَبٌّ تُعْلَفُهُ الْإِبِلُ.

الْعُنْصُلُ: پیاز دشتی .

الْحِنْزَابُ: گزردشتی .

الشِّيْحُ : درمنه.

الْحَرْمَلُ : سپند .

النَّضِيُّ : گندمه.

الْحَلِيُّ : گندمهٔ خشک.

الثِّيْلُ : فریز.

الْحَلْفَاءُ: دوخ، الْحَلَفَةُ : یک شاخ دوخ .

الْبَرْدِيُّ :دوخ تر.

الْكَشُوْثُ وَالْكَشُوْثَاءُ: سرند .

الْجِلِبْلَابُ وَاللَّبْلَابُ[2] : میویژه.

الْقُلَامُ : کاکل .

الشُّكَاعَى[1]: چرخه .

الرُّغْلُ: سرم .

الذُّرَقُ وَالْحَنْدَقُوْقُ : دیوسپست .

۱- الخَلَىٰ ناقص یائی است ودر کتب لغت با یاء نوشته شده‌است . ودر (گ) آمده‌است: الخَلاءُ والرَّطبُ والعشب والکلأ: گیاه‌تر.

۲- اللبلاب در(گ) نیامده .

عِنَبُ الثَّعْلَبِ : سِنگور.

الْخَشْخَاشُ : كوكنار .

السَّعْدَانَةُ : نباتٌ بدَوِي.

التَّنُّومُ : آفتاب پرست.

الْكَمْأَةُ وَالْفُطْرُ: سماروغ[١]،

وَوَاحِدُ الْكَمْأَةِ كَمْءٌ .

الرَّابُ : كما .

الرِّيْبَاصُ: ريباج.

الطُّرْثُوثُ :شترغاز .

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ الشَّوْكِ وَالْحَطَبِ:

الْحَسَكُ : معروف .

الشِّبْرِقُ : بشترغ .

الضَّرِيْعُ : بشترغ خشك .

الشَّوْكُ : خار .

الْحَاجُ وَالسَّيَالُ وَالْقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ وَالْعَرْفَجُ وَالْبُهْمَى[١] : ضُرُوْبٌ مِنَ الشَّوْكِ .

الْحَطَبُ : هيمه[٢].

الْحَضْبُ[٣] : هيمهٔ خشك، الصَّادُ الضَّادُ لُغَتَانِ فِيْهِ.

١ـ در (گ) آمده : سماروغ .

٢ـ در (گ) آمده : پارهٔ هيمه.

٣ـ مراد الحَضَبْ والحَضْب است .

الْحَطَبُ الْجَزْلُ: هيمهٔ زفت وخشک. آتش انگیز.

الْحَطَبَةُ: یک پارهٔ هیمه.

الْمُحْتَطَبُ: هیمه‌دان وهیمه‌استان[2].

الضَّرْمُ وَالْوَقُوْدُ وَالذُّكْيَةُ[1]:

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الشَّجَرِ:

الشَّجْرَاءُ: درختستان.

الشَّجَرُ: درخت، الْأَشْجَارُ جَمْعٌ.

الشَّجَرَةُ: یک درخت.

الدَّوْحَةُ وَالسَّرْحَةُ: درخت بزرگ.

الْوَدِيُّ: دال خال.

الْعَجْزُ وَالْجِذْمُ وَالْجُرْثُوْمَةُ: کونه درخت، الْأَعْجَازُ وَالْجَرَاثِيْمُ جَمْعٌ.

الْعِرْقُ: بیخ درخت، الْعُرُوْقُ وَالْأَعْرَاقُ جَمْعٌ.

السَّاقُ: بوزهٔ درخت.

اللِّحَاءُ: پوست درخت.

الْغُصْنُ وَالشُّعْبَةُ وَالْقَضِيْبُ: شاخ درخت، الْغُصُوْنُ وَالْأَغْصانُ وَالشُّعَبُ وَالْقُضْبَانُ جَمْعٌ.

الْفَرْعُ: سرشاخ، الْفُرُوْعُ جَمْعٌ.

۱– الضَرم والوقود والذكية در(ک) نیامده.

۲– در(ک) پس از المحتطب آمده: الغضا: درختان خاردار، الغَضَاةُ: یکی.

اَلْوَرَقُ: برگ ، اَلْأَوْرَاقُ جَمْعٌ .

اَلْوَرَقَةُ: یک برگ .

اَلْهَدَبُ: برگ پهن[1]، اَلْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

اَلْحَمْلُ : بار درخت ، اَلْأَحْمَالُ جَمْعٌ .

اَلْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نُعُوتِهَا :

شَجَرَةٌ مُثْمِرَةٌ : درختی میوه‌دار .

فَنْوَاءُ : بسیارشاخ .

وَرِيقَةٌ : بسیار برگ .

جَرْدَاءُ وَمَرْدَاءُ : آنکه برگ ندارد .

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ عَشَرَ

فِي أَصْنَافِهَا :

اَلدُّلْبُ : چنار .

اَلْعَيْشَامُ : سپیددار .

اَلْأَرْزَةُ[2] : نوژ .

اَلصَّنَوْبَرُ[3] : بار او .

۱ــ در (گ) آمده : برگ باریک .

۲ــ الارزه در(گ) نیامده .　　۳ــ الصنوبر در(گ) نیامده .

الْأَرَزَةُ : بتحريك الراء: درخت ارزن[١].

السَّرْوُ : معروف .

الْعَرْعَرُ :شَجَرٌ وَقِيلَ هُوَ ٱلسَّرْوُ.

الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ : بيد.

الدَّرْدَارُ : سرو .

الضِّرْوُ :درخت بانقش.

الْغَضَا : تاغ.

الْغَرَبُ : سپيددار[٢].

النَّبْعُ : بشجير .

الْخِرْوَعُ : بيد انجير .

السَّاسَمُ[٣] : آبنوس.

السَّاجُ : معروف .

الْقَصَبُ وَالْقَصْبَاءُ: نى ،وَٱلْقَصْبَاءُ: نيستان[٤].

الطَّرْفَاءُ[٥]: گز، الْوَاحِدَةُ : طَرَفَةٌ .

الْأَثْلُ : شورگز.

الْبَانُ[٦] : معروف.

السِّدْرُ وَالسَّمُرُ[٧] [وَالسَّلَمُ] وَالرَّتَمُ وَٱلْعَنَمُ وَٱلْغَافُ وَالْبَشَامُ وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنَهْبَلُ وَالْإِسْحِلُ: مِنْ أَشْجَارِ ٱلْبَادِيَةِ وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هَاءً.

١- در (گ) آمده : بالتحريك شجر الارزن عن ابي عمرو.

٢- در (گ) آمده: بده.

٣- در(گ) آمده: الساسِم.

٤- در (گ) آمده: أيضاً نيستان.

٥- در (آ) الطُرْفاء بود.

٦- در(گ) البال بود.

٧- در(آ) السَمُر بود.

الْفَصْلُ الرَّابِعَ عَشَر

فِيْ ذِكْرِ النَّخِيْلِ :

الْحَشُّ وَالْحَدِيْقَةُ : خرما استان ، الْحُشُوْشُ وَالْحَدَائِقُ جَمْعٌ .

النَّخْلُ وَالنَّخِيْلُ: درخت خرما.

النَّخْلَةُ : يكث درخت[1].

الصَّوْرُ وَالْحَائِشُ: خرما بنان بسيار.

السِّكَّةُ : رستهٔ خرما بن.

الْفُحَالُ : گشن خرما .

الْفَسِيْلُ: دال خال خرما ، الْفُسْلَانُ جَمْعٌ .

الشَّرَبَةُ : گوی باشد که بکنند در زير درخت خرما آب را ، الشَّرَبَاتُ جَمْعٌ .

الْعِذْقُ وَالْقِنْوُ وَالْكَبَاسَةُ : خوشهٔ خرما ، الْأَعْـذَاقُ وَ الْقِنْوَانُ وَالْأَقْنَاءُ وَالْكَبَاسَاتُ جَمْعٌ .

الْعُرْجُوْنُ: چوب خوشهٔ خرما، الْعَرَاجِيْنُ جَمْعٌ .

الشِّمْرَاخُ وَالشُّمْرُوْخُ: شاخ خرما.

الصِّنْوُ : شاخ خرما كه از بر ديگر رسته باشد ، الصِّنْوَانُ[2] جَمْعٌ .

الْخُوْصُ: برگث خرما .

السَّعَفُ [وَالْجَرِيْدُ] پوست درخت خرما .

۱ــ در (گ) آمده : خرما بن.

۲ــ در (گ) آمده : شاخ كه از بن ديگر رويد. الصِنوَانِ : دو.

الْكَافُوْرُ وَالْقَفُّوْرُ[1] وَالْكُفُرَّى : تلوسه خرما.

الْجُمَّارُ وَالْكَثْرُ وَالْقَـلْبُ[2] : دل درخت .

الطَّلْعُ : شکوفهٔ خرما که ازتلوسه پدید آید.

الْبَلَحُ وَالْخَلَالُ : غورهٔ خرما[3].

الْبُسْرُ : غوره که بزرگ شده باشد .

الزَّهْوُ : آنکه رنگ نیک درو پدید[4] آمده باشد.

التَّمْرُ : خرما ،التَّمْرَةُ: یکی؛

الرُّطَبُ[5] : خرمای تر .

الدَّقَلُ[6] : خرمای خشک .

الْحَشَفُ[7] : خرمای بد .

النَّوَى وَالْعَجَمُ : استهٔ خرما .

النَّقِيْرُ[8] : گو بر پشت استهٔ خرما .

الْقِطْمِيْرُ[9] : پوست استهٔ خرما .

الشَّقُّ[10] : جوی استهٔ خرما.

التَّعْضُوْضُ وَالْقَسْبُ وَالْجَيْبُ وَالْبَرْنِيُّ وَالْأَزَاذُ وَالْعَجْوَةُ : ضُرُوْبٌ مِنَ التَّمْرِ.

١ــ القفور در (گ) نیامده .

٢ــ القلب در (گ) نیامده وبجای معا علی القاعدة باید ثلاث باشد ومراد القُلْب والقَلْب والقِلْب است.

٣ــ در (گ) پس ازغورهٔ خرما آمده: الجَدالُ :ایضا .

٤ــ در (گ) آمده: آنکه نیک رنگ پدیدآمده باشد .

٥ــ الرطب در (گ) نیامده.

٦ــ الدقل در (گ) نیامده .

٧ــ الحَشَف در (گ) نیامده.

٨ــ النقیر در (گ) نیامده.

٩ــ القطمیر در (گ) نیامده .

١٠ــ الشق در (گ) نیامده.

الْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِهَا :

نَخْلَةٌ عَضِيْدَةٌ : آنکه دست برشاخش رسد[١].

جَبَّارَةٌ[٢] : آنکه دست برشاخش نرسد .

بَاسِقَةٌ وَعَيْدَانَةٌ : دراز .

سَحُوْقٌ : درازی دراز.

بَكُوْرٌ : گرمه .

مِيْخَارٌ : آنکه بارش دیرباز کنند .

مُوْقِرٌ : بسیاربار[٣].

سَنْهَاءُ : آنکه سالی بارآرد و سالی نه[٤].

غَشَّةٌ : باریک ساق.

رُجَبِيَّةٌ : کژ شده .

كَارِعَةٌ : بآب نزدیک.

نَادِيَةٌ : ازآب دور.

١- در (گ) آمده : آنکه دست بدو نرسد.

٢- جبارة در (گ) نیامده .

٣- در (گ) آمده: بسیار.

٤- در(گ) آمده : آنکه سالی بار دارد و سالی ندارد.

الْفَصْلُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الأَعْنَابِ :

الْكَرْمُ : رز، الْكُرُوْمُ جَمْعٌ.

الْعَرِيْشُ : چفتهٔ رز.

الْقَائِمَةُ : پايهٔ رز[١].

الْجَفْنَةُ : بيخ رز.

الرَّكِيْبُ[٢] : جوى رز وگفته‌اند پشت جوى.

الْحَبَلَةُ : شاخى ازشاخهاى رز[٣].

النَّامِيَةُ : تاك رز.

الْعِنَبُ : انگور، الْأَعْنَابُ جَمْعٌ.

الْحِصْرِمُ : غوره.

الْقُعَالُ : آنچه بريزد ازشكوفهٔ انگور.

حَبَّةُ الْعِنَبِ : دانهٔ انگور[٤].

الْحُبَّةُ[٥] : دانه كه درميان انگوربود.

الْعُنْقُوْدُ : خوشهٔ انگور، الْعَنَاقِيْدُ جَمْعٌ.

الْعُسْقَبَةُ وَالْخُصْلَةُ : خوشهٔ خردك[٦].

١- در(گ) آمده : رز.

٢- در (گ) آمده : الركيب : جوى رز، الرُّكُب جَمْعٌ وقيل الركيبُ هو الحائل بين الأنهارِ شبه الظهر.

٣- در (گ) آمده : قضيبٌ من قُضبانِ الكَرْمِ.

٤- در (گ) آمده : فرسكك.

٥- الحبة در (گ) نيامده.

٦- در(گ) آمده: كوخكك.

الْعُمْشُوْش: آونگ[١].

الثَّجِيْرُ: غژم[٢].

الشَّمْلُ وَالشَّمْلَةُ: باقی خرما وانگور که بر درخت بماند که دست بدان نرسد[٣].

الْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِي الثِّمَارِ وَالْفَوَاكِهِ:

الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ: میوه، الثِّمَارُ وَالثُّمُرُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ.

الرُّمَّانُ: انار.

السَّفَرْجَلُ: به، السَّفَارِجُ جَمْعٌ.

التِّيْنُ: انجیر.

الزَّيْتُوْنُ: معروف.

الْإِجَّاصُ: آلو.

الْخَوْخُ: شفتالو.

مُفْلَقُ الْخَوْخِ: شفتالوی خشک کرده[٤].

الْمِشْمِش: زردآلو.

الْفِرْسِكُ: تالانه[٥].

الْكُمَّثْرَى: انبرود.

التُّفَّاحُ: سیب.

اللُّفَّاحُ: دستنبویه.

الْإِدْرِكُ: نَلَک.

الْعِشْرِقُ[٦]: زرك.

١- در (گ) آمده: اولنج. ٢- در (گ) آمده: تکژ.

٣- در (گ) آمده: فجا واصله فی النخل وهوما یبقی علیها مِن حملها.

٤- در (گ) آمده: شفتالوی کشته.

٥- در (گ) آمده: شفترنگ. ٦- العشرق در (گ) نیامده.

الْأُتْرُنْجُ وَالْأُتْرُجُّ [١] : ترنج .

النَّارَنْجُ : معروف .

الْجَوْزُ : گوز .

جَوْزٌ خَنِزٌ : گوز کرفته کرفته [٢] .

مُكْتَنِزٌ : بسیارمغز .

خَالِيَةٌ : پوده .

فَرِيْكٌ : دست مال .

اللَّوْزُ : بادام .

الْجِلَّوْزُ : جُلغوزه .

الْفُسْتُقُ : پسته .

الْفُنْدُقُ : معروف .

الْغُبَيْرَاءُ : سنجد .

الْعُنَّابُ : سنجد جیلان .

التُّوْثُ : معروف .

الْفِرْصَادُ : خرتوت [٣] .

الْزُعْرُوْرُ : ازدف .

وچون خواهی که یکی‌راگویی‌هاءاندرآری [٤] .

١– الأُترج والنارنج : معروفان (گ) .

٢– در (گ) آمده : گوزی ارغ .

٣– در (گ) آمده: تود .

٤– در (آ) روی جملهٔ مذکور خط کشیده شده و در (گ) نوشته شده است : الواحِدَة من هذه کلها بالهاء.

الْبَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِي ذِكْرِ الأَبْنِيَةِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

مِنْهَا فِيْ ٱلْجِدَارِ:

الْبِنَاءُ وَٱلْبُنْيَانُ: بنا، الْأَبْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْجِدَارُ: ديوار، الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.

الْأُسُّ وَٱلْأَسَاسُ: بنياد ديوار [الْأَسَاسُ وَالْأُسُسُ جَمْعٌ.]

الْجِذْرُ: بن ديوار[1]، الْجُذُوْرُ جَمْعٌ.

الْإِيَادُ: پشتيوان ديوار.

الْعَرَقُ وَالسَّافُ[2] وَالْإِفْرِيْزُ: نورد ديوار.

الْبَرْزِيْنُ: پرچين.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ الْبُلْدَانِ:

الْبَلَدُ وَالْبَلَدَةُ وَالْكُوْرَةُ: شهر، الْبِلَادُ وَٱلْبُلْدَانُ جَمْعٌ.

١ـ در (ک) آمده: بوم ديوار.

٢ـ در (ک) الساق آمده.

الْمَدِيْنَةُ وَالْمِصْرُ : شهر بزرگ ، الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ جَمْعٌ .

الْخَافِقُ : كناره شهر.

ظَاهِرُ الْبَلَدِ : بيرون شهر.

الدَّرْبُ : معروف[1]، الدُّرُوبُ جَمْعٌ .

الْبَيْضَةُ وَالْقَصَبَةُ : ميان شهر، الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .

السُّوْرُ : باره[2].

الْحِصْنُ : حصار، الْحُصُوْنُ جَمْعٌ .

الْقَلْعَةُ[3] : معروف ، الْقِلَاعُ جَمْعٌ .

الْخَنْدَقُ : معروف[4]، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ .

الْقَرْيَةُ : ديه، الْقُرَى جَمْعٌ .

الدَّسْكَرَةُ : كلاله، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ .

الرُّزْدَاقُ : روستا، الرَّزَادِيْقُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِيْنَةُ عَلَيْهِ :

الْمَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ : آنجا كه مردمان فرود آيند[5]، الْمَحَلَّاتُ وَالْمَحَالُّ وَالْحِلَلُ جَمْعٌ .

السِّكَّةُ : كوى، السِّكَكُ جَمْعٌ .

١ــ در(گ) آمده: دروازه. ٢ــ در(گ) آمده: بارو.

٣ــ در(آ) القِلْعَة بود. ٤ــ در(گ) آمده: كنده.

٥ــ در(گ) آمده: آنجا كه مردمان فرودآمده باشند.

الزُّقَاقُ : کوژه[1]، الْأَزِقَّةُ جَمْعٌ .

السُّوْقُ : بازار ،الْأَسْوَاقُ جَمْعٌ .

الْجَوْبَةُ : مَعْرُوفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنَ الْجَوْبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا سُوَيْقَةٌ جِيْبَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوْقِ وَجَمْعُهَا الْجُوَبُ كَنَوْبَةٍ وَنُوَبٍ .

الْحَانُوْتُ: دکان کارگر[2]،الْحَوَانِيْتُ جَمْعٌ .

الْخَانُ : کاروانسرای، الْخَانَاتُ جَمْعٌ .

الْجَامِعُ : مزکت آدینه، الْجَوَامِعُ جَمْعٌ .

الْكُتَّابُ وَالْمَكْتَبُ : دبیرستان ، الْكَتَاتِيْبُ[وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ .

الْمَيْدَانُ: سپریس، الْمَيَادِيْنُ جَمْعٌ .

الْحَمَّامُ: گرمابه ، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ .

الْأَتُوْنُ : معروف.

الدِّيْوَانُ:معروفٌ،الدَّوَاوِيْنُ جَمْعٌ .

السَّمَرَّجُ : آنجا که مردمان را از برای خراج بازدارند[3] وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ الْخَرَاجِ فِي ثَلَاثِ مَرَّاتٍ ، فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ .

السِّجْنُ : زندان، السُّجُوْنُ جَمْعٌ .

الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان.

الطَّاحُوْنَةُ : آسیا.

الرَّحَى[1] : سنگ آسیا ، الرَّحَيَانِ : دو

١- در(ک) آمده: کوچه . ٢- در (ک) آمده : دکان .

٣- در (ک) آمده : بازدارند ازبهرخراج.

الْأَرْحِي وَالْأَرْحَاءُ جَمْعٌ .

الشَّاخُورَةُ[1] : داش خشت، سَمِعْتُهَا مِنْ بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِي كِتَابِ إِمَامٍ .

الْمَقْبَرَةُ : گورستان، الْمَقَابِرُ جَمْعٌ .

الْقَبْرُ : گور ، الْقُبُورُ جَمْعٌ .

اللَّحْدُ: معروف ، اللُّحُودُ جَمْعٌ .

الْمَزْبَلَةُ : جاى سرگين ، الْمَزَابِلُ جَمْعٌ .

الزِّبْلُ : سرگين .

النَّعْشُ[2] : تختهٔ مرده .

الْجِنَازَةُ[3] : معروف .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

الْمَحْفَلُ[4] : انجمن مردمان، الْمَحَافِلُ جَمْعٌ .

الْمَأْتَمُ : انجمن زنان، الْمَآتِمُ جَمْعٌ .

النَّادِي: انجمن مردمان از براى حديث[5]، النَّوَادِي جَمْعٌ .

الثَّغْرُ: آنجا كه ازدشمن بيم بود، الثُّغُورُ جَمْعٌ .

١ـ الشاخورة در كتب لغت عربى يافت نشد ودر فرهنگ شعورى بمعنى كورهٔ آجر آمده و داش هم بمعنى كوره است .

٢ـ النعش در (ك) نيامده.   ٣ـ الجنازه در (ك) نيامده .

٤ـ مراد المَحْفِل والمَحْفَل است .

٥ـ در (ك) آمده : جايگاه فراهم آمدن براى حديث .

الْمَوْسِمُ: بازارگاه عرب[١]، الْمَوَاسِمُ جَمْعٌ.

الْمَدْرَسُ وَالْمَدْرَسَةُ: آنجا كه كتب درس كنند.

الْمِشْوَارُ: آنجا كه ستورعرضه كنند بر خريدار.

الْمَعْرَكَةُ: جايگاه حرب.

الْمَرْقَدُ: جايگاه خواب.

الْمَرْقَبُ: جايگاه ديدبان.

الطِّرَازُ: آنجا كه جامه‌هاى گران مايه بافند[٢].

الْمَصْطَبَةُ: جايگاه غربا، لُغَةٌ بَغْدَادِيَّةٌ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَمَاكِنِ الطَّيْرِ:

الْوَكْرُ: آشيان مرغ بر درخت[٣]، الْوُكُوْرُ وَالْأَوْكَارُ جَمْعٌ.

الْوَكْنُ: آشيان در كوه يا در ديوار[٤]، الْوُكُوْنُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده: بازرگاه عرب.

٢ـ در (گ) آمده: آنجا كه جامه‌هاى فاخر و گران مايه بافند.

٣ـ در (گ) آمده: آشيانهٔ مرغ بر درخت.

٤ـ در (گ) آمده: آشيان در كوه يا بر ديوار.

الْعُشُّ: آشيان درپوشش[١]، الْأَعْشَاشُ وَالْعِشَشَةُ[٢] جَمْعٌ.

الْأُفْحُوْصُ: آشيان بر زمين[٣]، الْأَفَاحِيْصُ جَمْعٌ.

الْأُدْحِيُّ[٤]: آشيان شتر مرغ خاصه، الْأَدَاحِي جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ لِضُرُوْبٍ شَتّىٰ[١] مِنَ الْحَيَوَانِ :

الْمُرَاحُ: شبگاه شتر[٥].

الْمِرْبَدُ[٦]: مَحْبِسُ الْإِبِلِ[٧] حَيْثُ كَانَ وَصَحَّفَهُ أَهْلُ نِيْسَابُوْرَ فَقَالُوْا مَرْبَطٌ لَمَحَلَّةٍ مَعْرُوْفَةٍ كَانَتِ الْإِبِلُ تُحْبَسُ فِيْهَا لِلْبَيْعِ.

الْإِصْطَبْلُ: جايگاه ستور.

الزَّرْبُ وَالزَّرْبِيَةُ: جايگاه گوسپند.

الْعَرِيْنُ: جايگاه شير.

الْوِجَارُ: جايگاه گرگ و كفتار.

١- در (گ) آمده: آشيانه در پوشش.

٢- در (آ) و (گ) العَشَشَة بود.

٣- در (گ) آمده: آشيانهٔ مرغ.

٤- الادحى در (گ) نيامده. ٥- در (گ) آمده: جايگاه شتر بشب.

٦- مراد المَرْبِد و المِرْبَد است.

٧- در (گ) آمده: محبس الابل حيث كان.

الْكِنَاسُ: جایگاه آهو وگوزن.

الْقَرْيَةُ: جایگاه مور.

الْكُوْرُ: جایگاه منج[1].

الْخَلِيَّةُ: جایگاه منج انگبین[2].

الْجُحْرُ: سوراخ مار وجزآن[3]، الْجِحَرَةُ[4] جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الدُّوْرِ:

الدَّارُ: سرای، الدُّوْرُ وَالدِّيَارُ جَمْعٌ.

الرَّسْمُ: نهاد سرای[5]، الرُّسُوْمُ جَمْعٌ.

الطَّلَلُ: نشان سرای، الْأَطْلَالُ [وَالطُّلُوْلُ] جَمْعٌ.

الْخِطَّةُ: آنجا که خط بکشند تا کس دیگر فرونیاید ویا بنانکنند، الْخِطَطُ جَمْعٌ.

السَّقِيْفَةُ: پالان بیرونی، السَّقَائِفُ جَمْعٌ.

الدِّهْلِيْزُ: بالان اندرونی، الدَّهَالِيْزُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: جایگاه زنبور.

۲ــ در (گ) آمده: جایگاه مگس انگبین.

۳ــ در (گ) آمده: سوراخ مار وسوسمار وجزآن.

٤ــ در (گ) آمده: الحِجَرَةُ والأحْجَارُ جَمْعٌ.

٥ــ در (گ) آمده: نهادی سرای.

السَّابَاطُ : معروف .

السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوَةُ: فراخ نای سرای ، الْعَرْصَةُ : مِثْلُه ، الصُّحُوْنُ وَالسَّاحَاتُ وَالْعَرَصَاتُ وَالْعِرَاصُ جَمْعٌ .

الْبُحْبُوْحَةُ : میان سرای .

السُّدَّةُ : پیشگاه ، السُّدَدُ جَمْعٌ .

الْمَنْهَرَةُ: آنجا که خاك بیفگنند بردرسرای، وَنَرَى أَنَّ إِشْتِقَاقَهَا مِنَ النَّهْرِ وَهُوَ السَّعَةُ.

دَارٌ قَوْرَاءُ وَفَيْحَاءُ : سرای فراخ و بزرگ.

الْقَصْرُ وَالْبُرْجُ وَالْجَوْسَقُ: گوشك، الْقُصُوْرُ وَالْبُرُوْجُ وَالْجَوَاسِقُ جَمْعٌ .

الصَّرْحُ : گوشك بلند .

الشُّرْفَةُ : کنگرهٔ گوشك ، الشُّرَفُ جَمْعٌ .

الْحُجْرَةُ : معروف ، الْحُجَرَاتُ وَالْحُجَرُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ[1] مِنْ مَرَافِقِهَا :

الْصُفَّةُ : معروفٌ ، الصُّفَفُ جَمْعٌ .

الْبَهْوُ : أيضاً صفه .

١- در (آ) علیها بود .

الرِّوَاقُ: معروف، الْأَرْوِقَةُ جَمْعٌ.

الْأُسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَةُ : ستون ، الْأُسْطُوَانَــاتُ وَالْأَسَاطِيْنُ وَالسَّوَارِي جَمْعٌ.

الْجُنْبُذَةُ: گنبد ، الْجَنَابِذُ جَمْعٌ.

الْأَزَجُّ: سغ، الْأَزَاجُّ جَمْعٌ.

الطَّاقُ وَالرَّفُّ: معروف .

الْبَيْتُ: خانه، الْبُيُوْتُ جَمْعٌ .

صَدْرُ الْبَيْتِ : پيشگاه خانه[1].

كِسْرُ الْبَيْتِ : يك سوى خانه.

زَاوِيَةُ الْبَيْتِ : گوشهٔ خانه .

سَقْفُ الْبَيْتِ : آسمانهٔ خانه .

الْجَائِزُ : تژه[2]، الْأَجْوِزَةُ وَالْجُوْزَانُ جَمْعٌ.

الْعَارِضَةُ : فرسب[3]، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

السَّطْحُ: بام ، السُّطُوْحُ جَمْعٌ .

الْمِيْزَابُ وَ الْمِثْعَبُ : ناودان ، الْمَآزِيْبُ وَالْمَثَاعِبُ جَمْعٌ .

الْكُوَّةُ : روزن ، [الْكُوَي جَمْعٌ].

الطَّارِمَةُ : طارم ، فارْسِيٌ مُعَرَّبٌ.

الْمَخْبَزُ : تنورستان، الْمَخَابِزُ جَمْعٌ .

الْمَحْطَبُ[4] : هيمه‌دان، الْمَحَاطِبُ جَمْعٌ.

١- در (گ) آمده : پيش خانه.

٢- در (گ) آمده : تيرخانه .

٣- در (گ) آمده : تير بزرگ.

٤- در (گ) المُحتَطَب آمده.

الْمَطْبَخُ: جای دیگ پختن.

السَّرَبُ: سنب، الْأَسْرَابُ جَمْعٌ.

النَّفَقُ[1]: آنکه منفذ دارد.

السَّرْدَابُ[2]: معروف.

الْمَشْرُبَةُ[3]: بام ستون.

الْمَشْرُقَةُ: بام ستون سوی آفتاب.

الْكُنْدُوجُ: کندو، الْكَنَادِيجُ جَمْعٌ.

الْأَنْبَارُ: معروف، وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَى الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيلُ دُوْنَ الْوَاحِدِ وَوَاحِدُهَا نِبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ عَلَى الْأَنَابِيرِ.

الْحُوَاطَةُ: پرخو.

الْمَخْبَأُ: نهان‌خانه.

الْغُرْفَةُ وَالْعُلِيَّةُ: پرواره[4]، الْغُرَفُ وَالْعُلِيَّاتُ[5] جَمْعٌ.

الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَاحُ وَالْخَلَاءُ وَالْكَنِيفُ: آب خانه.

الْبَالُوعَةُ: چاه میان سرای.

۱- النَّفَق در (گ) نیامده.

۲- السرداب در (گ) نیامده.

۳- المشربة در (گ) نیامده.

۴- در (گ) آمده: وَرواره.

۵- در (گ) آمده: العَلالی والغرف جمعٌ.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ[1] :

الْبَابُ : در ، الْأَبْوَابُ جَمْعٌ .

الرِّتَاجُ وَالرَّتَجُ : درِ بزرگ ، وَالرِّتَاجُ: الْبَابُ الْمُغْلَقُ عَنِ الْخَلِيْلِ.

الصَّفِيْحَةُ: تختهٔ در ، الصَّفَائِحُ جَمْعٌ .

صِيْرُ الْبَابِ : شكاف در.

الضُّبَّةُ : آهن كه بردرزنند، الضُّبَّاتُ جَمْعٌ .

الْمِسْمَارُ : ميخ آهنين ، الْمَسَامِيْرُ جَمْعٌ .

السِّلْسِلَةُ : زنجير ، السَّلَاسِلُ جَمْعٌ .

الْحَلْقَةُ :مَعْرُوْفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ عَلَىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ وَالْحِلَقُ عَنِ الْأَصْمَعِيِّ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ.

الْعِضَادَتَانِ : دوبازوى در.

الْعَارِضَةُ : چوب زور در، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ .

الْعَتَبَةُ :آستانهٔ در ، الْعَتَبَاتُ جَمْعٌ .

الْوَصِيْدُ : پيش آستانهٔ در ، الْوُصُدُ جَمْعٌ .

النِّجْرَانُ : جايگاه پاشنهٔ در.

الشِّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب كه واپس در

١– در(آ) يجمعها بود.

افکنند آمثی را [١]:

الْفَائِزُ [٢]: آستان زورین.

الدَّكَّةُ: دکان بردرسرای وبهرجای که باشد [٣].

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ الأَغْلَاقِ:

الْغَلَقُ وَالْمِغْلَاقُ [٤]: کلیددان، الْأَغْلَاقُ وَالْمَغَالِيْقُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَادُ وَالْمِفْتَاحُ وَالْإِقْلِيْدُ [٥]: کلید، الْمَقَالِدُ وَالْمَقَالِيْدُ وَالْمَفَاتِحُ وَالْمَفَاتِيْحُ جَمْعٌ.

سِنُّ الْمِفْتَاحِ: دندانهٔ کلید.

الْقُفْلُ: معروف، الْأَقْفَالُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشَةُ: پرهٔ قفل.

الزِّرْفِيْنُ وَالرَّزَّةُ: زُفرین، الزَّرَافِيْنُ وَالرَّزَّاتُ جَمْعٌ.

١- در (گ) آمده: چوبی که فراپس افگنند ایمی را.

٢- الفائز در (گ) نیامده.

٣- در (گ) آمده: دکان بردرسرای ویا جای که باشد.

٤- در (گ) آمده: الغَلَقُ والمِغْلَقُ.

٥- در (گ) آمده: المِقْلَد والمِقلاد والإقليد والمِفْتَح والمِفْتاح.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ أَبْنِيَةِ الْعَرَبِ :

خَيْمَةٌ : بنزدیک عرب خانه‌ای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی[1] را .

وَالْجَمْعُ : خِيَامٌ وَخَيْمَاتٌ وَخَيْمٌ وَتُجْمَعُ أَيْضاً بِخِيَمٍ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتُ مِنَ الصُّوفِ أَوِ الْوَبَرِ فَهُوَ خِبَاءٌ وَالْجَمْعُ أَخْبِيَةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ ومردمان همه‌را خیمه گویند برتوسع وتشبیه[2] .

الشُّقَّةُ : یک پاره‌ازخیمه که‌درهم دوخته باشند[3] .

الْكِسُّ[4] : زیرشقه که برزمین باشد.

الْعَرَقَةُ : نوارکه برشقه دوزند استواری را وشاید بودکه عرق ازاینجا گویند جویهاراکه درپیش رواق وصفه گیرند.

الْحِتْرُ : پاره‌ای که دردامن‌خیمه دوزند تا پوشیده‌تر باشد[5].

الْأَطْنَابُ : رشته‌های خیمه، الطُّنُبُ : یکی .

۱– در(گ) آمده: بنزدیک عرب جای باشد که بسازند ازشاخ‌درخت خنکی‌را.

۲– در(گ) آمده: مردمان همه را خیمه خوانند برتوسع وتشبیه .

۳– در(گ) الشِقاق جمع الشقه آمده .

٤– در(گ) الكِسْر بجای الكِسّ آمده .

٥– در (گ) آمده : پاره که در دامن خیمه دوزند.

الْوَتِـدُ [1] : میخ خیمه وجز آن ،الْأَوْتَادُ جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيُقَالُ وَدٌّ.

الْعَمُوْدُ:چوب خیمه،الْعُمُدُ [2] جَمْعٌ .

الْمِسْطَحُ : چوب میان خیمه.

الْخَالِفَةُ : چوب واپسین [3] ،الْخَوَالِفُ جَمْعٌ .

الْبِوَانُ : چوب پیشین، الْبُوْنُ جَمْعٌ.

كَالْخِوَانِ وَالْخُوْنِ فِعَالٌ وَفُعْلٌ.

النُّؤْيُ : چوبی باشد که بکنند گرداگرد خیمه آب باران را ،وَالْجَمْعُ: أَنْآءٌ وَنُؤْيٌّ فَأَنْآءٌ أَفْعَالٌ وَنُؤْيٌّ فُعُولٌ.

السُّرَادِقُ : سراپرده ، وَهُوَ مَا أَحَاطَ بِالْبِنَاءِ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ.

۱ــ درصورتیکه وَتْد خوانده شود ادغام می گرد ومراد الوَتَدْ والوَتِدْ است.

۲ــ مراد العَمَد والعُمُداست.

۳ــ در (گ) آمده : واپسین خیمه.

اَلْبَابُ السَّادِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا مِنَ النُّجُوْمِ وَالرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلاً :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ السَّمَاءِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا :

السَّمَاءُ : آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْأُفُقُ : كنارهٔ آسمان، الْآفَاقُ جَمْعٌ .

كَبِدُ السَّمَاءِ : ميان آسمان .

الْفَلَكُ : معروف ، الْأَفْلَاكُ جَمْعٌ .

الْقُطْبُ : النُّقْطَةُ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ الْفَلَكِ .

الْمَجَرَّةُ : راه كاهكشان .

اَلْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ الشَّمْسِ :

الشَّمْسُ : خورشيد ، الشُّمُوْسُ جَمْعٌ .

عَيْنُ الشَّمْسِ : چشمهٔ خورشيد ،

وَطَفَاوَتُهَا: شادُروان[1] او، وَأَيَاتُهَا: روشنايي او.

وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنايي اونخستين كه برآيد[2].

وَشُعَاعُهَا: پرتو او.

وَكُسُوفُهَا: گرفتن او.

وَمَشْرِقُهَا: آنجا كه برآيد ازو.

وَمَغْرِبُهَا: آنجا كه فروشود برو.

ذُكَاءُ: نام او.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْبُرُوْجِ الَّتِى هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُهَا:

الْحَمَلُ.

الثَّوْرُ.

الْجَوْزَاءُ.

السَّرَطَانُ.

الْأَسَدُ.

السُّنْبُلَةُ.

الْمِيْزَانُ.

الْعَقْرَبُ.

الْقَوْسُ.

الْجَدْيُ.

الدَّلْوُ.

الْحُوْتُ.

١ــ در (گ) آمده: سراى پردهٔ او.

٢ــ در (گ) آمده: روشنائى او كه نخست پديد آيد.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْقَمَرِ:

الْقَمَرُ : ماه، الْأَقْمَارُ جَمْعٌ.

الْهِلَالُ : ماه نو، الْأَهِلَّةُ جَمْعٌ.

الْبَدْرُ : ماه شب چهارده، الْبُدُوْرُ جَمْعٌ.

الْهَالَةُ : شادورد ماه[1]، الْهَالَاتُ جَمْعٌ.

السَّاهُوْرُ : غلاف ماه.

الْفَخْتُ وَٱلْقَمْرَاءُ : ماهتاب.

الْفَصْلُ ٱلْخَامِسُ

فِيْ مَنَازِلِ ٱلْقَمَرِ وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُوْنَ مَنْزِلاً : يَنْزِلُ الْقَمَرُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بِمَنْزِلٍ مِنْهَا

الْغَفْرُ.

الزُّبَانَى.

الْإِكْلِيْلُ.

الْقَلْبُ.

الشَّوْلَةُ.

النَّعَائِمُ.

الْبَلْدَةُ.

سَعْدُ الذَّابِحِ.

١– در (گ) آمده : روشنايي گرداگرد ماه.

سَعْدُ بُلَعَ[۱].	الْهَقْعَةُ.
سَعْدُ السُّعُوْدِ.	الْهَنْعَةُ.
سَعْدُ الْأَخْبِيَةِ.	الذِّرَاعُ.
فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمِ.	النَّثْرَةُ.
فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرِ.	الطَّرْفَةُ.
بَطْنُ الْحُوْتِ.	الْجَبْهَةُ.
الشُّرَطَيْنِ.	الزَّبْرَةُ.
الْبُطَيْنُ.	الصَّرْفَةُ.
الثُّرَيَّا.	الْعَوَّاءُ.
الدَّبَرَانُ.	السِّمَاكُ.

۱ــ سعد بلع در (گ) نیامده.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْأَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتِي نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا وَهِيَ الْخُنَّسُ الْجَوَارِي الْكُنَّسُ[1]:

زُحَلُ.
الْمُشْتَرِي.
الْمِرِّيْخُ.
عُطَارِدُ.
الزُّهْرَةُ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُوْمِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا فِيْ الرَّسَائِلِ وَالشِّعْرِ:

النَّجْمُ: ستاره، النُّجُوْمُ جَمْعٌ وَالنَّجْمُ أَيْضاً: نامی است خاص پروین را.
الْكَوْكَبُ أَيْضاً: ستاره، [الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ].
الدُّرِّيُّ: ستارهٔ روشن، الدَّرَارِيُّ جَمْعٌ.

١– اشارهٔ است بآیهٔ ١٥. سورهٔ ٨١.

بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَىٰ : هفتورنگ مهین وآن هفت ستاره است نزدیک قطب سه را بنات گویند وچهارنعش[١].

بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَىٰ: هفتورنگ کهین.

الْفَرْقَدَانِ : دو برادران و آن درستارهٔ پیشین است ازنعش.

الْجَدْیُ: آخرستاره‌ایست ازهفتورنگ کهین که قبله بدان بدانند.

السُّهَیٰ : ستاره‌ایست خُرد نزدیک به هفتورنگ مهین که روشنی چشم بدان امتحان کنند[٢].

الْفَکَّةُ : کاسهٔ درویشان وآن چند ستاره است همجور[٣] دایره‌ای[٤].

السِّمَاكُ الأَعْزَلُ وَالسِّمَاكُ الرَّامِحُ : دوستاره‌است معروف[٥].

النَّسْرُ الْطَائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ : معروفٌ.

الْعَیُّوقُ:ستاره‌ایست روشن برکنار مجره.

سُهَیْلٌ: ستاره‌ایست سرخ تنهاازستارگان بیمن بینند آنرا.

الشِّعْرَيٰ الْعَبُورُ وَالشِّعْرَیٰ الْغُمَیْصَاءُ وَالْغُمُوْصُ: دوستاره

١– در (گ) آمده : هفت ستاره‌است ، چهاررا نعش خوانند و سه را بنات .

٢– در (گ) آمده : ستاره‌ای باشد خرد نزدیک هفتورنگ مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند.

٣– همجور در (آ) شاید همچون باشد .

٤– در (گ) آمده : ستاره‌ای چنداست برسان دایره‌ای آنرا مردمان عام کاسهٔ درویشان خوانند.

٥– در (گ) آمده : دوستارهٔ دیگراست .

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الرِّيَاحِ :

الرِّيْحُ : باد ، الرِّيَاحُ جَمْعٌ.

الْجَنُوْبُ: آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی فرا در کعبه دارد[1].

الشِّمَالُ : آن باد که از سوی مغرب جهد برابر جنوب.

الدَّبُوْرُ : آن باد که از پس خانه جهد.

الْقَبُوْلُ : آن باد که برابر خانه جهد[2] و الصَّبَا كَذٰلِكَ.

النَّكْبَاءُ : آنکه راهش نه راه این چهار باشد در وقت جستن.

الْإِعْصَارُ: دوله باد ، الْأَعَاصِيْرُ جَمْعٌ.

الْهَيْفُ : بادگرم که از سوی یمن جهد.

۱ــ در (گ) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد. و در حاشیهٔ (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده: این غلط محض است جنوب آن باد است که از جهت کعبه وزد و شمال آن باد است که از مقابل کعبه وزد والإصطلاح علی هذا الیوم وإن کان علی ماقاله المصنف والعُهْدَةُ علیه.

۲ــ در (گ) آمده : آن باد که برابر دبور جهد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نُعُوْتِهَا:

رِيْحٌ هَدُوْجٌ : بادى بانگ کن.

وَخَجُوْجٌ : سخت.

وَنَؤُوْجٌ : آنکه زود جهد.

وَهَجُوْمٌ : آنکه خيمه بر کند.

وَخَرِيْقٌ: آنکه خيمه بدرّد.

وَعَاصِفٌ وَبَارِحٌ : بنيرو.

وَرَيْدَةٌ وَرَيْدَانَةٌ[1] : نرم.

وَرُخَاءٌ : نرمی نرم.

وَنَسِيمٌ : نرمی خوش.

وَحَاصِبٌ : آنکه سنگ آرد.

وَهَبْوَةٌ : آنکه خاك آرد.

وَعَرِيَّةٌ وَصَرْصَرٌ : سرد.

وَبَلِيْلٌ : سردى که با او نم باشد.

وَحَرَوْرٌ : بادگرم که شب جهد.

وَسَمُوْمٌ : آنکه بروز جهد.

وَلَاقِحٌ : آنکه ميغ را گرد کند ودرخت را باردار وَضِدُّهَا الْعَقِيمُ.

١- ريدانة در (گ) نيامده.

اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ السَّحَابِ :

النَّشْءُ : میغ چون پدید آید.

السَّحَابُ : آنکه خودرا می‌کشد درهوا.

الغَمَامُ : آنکه آسمان را بپوشد.

الْسَدُّ : آنکه آفاق را بپوشد.

الْعَارِضُ : آنکه سایه افکند.

الْعَرَّاضُ : آنکه بااو رعد و برق باشد.

النَّمِرُ : آنکه پاره پاره باشد نزدیکت یکدیگر ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ.

الْقَزَعُ[۱] : آنکه پراکنده باشد، الْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةٌ.

الْحَبِيُّ : آنکه می‌خیزد پاره‌پاره تاپیوسته شود.

الْنَشَاصُ : آنکه اززمین دوربود[۲].

الْهَيْدَبُ : آنکه برزمین نزدیک بود[۳].

الرَّبَابُ : آنکه درپارهٔ دیگرآویخته‌بود.

الْمُزْنُ وَالصَّبِيْرُ[٤] : آنکه سپید باشد.

الْحَمْلُ : آنکه سیاه باشد.

الدَّجْنُ : آنکه تاریکت باشد.

الْجَفْلُ : آنکه تنکت باشد وآب ندارد.

الرُّكَامُ : آنکه برهم نشسته باشد.

۱ــ در (آ) القَزَاع بود.

۲ــ در (گ) آمده: آنکه اززمین دورباشد.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه نزدیکت باشد.

٤ــ الصَبِير در (گ) نیامده.

الْجِلْبُ: آنکه سرما آرد وباران ندارد.

الْجُهَامُ: آنکه آب بریخته باشد.

الْبَرْقُ: بخنوه[1]، الْبُرُوقُ جَمْعٌ.

الْبَرْقُ الْخُلَّبُ وَبَرْقُ الْخُلَّبِ: آنکه میغش باران نیارد.

الرَّعْدُ: معروفٌ، الرُّعُودُ جَمْعٌ.

قَوْسُ قُزَحَ: سرير[2].

الضَّبَابُ: نژم.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي الْمَطَرِ وَمَا يُنَاسِبُهُ[3]:

الْمَطَرُ: باران، الْأَمْطَارُ جَمْعٌ.

الرَّذَاذُ: باران خرد قطره.

الْوَابِلُ: باران بزرگ قطره.

الطَّلُّ: نرمی نرم، الطِّلَالُ جَمْعٌ.

الدَّثُّ وَالرَّكُّ: ضعيف.

الرِّهْمَةُ: خرد وهموار، الرِّهَمُ جَمْعٌ.

الدِّيمَةُ: شبان روزی، الدِّيَمُ جَمْعٌ.

الْحَيَا: آنکه زمین را زنده کند.

الْجَدَا: آنکه عام باشد.

الْغَيْثُ: باران که دروقت حاجت آید[4]،

١– در (گ) آمده: معروف.

٢– در (گ) آمده: کمان که برآید سبزوسرخ.

٣– در (آ) و (گ) یُناسبها بود.

٤– در (گ) آمده: آنکه پیاپی بارد.

الْغُيُوْثُ[1] جَمْعٌ.

الْوَدْقُ[2]: آنکه پیاپی بارد.

الرَّجْعُ: آنکه وادرایستد.

الشُّؤْبُوْبُ: آنکه بشتاب ببارد و باز ایستد، الشَّآبِيْبُ جَمْعٌ.

النَّدَى[1]: نم، الْأَنْدَاءُ وَالْأَنْدِيَةُ جَمْعٌ.

الثَّلْجُ: برف، الثُّلُوْجُ جَمْعٌ[3].

الْبَرَدُ: تگرگ.

الْجَمَدُ: یخ.

۱ـ الغیوث در (گ) نیامده. ۲ـ الودق در (گ) نیامده.

۳ـ در (گ) پس از الثلج آمده: الصقیع: بژ.

الْبَابُ السَّابِعُ وَالثَّلَاثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْأَوْقَاتِ وَالْأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ الْأَوْقَاتِ:

الْوَقْتُ: هنگام، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ.

الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ: زمانه، الْأَزْمِنَةُ وَالْأَزْمَانُ جَمْعٌ.

الدَّهْرُ وَالْعَصْرُ: روزگار، الدُّهُوْرُ وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُوْرُ جَمْعٌ وَكَذٰلِكَ الْمَنُوْنُ.

السَّنَةُ وَالْعَامُ وَالْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ: سال، السِّنُوْنَ وَالْأَعْوَامُ وَالْحِجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ.

الشَّهْرُ: ماه، الْأَشْهُرُ وَالشُّهُوْرُ جَمْعٌ.

الْأُسْبُوْعُ: هفته، الْأَسَابِيْعُ جَمْعٌ.

السَّاعَةُ: جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ: السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ جَمْعٌ.

الْحِيْنُ: هنگام، الْأَحْيَانُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِيْ فُصُولِ السَّنَةِ :

الرَّبِيْعُ : بهار ، الْأَرْبِعَةُ جَمْعٌ .	الْخَرِيْفُ : پائيز ، الْأَخْرِفَةُ[1] جَمْعٌ .
الصَّيْفُ : تابستان .	الشِّتَاءُ : زمستان .

الْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ أَسْمَاءِ الشُّهُوْرِ الإِثْنَىٰ عَشَرَ بِالْعَرَبِيَّةِ :

الْمُحَرَّمُ .	شَعْبَانُ .
صَفَرٌ .	رَمَضَانُ .
رَبِيْعُ ٱلْأَوَّلِ .	شَوَّالُ .
رَبِيْعُ ٱلْآخِرِ .	ذُوْ ٱلْقَعْدَةِ .
جُمَادِى ٱلْأُوْلَىٰ .	ذُوْ ٱلْحِجَّةِ .
جُمَادِىَ ٱلْآخِرَةِ .	وَكَانَ يُقَالُ فِى الْجَاهِلِيَّةِ
رَجَبُ .	لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرُ وَالصَّفرِ

١ــ الأخرفه در (ک) نيامده .

نَاجِرٌ وَلِرَبِيعِ ٱلْأَوَّلِ خَوَّانُ
وَلِرَبِيعِ ٱلْآخِرِ وَبْصَانُ
وَلِجُمَادِيُ الْأُولَىٰ حَنِّيْنُ[۱]
وَلِجُمَادِي ٱلْآخِرَةِ، رُبّىٰ وَلِرَجَب

أَصَمُّ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ
نَاتِقٌ وَلِشَوَّالَ، وَعْلٌ وَلِذِي
الْقَعْدَةِ، وَرْنَةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ :
بُرَكٌ .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ :

تَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ .
تَشْرِيْنُ الْآخِرُ.
كَانُوْنُ الْأَوَّلُ .
كَانُوْنُ الْآخِرُ.
شُبَاطُ .
أَذَارٌ .
نِيْسَانُ.
أَيَّارٌ.

حَزِيْرَانُ .
تَمُوْزُ.
آبُ .
أَيْلُوْلُ .

فَأَيْلُوْلُ وَتَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ
وَتَشْرِيْنُ الْآخِرُ: شُهُوْرُ الْخَرِيْفِ.
كَانُوْنُ ٱلْأَوَّلُ وَ كَانُوْنُ ٱلْآخِرُ
وَشُبَاطُ : شُهُوْرُ الشِّتَاءِ .

۱ــ در (گ) و (آ) بجای حَنَّين، حُنَيْن نوشته‌شده . ومراد حَنين وحِنَّين است .

أَذَارُ وَنِيْسَانُ وَأَيَّارُ : شُهُــوْرُ الرَّبِيْعِ .
حَزِيْرَانُ وَتَمُوْزُ وَآبُ : شُهُوْرُ الصَّيْفِ. وَثَلَاثَةُ أَيَّام مِنْ آخِرِ شُبَاطٍ وَأَرْبَعَةُ أَيَّام مِنْ أَوَّلِ أَذَارٍ هِيَ أَيَّامُ الْعَجُوْزِ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

فَرْوَرْدين ماه .
أُرْديبهشت ماه .
خرداد ماه .
تيرماه .
مرداد ماه .
شهريورماه .
مهرماه .
آبان ماه .
آذرماه .
دى ماه .
بهمن ماه .
اسفَنْدارمَذ ماه .

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

هرمُزد .
بَهمن .

اردیبهشت .
شهریور .
اسفندارمذ .
خُرداد .
مرداد .
دَیْ بِآذر .
آذر .
آبان .
خور .
ماه .
تیر .
جوشن .
دی بمهر .
مهر .

سروش .
رَشن .
فروردین .
بهرام .
رام .
باد .
دی بدین .
دین .
إرْد .
إشتاذ .
سمان[1] .
زامیاذ .
مارسْفند[2] .
أنیران .

١ــ در (گ) آمده : اسمان .
٢ــ در (گ) آمده : ماراسفند .

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ مَشَاهِيْرِ أَيَّامِ الْعَرَبِ فِيْ السَّنَةِ :

يَوْمُ عَاشُورَاءِ : روز دهم ماه محرّم[1] .

عِيْدُ الْفِطْرِ : عيد روزه وآن نخستين روز بود از ماه شوال[2] .

عِيْدُ الْأَضْحىٰ[1] وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد گوسفند كشان وآن دهم روز باشد از ماه ذوالحِجَّةِ .

يَوْمُ التَّرْوِيَةِ : روز هشتم ذوالحِجَّةِ .

يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحِجَّةِ .

يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحى .

يَوْمُ النَّفْرِ : سوم اضحى[3] .

الْأَيَّامُ الْمَعْدُوْدَاتُ : [عَشْرٌ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ][4] .

الْأَيَّامُ الْمَعْلُوْمَاتُ[5] ، عَرَفَةُ وَأَضْحَى[1] وسه روز پس از عيد واين سه روز را ايّام تشريق خوانند وَقِيْلَ ؛ الْأَيَّامُ ـ

١ـ در (گ) آمده : روز دهم از محرم.

٢ـ در (گ) آمده : روزعيد وآن نخستين روزباشد از شوال .

٣ـ در (گ) آمده: سيم اضحى.

٤ـ در (آ) عَشر ذوالحجة بود.

٥ـ در (گ) آمده : الايام المعدوداتُ عَشرمِن ذِی الحجة. الايامُ المعلومات عرفة اضحى وسه روز پس از آن واين سه روزرا ايام تشريق خوانند وقيل الأيام المعلوماتُ عشر ذی الحجة والمعدوداتُ: ايام التشريق وهو قولُ الأكثرين مِن المفسرين و كذا رواه لی ثِقةٌ عن ثقةٍ عن مجاهدوابراهيم ودر (آ) از هوقول الاكثرين تاآخر جمله خط كشيده شده است .

الْمَعْلُوْمَاتُ عَشَرُ ذِي الْحِجَّةِ وَٱلْأَيَّامُ الْمَعْدُوْدَاتُ : أَيَّامُ التَّشْرِيْقِ.

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِيْ مَشَاهِيرِ أيَّامِ الْعَجَمِ فِيْ السَّنَةِ :

النَّيْرُوْزُ : نخست روز بود از فروردين ماه.

الْمِهْرِجَانُ : مهرگان وَهُوَ السَّادِسَ عَشَرَ مِنْ بهمن ماه.

الْفُرْدَجَانُ : فورديان وآن پنج روز باشد از آخر آبان ماه.

أَهْنَوَذَ، أَشْتَوَذَ، اسْفَنْدمَذْ، وحِشت[1] هشتويش واين را ازدوازده ماه نشمرند وَتُسَمَّى ٱلْأَيَّامُ الْمُسْتَرَقَةَ .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ أيَّامِ الأُسْبُوْعِ :

السَّبْتُ: شنبه ، الْأَسْبُتُ وَالسُّبُوْتُ جَمْعٌ .

الْأَحَدُ: يك شنبه ، الْآحَادُ جَمْعٌ .

الْإِثْنَانُ[2] : دوشنبه ، الْأَثَانِيْنُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) وخشت آمده .

٢ـ در (گ) الإثنين آمده .

وَمِنَ الْأَئِمَّةِ مَنْ لَا يُجَوِّزُ جَمْعَ الإِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيْدٍ وَغَيْرِهِ.

الثَّلْثَاءُ : سه شنبه ، الثَّلْثَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْأَرْبَعَاءُ : چهارشنبه ، الْأَرْبَعَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْخَمِيْسُ : پنج‌شنبه ، الْأَخْمِسَةُ جَمْعٌ.

الْجُمْعَةُ : آدينه ، الْجمعُ وَالْجُمَعَاتُ جَمْعٌ وَكَانَتِ الْعَرَبُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيْهَا أَيْضاً بِأَسْمَاء يَجْمَعُهَا بِيْتَانِ : فَقَالَ :

أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيْشَ وَأَنَّ يَوْمِي
بِأَوَّلَ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
أَوِ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي
بِمُوْنِسٍ أَوْ عُرُوْبَةَ أَوْ شِيَارِ

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ عَدَدِ الشُّهُوْرِ وَالْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيْلِهَا
مِنْ كِتَابِ السَّامِي لِأَبِي زَيْدٍ الْبَلْخِيِّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

السَّنَةُ : إِثْنَا عَشَرَ شَهْراً وَالشَّهْرُ : ثَلْثُوْنَ يَوْماً.

وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ: أَرْبَعٌ وَعِشْرُوْنَ سَاعَةً.

فَالنَّهَارُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

وَاللَّيْلُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

فَمِنْ طُلُوْعِ الشَّمْسِ إِلىٰ نَصْفِ النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

غُرُوْبِ الشَّمْسِ إلىٰ نِصْفِ اللَّيْلِ سِتُّ ساعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ إلىٰ طُلُوْعِ الشَّمْسِ سِتُّ ساعَاتٍ.—

فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهارِ زَادَ فِي اللَّيْلِ وَمَانَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ فِي النَّهار.

اَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ جُمَلِ أوْقَاتِ الْيَوْمِ وَالنَّهارِ :

الْيَوْمُ : روز ، الْأَيَّامُ جَمْعٌ .

النَّهَارُ: روشنايى روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو شود[1] ، النُّهُرُ جَمْعٌ .

الْمَلَوَانِ وَالْجَدِيْدَانِ :شب و روز .

الْعَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ: بامدادوشبانگاه.

أَمْسِ : دى .

أَوَّلَ مِنْ أَمْسِ : پرير.

غَدَاً : فردا .

بَعْدَ غَدٍ : پس فردا.

الْبَارِحَةُ : دوش.

الْبَارِحَةُ الْأُوْلَىٰ : پرندوش.

الضَّوْءُ وَالضِّياءُ وَالنُّوْرُ وَالسَّنَاءُ: روشنى روز وجزآن .

يَوْمٌ حَارٌّ : روزى گرم.

وَبَارِدٌ : سرد.

١ــ در(گ) آمده: روشنايى روز ازوقت برآمدن بامدادتا آنگاه كه آفتاب فروشود.

وَطَلْلَقٌ وَمُعْتَدِلٌ : نه گرمى گرم و نه سردى سرد.

وَمُدْجِنٌ : تاريك.

وَإِضْحِيَانٌ : روشن.

وَمَطِيرٌ : بارنده .

الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي تَرْتِيبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ :

أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ : الْفَجْرُ. وَبَعْدَهُ الصَّبَاحُ .

ثُمَّ الْغَدَاةُ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ، ثُمَّ الضُّحَى[1] ثُمَّ الضَّحْوَةُ ، ثُمَّ الْهَجِيرُ وَالْهَاجِرَةُ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيرَةُ، ثُمَّ الرَّوَاحُ، ثُمَّ الْمَسَاءُ ، ثُمَّ الْعَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ، ثُمَّ الْأَصِيلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الْأُصُلُ وَالْآصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْأُولَى، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ[1] وَقَدْ يُقَالُ لَهَا الْعَتَمَةُ وَذَلِكَ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ الْبَيَاضُ أَوِ الْحُمْرَةُ وَقِيلَ هُمَا شَفَقَانِ الْبَيَاضُ: شَفَقٌ وَالْحُمْرَةُ شَفَقٌ ، وَالْقُتْبِيُّ: أَحَدُ الْقَائِلِينَ بِهِ مِنَ الْأَيِمَّةِ.

---

١ - در (ك) آمده: ثُمَّ العَشاء الأوّلُ ثُمَّ العِشاءُ الآخِرُ.

الْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ اللَّيْلِ خَاصَّةً :

اللَّيْلُ : شب.

اللَّيْلَةُ : امشب، اللَّيَالِي جَمْعٌ.

لَيْلَةَ غَدٍ : فردا شب.

الْغَسَقُ وَالظَّلَامُ : تاريكى شب و كَذَلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلَمُ.

الدُّجَى : أيضاً تاريكى.

وَقِطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ: پاره‌اى از شب وَكَذَلِكَ الْهَزِيْعُ وَالزُّلْفَةُ وَالطَّائِفَةُ.

الْوَهَنُ وَالْمَوْهِنُ: سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ.

الْجَهْمَةُ : مَابَيْنَ أَوَّلِهِ إِلَىٰ رُبْعِهِ

وَالْعَرَبُ يُسَمِّي لَيَالِيَ الشَّهْرِ كُلَّ ثَلَاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُوْلُ ثَلَاثٌ غُرَرٌ وَثَلَاثٌ نُفَلٌ وَثَلَاثٌ تُسَعٌ وَثَلَاثٌ عُشَرٌ وَثَلَاثٌ بِيْضٌ وَثَلَاثٌ دُرَعٌ وَثَلَاثٌ ظُلَمٌ وَثَلَاثٌ حَنَادِسُ وَثَلَاثٌ دَآدِىءُ وَثَلَاثٌ مُحَاقٌ.

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْمَوَازِيْنِ وَالْمَكَايِيلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَشَيْءٌ مِنَ الْحِسَابِ يَسِيْرٌ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُوْلٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

الْمِيْزَانُ : ترازو، الْمَوَازِيْنُ جَمْعٌ .

الْقُسْطَاس[1] : جنسى ازترازو.

الْمِنْجَمُ : شاهين ترازو.

لِسَانُ الْمِيْزَانِ : زبانهٔ ترازو.

الْفِيَارَانِ : دوآهن از دوسوى ترازو[2] .

الْكِظَامَةُ : حلقه‌اى كه رشتهٔ ترازو درو بندند.

الْعَذَبَةُ : رشتهٔ ترازو.

السَّعْدَانَاتُ : گرههاى رشته، الْوَاحِدَةُ : سَعْدَانَةٌ .

الْكِفَّةُ : پلهٔ ترازو ، الْكِفَفُ جَمْعٌ .

الْعَيْنُ[3] : چشمهٔ ترازو.

الصَّنْجَةُ : سنگ ترازو، الصَّنْجَاتُ جَمْعٌ .

الْقَبَّانُ : كپان.

۱– مراد القُسطاس والقِسطاس است .

۲– در (گ) آمده: دوآهن كه زين سوى وازآن سوى زبانه باشد.

۳– در (گ) آمده: عَيْنُ المِيزَانِ .

رُمّانَةُ القَبّان : نارهٔ کپان[١].

عَمودُالقبّانِ:الحَديدةُ المُسْتَطيلَةُ التّى هِى مجرى الرُّمّانَة[٢].

وَعَقْرَبُه[٣] : معروفة.

الفَصْلُ الثّانى[٤]

الأُوقِيَّةُ : أَرْبَعونَ دِرْهَمًا.

والنَّشُّ : عِشرونَ دِرْهَمًا.

والنَّواةُ : خَمْسَةُ دَراهِمَ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوانيق.

والدّانَقُ : سِتُّ حَبّاتٍ.

والقيراطُ : نصف دانَقٍ. والجَمْعُ: قَراريطُ.

والمِثقالُ : بِحساب الدَّراهِمِ دِرْهَمٌ ورُبْعٌ وَسُدْسٌ وثُلُثا شَعيرَةٍ وبِحساب الطَّساسيج أَرْبَعَةٌ وعِشْرونَ طَسُّوجًا، والطَّسُّوجُ حَبَّتان[٥] ونِصفٌ وبحسابِ الشَّعير مِائَةٌ وثَمانِى شَعيراتٍ إصطلاحاً والجَمْعُ المَثاقيلُ.

---

١ – در (گ) آمده : معروفة.

٢ – در (گ) آمده : عمود او.

٣ – در (گ) آمده : العقربَةُ.

٤ – در (گ) آمده : فصل.

٥ – در (گ) آمده : حَبَّة.

الفَصْلُ الثَّالِثُ[١]

المِكْيالُ : پیمانه ، المكاييلُ جَمْعٌ.

الجَرِيبُ : گری، الجِرْبانُ جَمْعٌ.

القَفِيزُ : کویژ[٢] ، القُفْزانُ جَمْعٌ.

الإرْدَبُّ : لِأَهلِ الشام كالقَفيزِ لِأَهْلِ العِراقِ.

الفَرْقُ[٣] : بِفَتْحِ الرَّاءِ وسُكُونِها[٤]، مِكيالٌ عَن ابْنِ[٥] فارِسٍ فى المُجْمَلِ[٦] وَقالَ القُتَبىُّ[٧] هو الفَرَقُ بفتح الرّاء وَهُوَ سِتَّةَ عَشَرَ رَطْلاً.

الكُرُّ : إِثنا عَشَرَ وَسْقاً.

وَالْوَسْقُ : سِتّون صاعاً.

والصَّاعُ : ثَمانِيةُ أَرطالٍ عَلَى قَوْلِ أَهْلِ العراقِ وخَمْسَةُ أَرْطالٍ وَثُلُثٌ[٨] عَلَى قَوْلِ أَهْلِ الحِجازِ.

الرِّطْلُ[٩] : نِصفُ مَنٍّ.

والمَنُّ : معروفٌ والمَنَا لُغَةٌ فيه.

---

١ ـ در (گ) آمده : فَصْلٌ.

٢ ـ در (گ) آمده : کوبز ،

٣ ـ مراد الفَرْق و الفَرَق است.

٤ ـ در (گ) آمده : وسكُونِه.

٥ ـ در (آ) آمده : أبي.

٦ ـ در (گ) آمده : الجُمل.

٧ ـ در (آ) آمده : القُتْبي.

٨ ـ ثلث در (گ) نیامده.

٩ ـ مراد الرِّطْل و الرَّطل است.

وكذلكِ ٱلمُدُّ معروفٌ[١] وجَمْعُهُ
أَمْدادٌ كَقُفْلٍ وأَقْفالٍ ومِدَدَةٌ[٢]
كَقُرْطٍ وقِرَطَةٍ ومِدادٌ[٣] كخُفٍّ
وَخِفافٍ . كُلُّ هذه ٱلجُموعِ
صِحاحٌ ذَكَرَها أبوحامدٍ الخارْ-
زَنْجِىُّ فى كِتابِ التَّكْمِلَةِ
عَنْ ابن الأَعرابىّ وَهُوَ بِوَزْنِ
الدَّراهِمِ مِائتا دِرْهَمٍ[٤] وسَبْعَةٌ
وخَمْسونَ دِرْهَماً وسُبْعُ دِرْهَمٍ
تَحقيقاًوَبِوَزْنِ الأَساتيرِ أَرْبَعونَ
إستاراً[٥] .

والإِستارُ : بِوَزْنِ الدّراهِمِ سِتَّةُ
دَراهِمَ وَنِصْفٌ إصطلاحاً
لاتَحقيقاً وَبِٱلْمَثاقيلِ أَرْبَعَةٌ
وَنِصفٌ وَجَمْعُ المَنِّ أَمنانٌ[٦]
وَجَمْعُ المَنَا أَمناءُ .

وعَن أبى نَصْرٍ الجَوْهَرِىِّ فى كتابِ
صِحاحِ اللُّغَةِ المَكُّوكُ[٧] مِكيالٌ
وَهُوَ ثَلٰثُ كَيْلَجاتٍ .

والكَيْلَجَةُ : مَنا وسَبْعَةُ أثمانِ مَنا.

والمَنَا : رِطْلانِ.

والرِّطْلُ[٨] : إثْنَتاعَشْرَةَ أُوقِيَّةً .

١ - معروفٌ در (گ) نيامده .
٢ - در (آ) و (گ) مِدَدَةٍ آمده .
٣ - در (آ) مدادٍ آمده.
٤ - در (گ) مائتان آمده.
٥ - در (آ) أستاراً آمده . ٦ - در (آ) أمنانِ آمده .
٧ - در (آ) المكوك ودر (گ) المكول آمده .
٨ - در (گ) الرِّطل معا آمده .

وَٱلأُوقيَّةُ : إستارٌ وثُلثا إستار[١] .

والإستارُ: أَرْبَعَةُ مثاقيلَ وَنِصفٌ.

والمِثقالُ : دِرْهَمٌ وثلاثَةُ اسباعِ دِرْهَمٍ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دوانِقَ[٢] .

والدَّانَقُ:قيراطانِ.

والقيراطُ : طَسُّوجانِ.

والطَسُّوجُ : حَبّتانِ ونِصْفٌ[٣] .

والحَبَّةُ : سُدْسُ[٤] ثُمْنِ دِرْهَمٍ وَهُوَ جُزْءٌ مِن ثمانيةٍ وأَرْبعينَ جُزْءاً مِن دِرْهَمٍ والجَمْعُ[٥] مَكاكيكُ[٦] وهذا الّذى ذكره الجَوْهَرِىُّ صَحيحٌ فيما يَتَعامَل [به] أَهْلُ العِراقِ دونَ دِيارنا[٧] خُراسانَ.

الفَصْلُ الرَّابِعُ[٨]

واحِدٌ[٩] : يكى.

إثنانِ : دو.

---

١ ـ در (آ) أستار آمده .

٢ ـ در (گ) آمده : دوانيق .

٣ ـ نصف در (گ) نيامده .

٤ ـ در (گ) آمده : سدس وثمن .

٥ ـ در (گ) آمده : والجميعُ .

٦ـ مربوطست به مكّوك .

٧ ـ در (گ) آمده: ديار.

٨ ـ در (گ) آمده : فصل .

٩ ـ در (گ) آمده : أحد .

ثَلاثَةٌ : سه.

أَرْبَعَةٌ : چهار.

خَمْسَةٌ : پنج.

سِتَّةٌ : شش.

سَبْعَةٌ : هفت.

ثمانِيةٌ : هشت.

تِسْعَةٌ : نه.

عَشْرَةٌ[1] : ده.

أَحَدَ عَشَرَ : يازده.

إِثْنا عَشَرَ : دوازده.

ثَلاثَةَ عَشَرَ : سيزده.

أَرْبَعَةَ عَشَرَ : چهارده.

خَمْسَةَ عَشَرَ[2] : هجده.

تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده.

عِشْرونَ : بيست.

أَحَدٌ وعِشْرون : بيست‌ويك.

إِثْنانِ وعِشْرونَ : بيست ودو.

ثَلاثَةٌ وعِشْرون : بيست‌وسه.

أَرْبَعَةٌ وعِشْرون : بيست‌وچهار.

خَمْسَةٌ وعِشْرون : بيست و پنج.

سِتَّةٌ وعِشْرونَ : بيست‌وشش.

سَبْعَةٌ وعِشْرونَ : بيست‌وهفت.

ثَمانيةٌ وعشرون : بيست وهشت.

تِسْعَةٌ وعشرون : بيست‌ونه. وهكذا

---

۱ – در (گ) ازعشرة به بعد فقط كلمهٔ «عشرون بيست» آمده ومابقى حذف شده وازثلاثون ببعد را دارد.

۲ – در نسخهٔ (آ) چنين است يعنى بين خمسة عشر و[illegible] چند كلمه ساقط شده است.

إلى ثلاثين .

ثَلاثونَ : سی.

أربَعونَ : چهل .

خَمْسُونَ : پنجاه.

سِتّونَ : شصت.

سَبعونَ : هفتاد.

ثمانُون : هشتاد.

تسعونَ : نود.

مائة : صد . [مِئون و مِئات] [1]

جَمْعٌ.

مِائتانِ : دويست .

أَلْفٌ : هزار. [آلافٌ و أُلوفٌ] [2]

جَمْعٌ.

أَلفانِ : دو هزار. يُقالُ المالُ زُهاءُ مِائةٍ و زُهاءُ أَلْفٍ يَعنى مِقدارَ مِائةٍ ومِقدارَ الفٍ [3] والعَشَرَةُ تُؤكَّدُ بِالكَمالِ فَيُقالُ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ كَما يُقالُ مِائةٌ صَتْمٌ وَأَلفٌ أَقْرَعُ .

والبَدْرَةُ : عَشَرَةُ آلافٍ [4] .

والصُرَّةُ : خِرْقَةٌ [تُصَرُّ] عَلَيها دَنانيرُ أَودَراهِمُ [5] أَىْ تُشَدُّ ثُمَّ

---

١ – در (آ) مئون ومئات پس ازمائتان آمده .

٢ – در (آ) آلاف والوف پس ازالفان آمده .

٣ – ازيعنى تا الف در (گ) نيامده .

٤ – در (گ) آمده : الف .

٥ – در (آ) دراهِمَ آمده .

تُقْطَعُ [1] مِنْ جوانِبها لِتُؤمَنَ الخيانَةَ [2] فيها والجَمْعُ الصُرَرُ.	خَسا : طاق[3]. زَكا : جفت.

۱ – در (آ) يُقطَعُ آمده ؛
۲ – در (گ) آمده : الخيانَةُ .
۳ – در (گ) آمده : تا ؛

البابُ التَّاسِعُ وَالثَّلاثونَ

فى الألوانِ[1]

البَياضُ : سپيدى.

السَّوادُ : سياهى .

الحُمْرَةُ : سرخى .

الأُدْمَةُ والسُمْرَةُ : گندمگونى.

الزُّرْقَةُ : كبودى .

الصُفْرَةُ : زردى .

الخُضْرَةُ : سبزى .

الزُّهْرَةُ : البياضُ .

الصُهْبَةُ : حُمْرَةٌ فى شَعْرِ الرأسِ.

الكُهْبَةُ : غُبْرَةٌ مشُوبَةٌ بِسَوادٍ[2] فى الإبِلِ .

الشُّقْرَةُ : مِنَ الأَلوانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو بَياضاً فى الانسانِ وَهِيَ فى الخَيْلِ حُمْرَةٌ[3] صافيةٌ يَحْمَرُّ مَعَهـا السَّبيبُ و النَّاصيَةُ والمَعْرِفَةُ[4] .

الطُّلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذِئابِ.

الغُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الـرَّمادِ

---

۱ ــ در (گ) آمده : فصل فى الألوان .

۲ ــ در (گ) آمده: سواداً .

۳ ــ حمرة در (گ) نيامده .

۴ ــ در (گ) آمده : المَعْرَفَةَ .

وَٱلأَغْبَسُ مِنَ الخَيْلِ [الّذى يُقالُ لَهُ سَمند .

المُلْحَةُ فى الألوانِ بَياضٌ يُخالِطُهُ سَوادٌ يُقال كَبْشٌ أَمْلَحُ .

الدُّغْمَةُ فى الخَيْلِ[1]] أَنْ يُخالِفَ لَوْنُ وَجْهِهِ سائِرَ جَسَدِهِ بِسوادٍ وَهِىَ فى الشّاءِ[2] أَنْ تَسْوَدَّ نَخْرَتُها[3] .

الدُّهْمَةُ : سَوادٌ. وَإدهامَّ[4] الزَّرْعُ : إذا عَلاه السَّوادُ[5] رِيّاً .

الشُّهْبَةُ : سوادٌ يخالِطُهُ بَياضٌ .

الشُهْلَةُ فى العَيْنِ : أَنْ تَشُوبَ سوادَها زُرْقَةٌ[6] .

الشُّكْلَةُ : حُمْرَةٌ يُخالِطُها بَياضٌ وَعَيْنٌ شَكْلاءُ[7] إذا كانَ فى بَياضِها حُمْرَةٌ يَسيرةٌ .

الرُّبْدَةُ : لَوْنٌ يَخْتَلِطُ سَوادُهُ بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنٍ .

الصُّحْرَةُ[8] : بياضٌ [مَشوبٌ[9] حُمْرَةً] .

الكُدْرَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ ٱلْقَطا .

الغُبْرَةُ : لَونٌ يُشْبِهُ الغُبارَ.

البَلَقُ : سَوادٌ وَبَياضٌ .

١ – ازنسخهٔ (گ) بمتن اضافه شد .

٢ – در (آ) آمده : الشتاءِ .

٣ – در (آ) آمده : نخرتَها .

٤ – در (آ) ادهامُ آمده .

٥ – در (آ) و (گ) : سواداً .

٦ – در (آ) آمده : زُرْقَةَ .

٧ – در (آ) آمده : شكلاءِ .

٨ – در (آ) آمده : الصُّخرة .

٩ – در (آ) آمده : مَشوبِه حُمْرة .

البَقَعُ: اختلاف اللَّوْنَيْنِ.
والنَّعْتُ مِن هذه كُلِّها على وَزْنِ أَفْعَلَ إذا كانَ ذكراً وفَعْلاءَ إذا كانَت أُنْثى

فَصْلٌ

فِيما يُؤَكَّدُ بِهِ الأَلْوانُ

يُقالُ أَبْيَضُ يَقَقٌ وَأَسْوَدُ حالِكٌ وأَخْضَرُ ناضِرٌ[١]
وأَحْمَرُ قانِيءٌ وأَصْفَرُ فاقِعٌ.

١ ـ در (گ) آمده ناظر.

البابُ الأَرْبَعونَ[1]

فى تَرْجَمَةِ[2] كَلِماتٍ شُذَّتْ عن أماكِنِها وَهِيَ مُخْتَلِفَةُ التَّرتيب .

العشِيْرَةُ والفَصِيْلَةُ : دوده.

الوَلِيجَةُ وَالبِطانَةُ[3] : دوست ويژه.

الرِّدْءُ[4] : يار.

الأَبْتَرُ : الّذى لاعَقِبَ لَهُ[5] .

الأَلَدُّ : سخت خصومت ، اللُّدُّ جَمْعٌ .

الأَهْيَمُ[6] : هوشازده ، الهِيمُ جَمْعٌ.

الصّاغِرُ والدّاخِرُ : خوار.

الأَوَّلُ : پيشين ، الأَوائِلُ جَمْعٌ .

الآخِرُ : واپسين ، الأَواخِرُ جَمْعٌ .

الرَّسُولُ والنَبِيُّ : پيغمبر ، الرُّسُلُ وَالأَنبياءُ جَمْعٌ .

الأَوّاهُ : الكَثيرُ التَأَوُّهِ .

الحَصُوْرُ: الّذى لايَأْتِي النِّساءَ .

الزَّكِيُّ : پارسا.

---

١ – در (گ) آمده : فصل .

٢ – در (گ) آمده : كلماتٍ من القرآن و غيرها .

٣ – در (گ) آمده : البِطانَةُ معا .

٤ – در (آ) آمده : الرِّدْيءُ .

٥ – در (گ) آمده : ليس له عقبٌ .

٦ – الاهيم در (گ) نيامده .

الرَّضِيُّ : پسندیده .

الحَفِيُّ : مهربان .

العُتُلُّ : الغَلِيظُ الجافِي .

الفَظُّ : الكَرِيهُ الخُلُقِ [1] وَهُوَ على التَّشبيهِ بِالفَظِّ الّذي هُو [ماءُ [2]] الكَرِشِ .

الأَشِرُ والبَطِرُ : دَنَه گرفته [3].

الفَخُورُ : نازنده .

اليَؤوسُ وَالقَنُوطُ [4] : نومید .

العَنُودُ وَالعَنِيدُ : ستیزه کیش .

الخَصِيمُ والخَصِمُ : پیکارکش بباطل، الخُصَماءُ والخَصِمُونَ جَمْعٌ .

المُسَيْطِرُ : الرَّقِيبُ .

الجُنُبُ : جنابت رسیده وَيَستَوي فِيهِ التَّثنيةُ والجَمْعُ والتَّذكيرُ وَالتَّأنيثُ .

القِطُّ : الكِتابُ .

الصَّكُّ : چک، الصُّكُوكُ والصِّكاكُ جَمْعٌ .

الكَفِيلُ وَالقَبِيلُ والزَّعِيمُ : پایندان .

التَّبَعُ : پس‌رو ، وَجَمْعُهُ الأَتباعُ وَواحِدُ التَّبَعِ تابِعٌ .

الزَّحْفُ [5] : جماعةٌ يزحفون إلى العَدُوِّ بمَرَّةٍ، الزُّحُوفُ جَمْعٌ .

---

١ ـ در (آ) آمده : الخَلْق .

٣ ـ در (گ) آمده : نشاط گرفته .

٤ ـ القنوط در (گ) نیامده .

٥ ـ در (آ) آمده : والزحف .

السَّمَّاعُ : الجَاسُوسُ.

القَعِيْدانِ[1] المُتَلَقِّيانِ : المَلَكانِ المُوَكَّلانِ [بالانسانِ].

المُعَقِّباتُ : الحَفَظَةُ[2] .

الزَّبانيَةُ : دوزخ بانان[3] وَهُمُ الشُّرَطُ[4] عِنْدَ العَرَبِ.

الوَسْواسُ وَ الخَنَّاسُ : آن ديو كه مردم را وسوسه كند.

الجِبِلَّةُ وَ البَرِيَّةُ : خلق .

الأَسباطُ : فرزندان يعقوب[5] ،الواحِدُ سِبْطٌ .

تَتْرَى : پياپى.

النَّطيحَةُ: الَّتى نَطَحَتْهاصَاحِبَتُها فَماتَت .

النُّسُكُ : الذَّبائِحُ ، واحِدتُها نَسِيْكَةٌ .

الجانُّ[6] : الحَيَّةُ [الَّتى] لَيْسَتْ بِعَظِيمَةٍ وَقيلَ هِيَ حَيَّةٌ بَيْضاءُ.

الأَلفافُ : شَجَرٌ يَلْتَفُّ بَعْضُها[7] بِبَعْضٍ واحِدُهالِفٌّ .

الفِرْدَوْسُ : البُستانُ بِلُغَةِ الرومِ.

الرَّفْرَفُ: الرِّياضُ وَيُقالُ هِيَ

---

١ – در (گ) با واو عطف آمده است .

٢ – در (گ) افزوده : والأشهاد .

٣ – در (گ) آمده : ملائكةُ النار .

٤ – در (گ) آمده : الشروط .

٥ – در (گ) پس از يعقوب آمده: عليهم السلام .

٦ – در (گ) آمده : الحانّ .

٧ – در (آ) آمده: بَعْضَهَا.

البُسْطُ ويُقالُ[1] ثِيابٌ خُضْرٌ.

الخَمْطُ : شَجَرُ ٱلأَراكِ وقيل كُلُّ شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ[2] خَمْطٌ.

طُوبىٰ : ذَكَروا[3] أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ فى الجَنَّةِ كما أَنَّ الزَّقُّومَ اسْمُ شَجَرَةٍ فى ٱلنارِ.

وسِدْرَةُ المُنْتَهىٰ : شَجَرَةٌ فى السَّماءِ السَّابِعَةِ.

اللِّيْنَةُ : النَّخْلَةُ .

الأُكُلُ و القِطْفُ وَٱلجَنَىٰ : بار درخت ، الآكالُ و القُطُوفُ جَمْعٌ.

القِطْمِيرُ : اللِّفافَةُ الّتى فيها النَواةُ وَقيلَ هِىَ الحَبَّةُ فى بَطْنِ النَواةِ .

الرَّمِيْمُ والرُفاتُ[4] : البالِيَةُ مِنَ العِظامِ المُتَفَتِّتَةِ.

الجُذاذُ : پاره پاره.

الطُّوفانُ : الماءُ الّذى يَغْشَىٰ كُلَّ مَكانٍ .

الصَّيِّبُ : المَطَرُ.

الغِسْلِينُ : ما [يُغْتَسَلُ[5]] مِن

---

۱ – در (گ) پس از يقال آمده : هىَ.

۲ – در (گ) آمده : وهُوَ.

۳ – در (گ) « ذكروا انه» نيامده . و پس از لفظ شجرةٍ تا شجرةٌ ثانوى از قلم افتاده است .

٤ – در (آ) آمده : الرفاة .

٥ – در (آ) آمده يتغسّل .

أبدانِ الكفّارِ فى النّارِ وكذلِكَ الغَسَّاق[1].

مالٌ لُبَدٌ: كَثِيرٌ.

الأَثَاثُ: مَتاعُ البَيْتِ، واحِدَتُها أَثاثَةٌ.

الماعونُ: [فى الجاهِلِيّةِ] كُلُّ شَىْءٍ فيهِ مَنْفَعَةٌ مِثْلُ الفَأْسِ وَالْقِدْرِ وَالْقَدَّاحَةِ، وَهُوَ فى الإسلامِ الزَّكوة، وَقيل إنَّهُ الماءُ.

الثَّقَلُ: مَتاعُ المُسافِرِ وآلاتُه[2]، الأَثقالُ جَمْعٌ.

الرِّيشُ والرِّياشُ: اللِّباسُ الحَسَنُ، وَقِيْلَ الخِصْبُ و المَعاشُ[3]، وَقِيْلَ الرِّيْشُ الخَيْرُ والرِّياشُ المالُ.

القِنطارُ: مِلْءُ مَسْكِ ثَوْرٍ ذَهَباً، القَناطِيرُ جَمْعٌ.

الصَّفَدُ: الغُلُّ، وَقِيْلَ القَيْدُ[4] والجَمْعُ الأَصفَادُ.

النِّكْلُ[5]: واحِدُ الأَنكالِ وَهُوَ القَيْدُ.

المُهْلُ: دُرْدِيُّ الزَّيْتِ وقِيلَ هُوَ النُّحاسُ الذائِبُ.

---

١ – در (گ) پس ازالغساق آمده : بالتخفيف والتشديد.

٢ – در (آ) آمده : آلاتـه.

٣ – در (گ) آمده : المعاش الخصب.

٤ – در (گ) : وهوالقيد، و در (آ) القَبْد آمده.

٥ – النكل و معنى آن در (گ) نيامده.

الإِسْتَبْرَقُ : دیبای ستبر.

السُّنْدُسُ : دیبای تنک.

العَبْقَرِيَّةُ : بساط گرانمایه، العَبْقَرِيُّ جَمْعٌ.

النِّكْثُ: ريسمان تاب بازداده الأَنكاثُ جَمْعٌ[١].

العِهْنُ : پشم رنگین.

المَسَدُ : اللِّيْفُ.

الدُّسُرُ : خُيُوطٌ مِن لِيفٍ تُشَدُّ بِها أَلواحُ السَّفِينَةِ، واحِدُها دِسارٌ وقيلَ هِيَ المساميرُ.

الصُّواعُ وَٱلصَّاعُ و السِّقايَةُ : أشباهٌ وَقِيلَ الصُّواعُ إِناءٌ يُشْرَبُ فيه وقيل هُوَ جامٌ كَهَيْأَةِ المَكُّوكِ[٢] مِنْ فِضَّةٍ [أَوْ ذَهَبٍ[٣]].

المِنْسَأَةُ : العَصا.

الحَدَبُ وَٱلأَمْتُ : بالا ، وقيلَ [الأَمْتُ] ما ٱستَوىٰ مِن الأَرَضِينَ.

الأَعْرافُ : سُورٌ بَيْنَ الجَنَّةِ و[بين] النّارِ[٤] سُمِّيَتْ بذلِك لِٱرتفاعِها واحِدُها عُرْفٌ.

السِّجِّيلُ : الشَدِيدُ الصُلْبُ مِنَ الحِجارَةِ و الطِّيْنِ وَقِيْلَ هُوَ مُعَرَّبٌ وَعَن ابْنِ عَبّاسٍ قالَ

---

١ ـ در (گ) آمده : و جمعهُ الأنكاثُ.

٢ ـ در (آ) و (گ) المكوك آمده.

٣ ـ أو ذهب در (آ) نيامده.

٤ ـ در (گ) آمده : و بين النار.

هُوَ الآجُرُّ.

السِّجِلُّ: الصَّحيفَةُ فيها الكِتابُ[1] وَقِيلَ هُوَ كِتابُ العُهْدَةِ اشْتُقَّ مِنَ السَّجْلِ لِأَنَّـه يَتَضَمَّنُ أَحكاماً، وجاءَ فى بَعْضِ التَّفاسيرِ أَنَّهُ كاتِبٌ كان للنبىِّ عَلَيْهِ السَّلامُ.

العَدْوَةُ[2]: كرانهٔ رود.

الشَّفا: كرانهٔ [گو].

النَّجْدُ: راه بربالا، الأَنْجُدُ والنُّجُودُ جَمْعٌ.

الجُدَدُ: الطَّرائِقُ، الواحِدَةُ جُدَّةٌ وكذلِكَ الحُبُكُ، واحِدَتُها حَبِيكَةٌ.

الكَلِمَةُ: يك سخن، الكَلِماتُ جَمْعٌ.

الحِكْمَةُ[3]: سخن درست، الحِكَمُ جَمْعٌ والحُكْمُ أَيْضاً الحِكْمَةُ.

المَثَلُ: داستان، الأَمْثالُ جَمْعٌ.

المَوْعِظَةُ: پند، المَواعِظُ جَمْعٌ.

الرِّسالَةُ: پيغام، الـرِّسالاتُ [والرَّسائل] جَمْعٌ.

الآيَـةُ: نشان، الآياتُ وَ الآىُ جَمْعٌ.

المَثانِى[4]: سورتهاى قرآن دراز وكوتاه.

القَصَصُ: الحَديثُ.

---

١ – در (گ): التى فيها الكتب.

٢ – در (گ) آمده: العَـدوة معاً.

٣ – الحكمة ومعنايش در (گ) نيامده.

٤ – در (گ) آمده: سورَةُ القرآنِ طِوالُها وقِصارُها.

النَّبَأُ : الخَبَرُ ، الأنباءُ جَمْعٌ .

المَعْذِرَةُ : العُذْرُ .

التَّحِيَّةُ : البقاءُ وٱلمُلْكُ وجَمْعُها ٱلتَّحِيّاتُ .

الوَصِيَّةُ : اندرز، الوَصايا جَمْعٌ .

الأَساطِيرُ : افسانه‌ها . الواحِـدَةُ أُسْطُورَةٌ و إسطارَةٌ مِنَ ٱلسَّطْرِ وَهُوَ ٱلكِتابَةُ .

صِبْغَةُ ٱللهِ : فِطْرَتُهُ .

الشِّرْعَةُ وٱلمِنْهاجُ : راه دين .

الشَّعِيرَةُ : المَنْسِكُ وٱلجَمْعُ ٱلشَّعائِرُ .

الذِّمَّةُ : الحُرْمَةُ و كذلِكَ ٱلذِّمامُ .

الأُمْنِيَّةُ : آرزو، الأَمانِيُّ جَمْعٌ .

الكَبِيرَةُ : گناه بزرگ ، الكَبائِـرُ جَمْعٌ .

الصَّغِيْرَةُ : گناه خرد ، الصَّغائِرُ جَمْعٌ .

اللَّمَمُ : مايُلَمُّ به ٱلإنسانُ مِن ٱلصَّغائِرُ .

الفَحْشاءُ وٱلفاحِشَةُ : المَعْصِيَةُ .

الرَّفْثُ[١] : القَبِيحُ مِنَ ٱلقَوْلِ وَهُوَ ٱلنّكاحُ أيْضاً .

العَنَتُ : الخَطَأُ وٱلغَلَطُ وٱلمَشَقَّةُ أيضاً وَهُوَ فى ٱلقُرآنِ ٱلزّناء .

الشَّطَطُ : الجَوْرُ وٱلغُلُوُّ .

الفَرَطُ : السَّرَفُ وٱلتَّضْيِيعُ .

البُهتانُ : الزُّوْرُ .

الإثامُ : عُقُوبَةُ ٱلإثْمِ .

المَثُلاتُ : العُقُوْباتُ ، واحِدَتُها

١ ــ در (گ) : الرَّفَثُ .

مَثُلَةٌ ،وَقيلَ هِىَ ٱلأَمثالُ ٱلّتى يُعْتَبَرُ بِها .

أَمْرٌ مُنْكَرٌ : شَدِيدٌ ويُقالُ عَجَبٌ[١] .

إِدٌّ عَظِيمٌ : عُجابٌ عَجِيبٌ جِدّاً .

اللَّقَبُ : ورنامه[٢]، الأَلقابُ جَمْعٌ وكذلِكَ ٱلنَّبْزُ.

الضِّغْنُ : كينه ، الأَضْغانُ جَمْعٌ .

الأَمانَةُ : زينهار[٣] ، الأَماناتُ جَمْعٌ .

الجِزْيَةُ :گزيت ، الجُزَى [وٱلجِزَى] جَمْعٌ .

الدِّيَةُ :خون بها ، الدِّيَاتُ جَمْعٌ .

النَّفَلُ : غنيمت ، الأَنفالُ جَمْعٌ .

الدَّيْنُ وٱلقَرْضُ : وام ، الدُّيُونُ وَٱلقُرُوْضُ جَمْعٌ .

الخَرْجُ : مِثْلُ ٱلخَرا[illegible]

المَغْرَمُ : تاوان ، [المغارِمُ جَمْعٌ] .

السِّعْرُ : نرخ ، الأَسعارُ جَمْعٌ .

الثَّمَنُ : بها ، [الأَثمانُ جَمْعٌ] .

[٤] الأَجْرُ وَٱلأُجْرَةُ : مزد ، الأُجُورُ وٱلأُجَرُ جَمْعٌ .

النَّفَقَةُ :هزينه ، [النَّفَقاتُ جَمْعٌ] .

النُّزْلُ[٥] وَٱلرِّزْقُ : روزى . [الأَنزال وٱلأَرزاقُ جَمْعٌ] .

الزَّادُ : توشه ، الأَزوادُ جَمْعٌ .

---

١ - در (آ) آمده : عجيبٌ .

٢ - در (گ) آمده : اللقَب : لقَب .

٣ - در (گ) آمده : زينهارى .

٤ - (گ) اينجا اضافه دارد : الأجير : مزدور .

٥ - مراد النُزْل و النزْل است .

الهَدِيَّةُ : [معروفةٌ[۱]] ، الهَدايا جَمْعٌ .

[illegible]ـه : البِرُّ وَاللَّطَفُ، التُّحَفُ[۳] جَمْعٌ .

العُرَاضَةُ : راه‌آورد، العُرَاضاتُ جَمْعٌ .

الباكُورَةُ : نوباوه، البَواكيرَ جَمْعٌ .

الرَّاشِنِ : دستاران .

العَرْبونُ وَالأَرْبونُ[٤] : رَبون.

الرِّشْوَةُ[٥] : [معروفَةٌ[٦]] ، الرِّشی[۱] جَمْعٌ .

البُسْلَةُ[۷] : مزد افسون‌گر.

الحُلْوانُ : مزد فالگوی .

الجُعْلُ: پای مزد .الأَجْعَالُ جَمْعٌ[۸] .

الخَفَارَةُ : أُجْرَةُ الخَفِيرَةِ وهُوَ المُبَذْرِقُ .

البَشَارَةُ : مزدگانه[۹] .

البُرْكَةُ[۱۰] : مزدآسیا، عَنْ ابنِ

---

۱ ــ در (آ) آمده: معروف .

۲ ــ در (گ) آمده : التُحفَةُ وَالبِرُّوَاللَّطَفُ آنچه بکسی فرستند.

۳ ــ التحف در (گ) نیامده .

٤ ــ مراد العَرَبون والعَرْبون والأَرَبون والأَرْبون می‌باشد .

٥ ــ در (گ) آمده : الرِّشوة . معاً .

٦ ــ در (آ) آمده : معروف .

۷ ــ در (آ) آمده : البَسْلَةُ .

۸ ــ در (گ) آمده : مزد پای الجعال جمع .

۹ ــ یعنی مژدگانه، در (گ) آمده : مژدگانی .

۱۰ ــ در (آ) آمده : البَرْكَةُ .

ٱلأَعرابيِّ.

العُدَّةُ: سازكار، العُدَدُ جَمْعٌ.

[الوَظِيفَةُ]: [وَرستاد، الوظائِفُ جَمْعٌ].

السَّفَرُ[١]: معروف[٢]، الأَسفارُ جَمْعٌ.

الشُّقَّةُ[٣]: بُعْدُ ما بَيْنَ ٱلمَوْضِعَيْنِ.

البِضْعُ[٤]: مِنِ ٱلعَدَدِ مادونَ ٱلعَقْدِ.

الفُـواقُ[٥]: مِقدارُ ما بَيْنَ ٱلحَلْبَتَيْنِ والجَمْعُ أَفْوِقَةٌ وَأَفاوِيقُ.

الجاهِلِيَّةُ: زَمانُ ٱلفَتْرَةِ إِذْ لا إِسلامَ.

الظِّـلُّ: سايه، الظِّلالُ جَمْعٌ.

الفَيْءُ: سايه پس از زوال[٦] وَهُوَ مِنْ فاءَ إِذا رَجَعَ وَجَمْعُهُ ٱلأَفياءُ.

السَّرابُ: كوراب[٧].

فَصْلٌ

جَهَنَّمُ: دوزخ.

سَقَرُ وَهاوِيَةُ وَٱلحُطَمَةُ: دَرَكاتٌ فيها.

النّارُ: آتش، النِّيرانُ جَمْعٌ.

١ – در (آ) آمده: السَّفَرَةُ.

٢ – در (گ) هم معروف آمده.

٣ – در (گ) آمده: الشِّقَّةُ معاً.

٤ – در (گ) البضع نيامده.

٥ – مراد الفُواق والفَواق است.

٦ – در (گ) آمده: الظِّلُّ بَعْدَ الزَّوالِ.

٧ – در (گ) آمده: معروف.

اللَّظَى: آتش زوانه[1] زننده. واللَّظَى[2] إسمٌ من اسماء ٱلنَّارِ مَعْرِفَةٌ[3] لاتَنْصَرِفُ.

الجَحِيْمُ: آتش بزرگ.

الشُّواظُ[4] وَٱلمارِجُ: زوانهٔ[5] آتش.

القَبَسُ وَٱلشِّهابُ: پارهٔ آتش.

الجَمْرَةُ: اخگر، الجَمْرُ وَٱلجَمَراتُ جَمْعٌ.

الشَّرَرَةُ: آيژ[6]، الشَّرَرُ جَمْعٌ.

الدُّخانُ وٱليَحْمُومُ وٱلنُّحاسُ: دود.

فَصْلٌ

مِنْهُ فِي ٱلأَضْدادِ

الخَيْرُ: نيكى.

الشَّرُّ: بدى.

الحَقُّ: درست.

الباطِلُ: نادرست.

الحَسَنَةُ: الخَصْلَةُ مِنَ الإِحسانِ وَضِدُّهـا ٱلسَّيِّئَةُ وَجَمْعُها ٱلحَسَناتُ وَٱلسَّيِّئاتُ.

الحِجْرُ وَٱلسُّحْتُ وٱلخَبِيثُ

---

١ ــ در (گ) آمده: زبانه.

٢ ــ در (گ) آمده: لذى.

٣ ــ در (گ) آمده: معروفة.

٤ ــ در (گ) آمده: الشُّـواظ معاً.

٥ ــ در (گ) آمده: زبانه.

٦ ــ اترک (ظ: ايژک).

وَ ٱلحِرْمُ وٱلحَـرَامُ : كُلُّها واحِدٌ وَضِدُّها ٱلطَّيِّبُ وَٱلحِلُّ وَ ٱلحَلالُ .

الثَّوابُ وَ ٱلمَثُوْبَةُ : پاداشت نیکی[1] .

العِقابُ وٱلعُقُوبَةُ : پاداشت بدی[2] .

المَعْروفُ : ضِدُّ ٱلمُنْكَرِ .

البَعْضُ وٱلجُزْءُ : خِلافُ ٱلكُلِّ .

الحَرُّ : گرما .

البَرْدُ : سرما .

العُسْرُ : نَقيضُ ٱليُسْرِ .

السَّرَّاءُ : خِلافُ ٱلضَّرَّاءِ وٱلبَأْسَاءِ .

النِّعْمَةُ : ضِدُّ ٱلشِّدَّةِ و مِنْ أسماءِ الشِّدَّةِ : الوَبالُ ، وَٱلبُؤْسُ وَٱلبَأْسُ وٱلدَّائِرَةُ وَٱلفاقِرَةُ[3] وٱلقارِعَةُ وٱلمُصِيبَةُ وٱلمَعَرَّةُ وَٱلمَشَقَّةُ وٱلغَمْرَةُ[4] .

الوِتْرُ[5] : تا[6] .

الشَّفْعُ : جفت .

القَدِيمُ وٱلعَتِيقُ : دیرینه .

الحَدِيْثُ وَ ٱلجَدِيدُ : نو .

الرَّطْبُ : تر .

اليابِسُ : خشك .

---

١ – در (گ) آمده : پاداش نیکی .

٢ – در (گ) آمده : پاداش بدی .

٣ – در (گ) آمده : الفارقة .

٤ – در (آ) آمده المَغرَّة ، واین لفظ در کتب لغت یافت نگردید .

٥ – در (گ) آمده : الوَتر معاً .

٦ – در (گ) آمده : طاق .

الحَرْبُ : جنگ.

السِّلْمُ : آشتی.

السِّرُّ وَالسَّرِيرَةُ : نهان[1].

العَلانِيَةُ وَالعَلَنُ : آشکارا[2].

فَصْلٌ

الأَمَلُ : اومید[3] بدوست ، الآمالُ جَمْعٌ.

الأَجَلُ : مرگ[4]، الآجالُ جَمْعٌ.

الأَمْرُ وَالعَمَلُ وَالشَّأْنُ : کار.

الخَطْبُ : کار بزرگ ، الخُطوبُ جَمْعٌ. وَيُقالُ الخَطْبُ سَبَبُ الأَمْرِ.

المَأْرُبَةُ وَالإِرْبَةُ[5] وَالوَطَرُ : الحاجَةُ[6].

الحَظُّ وَالنَّصِيبُ وَالكِفْلُ[7] وَالخَلاقُ وَالذَّنُوبُ : بهره.

المَرَّةُ وَالتَّارَةُ وَالطَّوْرُ : یکبار ، المَرَّاتُ وَالتَّاراتُ وَالأَطْوارُ : بارها[8].

---

١ – در (گ) آمده : نهانی.

٢ – در (گ) پس از آشکارا آمده : الحاصِنُ والمُحْصِنُ : پارسا.

٣ – در (گ) آمده : امید. « بدوست » را ندارد ، باید « بذوس » باشد.

٤ – در (گ) آمده : معروفٌ.

٥ – در (گ): والأَرَب.

٦ – در (گ) آمده : والحاجَةُ : اندربایست.

٧ – در (گ) آمده : الكَفَلُ.

٨ – در (گ) آمده : جَمْعٌ.

البَيِّنَةُ وَٱلبُرْهانُ وٱلسُّلْطانُ وٱلحُجَّةُ : بينت [1] .

الإِثْمُ وَٱلمأْثَمُ وَٱلذَّنْبُ وٱلخطيئَةُ وَٱلخِطْءُ [2] وَٱلْوِزْرُ وٱلمعَرَّةُ [3] وَٱلحُوْبُ وَٱلحِنْثُ وٱلجُرْمُ وَٱلْجُناحُ وٱلحَرَجُ : گناه .

الإِلُّ [4] وَٱلقَرَابَةُ : خويشى .

القُرْبَى وَٱلزُّلْفَى وٱلزُّلْفَةُ [5] وَٱلوَسيلَةُ : نزديكى.

الدَّأْبُ وٱلخُلْقُ وَٱلشَّاكِلَةُ : خوى [6] .

الوِزْرُ وَٱلثِّقْلُ وَٱلإِصْرُ وَٱلكَلُّ : گرانى.

الشَّرطُ وَٱلْعَلامَةُ وَٱلأَثَرُ : نشان . الأَشراطُ وٱلعَلاماتُ وَٱلآثار جَمْعٌ .

المِيثاقُ وٱلمَوْثِقُ وَ ٱلإِصْرُ وَٱلعَهْدُ وٱلعَقْدُ : پيمان، المَواثيقُ وٱلآصارُ وَٱلعُهُودُ و ٱلعُقُودُ جَمْعٌ .

---

١ – در (گ) آمده : گواه . درنسخ ديگر آمده : بوزش .

٢ – مراد : الخَطْءُ و الخِطْءُ است .

٣ – در (گ) آمده : وٱلمعرَّةُ ، و در (آ) : وَٱلمَعْرَةُ .

٤ – در (گ) آمده : الإِلُّ والرحم .

٥ – الزلفة در (گ) نيامده .

٦ – در (گ) آمده : خو .

فَصْلٌ

فيما اتَّفَقَ لَفظُهُ وَافتَرَقَ مَعناهُ وتَرجَمَتُهُ

الرُّوح : كَلامُ اللهِ عَزَّوجَلَّ[1] فی قَوْلِه تعالی[1][2] : يُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ وَفِی قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ[3] : و كذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا .

[4] و الرُّوْحُ : عِيسی[1] عَلَيْهِ السَّلامُ قال اللهُ تَعالی[1] : وَرُوحٌ مِنْهُ .

والرُّوحُ : المُهْجَةُ، قال اللهُ تَعالی[1] : ويَسْأَلونَكَ عَنِ الرُّوحِ .

وَالرُّوْحُ : جَبْرَئيل[5] عَلَيهِ السَّلامُ فی قَوْلِهِ تَعالی[1] : نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الأَمينُ و كذلِكَ فِـی قَوْلِهِ : وَ أَيَّدْناهُ بِرُوْحِ القُدُسِ .

والرُّوحُ : مَلَكٌ يَقُوْمُ صَفّاً [فی قوله تعالی : يوم يقومُ الرّوحُ وَ][6] المَلائِكَةُ صَفاً .

وَالرُّوْحُ : الرَّحْمَةُ فِی قَوْلِهِ تَعالی[1] : وأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ .

---

١ ـ در (گ) آمده : تعالی .

٢ ـ تعالی در (گ) نیامده .

٣ ـ عزّ اسمه در (گ) نیامده .

٤ ـ از والروح تا منه در (گ) نیامده.

٥ ـ در (گ) آمده: جبرائيل .

٦ ـ از (گ) اضافه شد .

الأُمَّةُ : الإمامُ في قَوْلِهِ تَعالَى[1] :
إنَّ إبراهِيم كانَ أُمَّةً[1] .
وَالأُمَّةُ : الدِّيْنُ في قَوْلِهِ تَعالَى :
إنّا وَجَدنا آباءَنَا على أُمَّةٍ .
والأُمَّةُ : الحِيْنُ في قَوْلِهِ تَعالَى
وَادَّكَرَ[2] بَعْدَ أُمَّةٍ ، وَفي قَوْلِهِ
تَعَالَى : إلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ[3] .
وَالأُمَّةُ : الجَماعَةُ في قَوْلِهِ تَعالَى :
وَجَدَ عَلَيهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ
يَسْقُونَ .
السَّبَبُ : الطَّرِيْقُ فِي قَوْلِهِ تَعالَى :

كُلُّ شَيءٍ سَبَباً[4] فَاتَّبَعَ سبباً .
وأَسبابُ السَّمَوات : أبوابُها فِي
قَوْلِهِ تَعالَى : لَعَلّي أَبْلُغَ الأَسباب
أسبابَ السَّمَواتِ[5] وَأَصْلُ
السَّبَبِ : الحَبْلُ[6] .
والحَبْلُ : العَهْدُ وَالكِتابُ .
والحَبْلُ : الأَمانُ في قَوْلِهِ تَعالَى :
إلّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ ، وَفي قَوْلِهِ :
وَاعتَصِموا بِحَبْلِ اللهِ .
الزَّوْجُ : إثنانِ والواحِدُ أَيْضاً .
والزَّوْجُ[7] : الصِّنْفُ وَفي القُرآن :

---

١ – در (گ) اضافه است : قانتاً لله .
٢ – در (گ) آمده : والدكر .
٣ – در (گ) آمده : ولئن أخّرنا عنهم العذاب الى أمّة .
٤ – كل شيء سبباً در (گ) نيامده .
٥ – اسباب السموات در (گ) نيامده .
٦ – در (گ) افزوده : في قوله تعالى فَلْيَمْدُدْ بسببٍ من السّماءِ .
٧ – در (گ) آمده : والزوج والصنف .

سُبحانَ ٱلَّذى خلَقَ ٱلأَزْواجَ كُلَّها وكذلِكَ[١] [في[٢]] قَوْلِهِ تَعالىٰ: وأَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ.

وَٱلزَّوجُ: القَرِيْنَ فِى قَوْلِهِ تَعالَىٰ: وَخلَقَ مِنها زَوْجَها. وَٱلعَرَبُ تَقُولُ زَوَّجْتُ إِبلى أى قَرَنْتُها، وفى ٱلقرآنِ: و إذا ٱلنُّفوسُ زُوِّجَتْ، وَفى قَوْلِهِ تَعالَىٰ: وَزَوَّجْناهُم بِحُورٍ عِيْنٍ.

المَرَضُ: الشَّكُّ فى قَوْلِهِ تَعالَىٰ: فى قُلُوبِهِم مَرَضٌ[٣] فَزَادَهُمُ ٱللهُ مَرَضاً.

وَٱلمَرَضُ: الفُجُوْرُ[٤] [فى قوله تعالىٰ:] فَيطْمَعُ ٱلَّذى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ[٥].

وٱلمَرَضُ: السُّقْمُ فِى قَوْلِهِ تَعالىٰ: فَمَنْ كانَ مِنْكُم مَريضاً وَقَوْلِهِ: و إنْ كُنْتُم مَرْضَى.

قالَ ٱلمُصَنِّفُ رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَيهِ: فَرَغْتُ وللهِ ٱلحَمْدُ مِن تَحرير كِتابِ ٱلبُلْغَةِ ٱلمُتَرْجَم فى

---

١ ـ وكذلِكَ قوله تعالى در (گ) نيامده.

٢ ـ فى در (آ) نيامده، ما خود به سياق عبارت اضافه نموديم.

٣ ـ گ باقى جمله را ندارد.

٤ ـ در (گ) آمده: وهوٱلفجور أيضاً.

٥ ـ در (گ) پس ازمرض آمده: حُبُّ ٱلزناء * تمّ ٱلكتاب فَرَغ وٱلحمدلله من تحرير كتاب ٱلبلغة ٱلمترجمة فى ٱللّغة صبيحة يوم ٱلثلاثاء ٱلتاسع عشر من ربيع ٱلاوّل سنة ٨٢٤. وباقى را ندارد.

ٱللُّغَةِ صَبِيحَةَ يَوْمِ ٱلأَحَدِ
ٱلثَّانى مِنْ شَهْرِ رَبيعِ ٱلآخِرِ
سَنَةَ ثمانٍ وثلاثينَ وأَرْبعِ
مِائَةٍ. كَتَبَ ٱلعَبْدُ ٱلضَّعيفُ
ٱلمُحْتاجُ إلىٰ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ تعالَى

مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حاجِىِّ
ٱلرَّازِىُّ أَبُوْهُ فِى ٱلتّاسِعِ
وَٱلعِشْرِينَ[1] مِنْ شَهْرِ جُمادى
ٱلآخِرِ سَنَةَ أَرْبَعٍ وخَمسين
وسِتِّمِائَةٍ.

چاپ متن کتاب
در خرداد ماه ۱۳۵۱
به‌پایان رسید

---

۱ – در (ک) آمده : العشرون.

آ

«ا»

«ب»

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«چ»

ح

خ

د

ذ

ر

«ز»

«ژ»

«س»

«ش»

«ص»

«ض»

«ط»

ع

غ

ف

ق

ک

گ

«ل»

م

ن

«و»

«ی»